از عملش کی برجاست ⁘ زگیتی فتنه و رند و بلاده **بلابه** بلام و
بوزن افتاده نابکار و فحاش باشد استاد کسایی گوید **شعر**
ند فلکن کیر کیا ⁘ نیز نگاید کس زنان بلابه **چخشته** بسکون یای
سین مهمله و فتح خاء معجمه بوزن بشسته درمانده و عاجز باشد
ی گوید **شعر** دل‌خسته و محروم چخشته و گمراه ⁘ گریان بسپید دم
سحرگاه **باشره** بوزن ناشره گشت زار بود شمس فخری گوید
کشت زار امیدش ز آب کام ⁘ سیراب باد تا که بود نام باشره
پیله بوزن تیره جان پیاک که گذشت یعنی پیکان که سر او بسر پل
مانند باشد شمس فخری گوید **شعر** سالکان مسالک تحقیق ⁘ فارغند از سر اشده
ع شیطان کجر را وارند ⁘ در کمان مجاهدت پیله **بشغره**
بوزن شگفته بسنجیده باشد یعنی آماده و ساخته شده در شغل **بلده** چوبی
متوسط باشد که بدست گیرند و از او دوستی نیز گویند شاعر گوید **شعر**
نشسته بصد خشم در کارزار ⁘ گرفته بچنگ اندرون بازه **بدخو** بوزن شکوه
در تحفه دستار و میان بند باشد **پیمره** ناحق و باطل بود چه بیره بمعنی
حق باشد فردوسی فرماید **شعر** مهر خواهی بمن و بی‌مهری ⁘ بیره خواهی ز من و بیهده

پروره خوردنی باشد که در ابزاری بسته باشد بخا...
معجمه غول پیابانی بزه بضم با و فتح زاء معجمه زمین پشته دا...
بلبکه بفتح هردو با و سکون کاف اول بوزن مصط...
بایخته بوزنه بفتح با و زای معجمه و میم گیاهیست خوشبو بلغ...
وغین معجمه بوزن برکشده رزه باشد یعنی بسته قماش و...
حکیم سوزنی گوید شعر راه باید برید و رنج کشید کیسه با...
و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم و جرا...
بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی
و بهمنج و شعید در طعامها کردندی استاد منوچهر فرماید شعر هم
بهمن که روان سر تازه کن بهمنجنه ای درخت ملک بارت عز و بیداری شنبه
پیغاره بفتح با سرزنش باشد حکیم انوری فرماید شعر چو عزم خدمت
آن بارگاه دیده را که صحن منقش پیغاره زمین و سما است بیت
حادثه بندی نهاد بر پایم که همچو حادثه گاهی نهان و پیدا است
بردیده بوزن شرمنده در سامی فی الاسامی بسته قماش
باشد که بعربی رزمه گویند برنخنه بوزن ... آنچه بدان شاخ درخت را بشکنند

...ا گویند اما در نسخه میرزا همین معنی بهره باشد و بس بزم بوزن
...نگاه همای همایون شعر ازم نقش ابرنر به بزم او و قیامت نمودی
...شه برای وسین معجمتین بوزن بدیه آرد گنجد باشد بسه بسین مهمله
...یه گیاهیست که آنرا البک نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند
...نموده پامال کرده و تباه کننده باشد در نسخه حسین وفایی بمعنی
...راعی گوید شعر کرده بشخوده رخ خود او نگار کشت گلزار آتش بنگل
...حسن غزنوی گوید نظم بروز رزم چو برباد پای گشته سوار بیایی
...بر بدسگال بشخوده بشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا اسپرم
گویند بشتره بفتح اول و کسر سیم چنگالی که بیخود زنار بندیه بوزن شبینه
گوی گریبان باشد و بنده نیز گویند بوزه برای معجمه شرابی که ترکان از ...
و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آمده و گفته که بیای فارسی نیز گویند
بوژنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که استوار کشیده باشد
و بعربی آنرا ابرعم گویند بضم با و عین مهمله بونده بضم اول و کسر دوم
مرد با هیبت باشد بساره بوزن ستاره صفه باشد بیاره بوزن
بیچاره غریب و تنها باشد بوبه بوزن بویه آرزومندی باشد انوری فرماید

ای در حرم جاه توامنی کو نیامد ازیوپیا و خواب ج…
و دراکثر نسخ بعد از واو با آمده اما شمس فخری بعد از واو
و با غلبه دکیه قافیه کرده و گفته که بوبه بد معنی…
آرزومندی دگوید شعر بدارائی که از انعام … ش
طوق بوبه که بیش از حد و از اندازه دارم بدرگاه…
برخیده بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خو…
بوشکور گوید بیت مرا او را یکی برخیده پسر زحم…
باقلا غله مشهور باه بوزن خامه در ارشش و دیلمه نیز گویند
پشه شکی که بر روی او چیزی صلایه کنند و ازا بتو نیز گویند بسنده بوزن
رسنده یعنی تمام و کافی مثالش فردوسی گوید شعر بسنده نکم زین جهان
مرز خویش بدانه مگر پاره وارز خویش بسله بوزن بسته دانه ایست مانند
ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس
و باقلا پزند و خورند و ازا ملک نیز خوانند و بعربی خلر خوانند بضم خای
معجمه و فتح لام مشدد و را مهمله بسود بفتح با دست زده باشد
و سوراخ کرده و مالیده خلاق المعانی فرماید شعر لعل قراشی

بسود دم

…ن و سنوز میلیسم از حلاوت … وکر به وار دست و در
…سین و نقاط بیای فارسی آمده بیژه بضم با و سکون یای حطی و را مهمله
…فارسی چیز نیست باشد جمع نجابت مسن و به بوکرا ابوبز
…ه بکسر قاف و فتح نون مشدد و برته بتای قرشت بوزن دو
…ساز توران که پسرش تواره نام داشت در جنگ دوازده
…م را ورمیدان کشته بزیچه بوزن بریده بزغاله باشد بشولیده
…شوریده یعنی ژولیده و آشفته بوه بفتح یکم و ضم دوم همان
بنو نه گور که خرمن باشد بسرکر بفتح با ابریشم باشد شاعر گوید شعر کفن
حله شد کرم بیداره را که ابریشم از جان کند جامه را باتونه بضم تای
اول و فتح دوم همان بالادار که گذشت یعنی کوزه پر آب و بجای تای
اول بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید بادهره با دال مهمله نام
زمینست که اسپ باشد کذا فی المؤید اما بیچ اشعار بحرکت او
نکرده اند بربخته بای دوم فارسی یعنی بیچیده ایضا منه مثالش خاقانی
گوید شعر شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بربخته هم خون اعدا ریخته هم ملک دارا
داشته باغنده بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده از برای رشتن و آنرا باغند و بنداک

دیگر نیز گویند بزه بفتح بهره باشد و در رسان الشـ

که بزه چیزی اگویند که در جامه و ازار گره بندند و در نسخـ

فارسی با نمعنیت بزه بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید

دوستانت بگرون بکمن بزه کس بر ندانشته است بدستـ

بن بله بضم با و سکون نون کهن و سال خورده باشد ر

بکشته زین پند پیر شاخ چند بناله چنانچون اشک مهجور

برلالا بادامه بفتح میم بوزن کاشانه مرقع درویشان که از

دو جمه باشند و نیز جنبیست از ابریشم بمعنی اخر شیخ عطای

ای که ترا بوزرش جامه مینت حکم برابرشم باد امینت بادروزه جامه

باشد که هر روز پوشند و در رساله حسین وفائی نوشت هر روزه باشد

حکیم گیلی گوید بیت یکی جامه وین بادروزه رفتش دگر زین همه پیشی د

سیر بیت بارنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش حکیم انوری فرماید شعر

بارنامه نکشد بار خدایی که سپهر همت زیبای رکاب بدرش گشته

دو تا هی باشود سرپوش زنان باشد و در نسخه میرزا ابراهیم باشامه

آمده بالف و این نیز صحیحست و مراد از باشامه پرده باشد و چادر

را این بیت در یده ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله گون باشامه بر سر

چیزی که نمونکشد چون جماد ضد برسته برگستـه گیاه بی ساق

بفتح با و سکون شقب در و دگران از اماهه و مته بر گویند جرنامه

و ستی سرنامه یعنی آنچه بر سرنامه نویسند که امزیده که بعلان برسند

معرب عنوان گویند بلمه بوزن لسته همان با نه مذکور یعنی دراز ریش

شاش رکن الدین بکرانی گوید شعر که نه ابله بود که خواهد بود بلمه ریش دراز

رستیانی بخنوه بوزن مجره برق باشد در تحفه و در اوات الفضلا

بضم با و نون و سکون خا و واو آمده و بفتح با و نون نیز بنظر رسیده

بخور شلیته چیزی از عطر آیت باب ترکرده که در مجلس آتش نهند

تا مجلس را معطر کند باد بهرام یعنی باد شمال الخاکه رخت نهند بنگاه

بضم با بار و درخوت و اسباب خسرو شیرین بیت بنه در یک

شتکار رستان نهادند شتکار رستان شکار رستان همراهند

و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار شعر ظلمتیان از ابر بر

نورکن جوهر بار را زعرض دور کن بیمهوزه بوزن جلغوزه نام

پسر ساده شاه باشد و در مؤید برموده آمده بپای کار سیسی

براته بوزن کرانه در نسخهٔ وفائی نام شهریست مثالش عنص
سپه کشیده چه از تازی و چه از بلغار چه از برانه چه از ابکند وا
بهنام بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفید را نیز ک
فرخی گوید بهر دو معنی شعر هست بر خوان سائلان درش
اش بهنام دشمنش که چه آدمی شکل است هست کم تیسی ز
باشه بعربی باشق گویند و آن مرغی باشد که شکار کند بادفر چوبکی
گرد رشته بر آن بندند و کودکان آنرا تاب دهند و در گردش آید
و آوازی از و آید و آنرا فرفره نیز گویند استاد رودکی گوید شعر که بیمهای او
چو چرخ روان همه خواسته و باد و باد فره پشه جنگل و نیستان
و نیزه‌ای که می‌نوازند مثال آخر الحکیم خاقانی فرماید شعر چون پشه پیش تو من
آوا برآورد جان می‌دهی انجا صوری کند برقص برنده بفتح باء و را و دال
مهملتین و سکون نون پروانه چراغ را گویند بازیره بکسر زای معجمه و فتح
رای مهمله و سکون یا پاره از شب را گویند و گویند بازیره نخستین و
بازیره واپسین بادغه بسکون غین و فتح رای مهمله آن جهت که از جهت
دیگر متحول شود برباره بفتح باء و را و دو هم حجره بالا حجره دیگر و بردارد

تزاکیند

...بند مثالش حکیم سنائی گوید شعر هست بر باره او زرانمی از بام فلک
...ت شاه جهان مبا کم ز باره دوست مع البا پسین بکسر با و سکون
...سین و با آنچه بلشکر دهند و چیره نیز گویند مثالش استاد منوچهری گوید
ازین پیش گاهی بخشی یکی را و باره و هی پستگان بیدجری نام یکی
...تمام سپه‌ها که هفده‌اند و آنرا سپه مشک و دیگر به سپه نیز گویند کذا
فی الشرفنامه اما میرزا ابراهیم بمعنی سپه مولّه آورده برخی آنچه
بعوض چیزی بکسی دهند و فدای شیخ سعدی فرماید در ترجیع نظم جان برخی
روی یار کردم کعبه‌ام بکرش و فاست چون منت نشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم بارانی کلاه که در روز باران بر سر گیرند حکیم انوری
فرماید شعر تا چه ابریست کمانشان که چو باران بارد آسمان بر سر خورشید
کشد بارانی و در نسخهٔ میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد بابای جنبیت
باشد که آنرا کوتل نیز خوانند فردوسی گوید شعر ببالای جنگ اندر آورد پای
خروشان چو جوشان ورآمد ز جای بی زن نیکو باشد برخچی
بفتح با و خای معجمه و سکون را مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی ستنبکی و
ستیزه کاری باشد کذا فی الادات برکی بوزن عربی با کاف فارسی کلاه درند

باشد که زنا در بر میگیرند و بتازی ارنس گویند چنانچه شیخ سعدی
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه
بوکانی یعنی عروسی ستاوه و عنصری گوید شعر ساخت اکرم
همه بر آیین و رسم یونانی بن کوهی کیاهیست بغایت چرب که
پرند بغتری بوزن جعفری چوبی پهن که دندانها دارد که جولاه
میندازد و آنرا بسوی خود کشند تا جامه سخت شود و آنرا کفتری و آوا
نیز گویند بکنی بفتح و سکون کاف فارسی نوعی از شراب که از ابیه گویند
بعربی بادکنجی بکسر دال و جیم و ضم کاف و سکون نون آن باد را گویند
که در پشت کیرد و پشت از آن دو تا شود و درد کند باب الباء
فارسی مع الالف پروا توجه و التفات باشد و بمعنی فراغت نیز آمده
استاد دقیقی گوید نظم ابو سعد اگر گیتی از و برگشته شد بدو ما
مظفر اگر شمشیرش بپرداز دشمنان پرواه و ناپروا یعنی سراسیمه
و بی فراغت حکیم انوری فرماید در تعریف باغ شعر بوده نقاش فضا
در شجرت متوازی بوده فراش صبا در چمنت ناپروا پرغفا دستان
سام باشد پیلپا پایه سراب تخت بزرگ و یکی از سلوک زنگیان این معنی

شیخ نظامی گوید مصرع بروز و پیلهای خویشتن را بپای پیل داران پیلتن را
پیلوا دارو فروش باشد پیوه بکسر با و ضم نون آتش کشک را گویند
از هر معقوله که باشد مع البا پایاب حوض باشد فرید خفاف گوید شعر
گل کبود که بر تافت آفتاب بروز ز چشم و دیده نهان گشت اندرین پایاب
و بمعنی طاقت و توانایی آمده حکیم فردوسی فرماید شعر که این پایه خود نیست
پایاب او درنگی کند چرخ دا تاب او پاشیب نام عقبه ایست دشوار
بجای برمی جاده حماسش حکیم خاقانی گوید شعر دست بالا همت مردان کجی کرده
از زیر پای پاشیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند مع التا پخیست
بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم خاء معجمه در نسخه حسین وفائی
بمعنی گرفتاری باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن شده باشد و محبوس
و بندی را نیز گویند پخنک تخست که بشیرازی تخم دل آشوب خوانند
و قنخنکشت معرب آن است و بعربیه و خمه اوراق گویند پای خوست و پیلی
خست بفتح خا زمین باشد یا چیزی که بپای کوفته باشند شمس الدین فخری
گوید شعر ابو اسحاق آن شاه عادل که شد بپای علوش زحل پای خوست بساد
نسیه باشد پیشت نقد باشد استاد لبیبی گوید نظم ستد و داد خربه پیشا دادا

واوری باشد نوربان و شکست پخش بضم با لکد را کویند کذا فی مو
الفضلا پشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشا
و چون این بلده بجو طوبست در نیشابور را اهذا موسوم به پشت شده
مشتمل بر بو و بیست و پیت و شش قریه و همچنین تمام قریه ایست
از قری باذغیس از نواحی هرات پست بفتح ضد بلند و بکسر جو و گندم
بریان کرده باشد انوری فرماید شعر واغ داری بسرین بر بخوانند
پست داری بدهان در خوان و وای پلشت پلید باشد اعتماد
رودکی گوید بیت با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست ؛ مر برا نرا
که دل و دیده پلید است و پلشت پوست دو معنی دارد اول معنی
همیشه بود ظهیر الدین فاریابی گوید بیت در نسیم شمایلت پوست
در خوی خجلت است آهوی چین ؛ دوم معنی پوست گرد و نیز باشد مثالش شیخ
سعدی گوید شعر بعد از آن یار برادرش پوست ؛ مهر از دو برگرفتند
در روی پیت پلشت پیست کلمی باشد که بزرگان چیزی در آن نهند
و بر پشت گیرند پاداشت جزای نیکی باشد ضد پادافراه و آنرا پاداش و پاداشن
پاداشن نیز گویند پرداخت مختصر پرداخت حکیم فردوسی فرماید نظم

بیابان

بسیار است روی زمین را بداد ؛ پر درخت از اتاج برنهاد مع الجیم
پارنج دایه باشد منصور شیرازی گوید شعر شناز ما در ایام طفل بخت ترا
بزرگ میکند از کنار چون پارنج پخچ بفتح با و سکون خا چیزی را گویند
که بر زمین پهن شده باشد عنصری فرماید بیت اگر به سر مرد زد در نبرد
سر و فاقتش بر زمین پخچ کرد مع الخا پخ بکسر با آبی بود غلیظ که بر مژه
چشم فراکن کوی که دو پوم آنجا و خانه گرفت و او را پنجال نیز گویند
و معنی فراکن در مقام خود خواهد آمد پرینخ بوزن زرینخ تخته سنگ باشد
رودکی گوید شعر فکنند پولاد و پرینخ سنگ ؛ نکر وند در کار موبد درنگ
پرنداخ بفتح با و را و سکون نون سختیان باشد پاسخ جواب باشد
مع الدال پرند بوزن سمند حریر تنک ساده بود بسم و شیرین
پرند آسمان کو من پرنیان زد ؛ ببند در آب و آتش در جهان زد
و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید شعر مبارزان قضا قدرت تو در جلد
برای تیغ خوار خنجرت پرند برند پژند برای فارسی بوزن پرند نوعیست از
پر غنت و آنرا نباذی قشاذی گویند استاد عسجدی گوید شعر زبهر قیمت لعل باشد بلور
زبهر رنگ گلنار باشد پژند ؛ شمس الدین فخری بمعنی خار صحرا آورده

وگفته شعر بوی خلقت بهر زمین که گذشت ٭ مشک آورد بجای پژند ٭ و در نسخه
میرزا پژند بمعنای فارسی گیاهیست خوشبو که از اجزای عنبر است و در عتیق
پژمند بکسر با و سکون یا و نون و فتح شین معجمه لیف خرما که از آن رسن
وارکیال و کباک نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی
بندند چه پنجه بوزن پنجه پیشانی باشد عسجدی گوید شعر بر پنجه دلم چون پنجه
تنم ٭ بر غم دلم پنجه بند خز ٭ پهند بوزن کمند دام آهو باشد پژاوند
بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر درهم شکند
گر چه بود حصن عهد درا ٭ از شد سکندر در و از قاف پژاوند ٭ و در رساله
حسین وفائی پژوند نیز بمعنی آمده و گفته که پژاوند بمعنی چوبی باشد که
کازران جامه زنند پازند ورزند و کتابیست از براهیم زردشت
حکیم انوری فرماید شعر صوت و حرف از قضا بگردانند ٭ مرحبا زند و
حبذا پازند پروند بوزن فرزند امرود باشد پیشیا کند با کاف
فارسی آنچه میان تکبار و پشت ستور نهند و اندرون از ابریشم گسترند
پیش خورد اندک طعامی که پیش از چاشت خورند و در نسخه میرزا ابراهیم
فرو ختنه آمده چنانچه انوری گوید   دست داد شکر ده در اطلاق

ارق

رزق مطلق مرا از او پیش خورد ٭ پسکن مقامیست از توران زمین پاغنده
بضم غین پنبه زده باشد شمس فخری گوید شعر چه لاو بر تیغ سیاهش
چه پولاد ٭ چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند پند نصیحت باشد و دیگر
غلیواج را نیز گویند و او را چوزه لواو چنگالهای وخاد و زغن و گوشت ربا
نیز گویند پالیز دو جریق که بجا صد و هند پاکند بوزن آکند یاقوت باشد
مثالکر بخاری گوید شعر کجا تو باشی گرد ند بخطه خوبان ٭ جمیست راحه خطر
هرکجا بود پاکند ٭ و در مؤید بمعنای تازنی آمده پالیزد شفیع و یاری ده باشد
مثالش حکیم انوری فرماید شعر گفتم که پالیزد وسیلت که باشدم ٭ گفتا که
نیست جز کرم او کسی دگر پاره زن آنچه یهودان بر کتف دوزند اعتبار را
و آنرا بعربی غیار گویند خاقانی فرماید شعر کرده ون یهود پاره بکتف کبود
خویش ٭ آن زرد پاره بین که چه عمدا برافکند پاره آرد طعامیست که فقرا
بمقدار گندم آرد راست کنند و پزند و اماج نیز گویند پایند شکماست
دفاینده تعریب اوست بستان شعر ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد ٭
طلب ده درم سنگ فاینده کرد ٭ پاد نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه
و پادشاه ازین مرکب‌اند پهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو کند نیز گویند

چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر شه از رزم او به که یکسو کند ٭ گران پهلوان پیل پهلو کند پیشداد یعنی کسی را که اول تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که داد بغور مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد از آن طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشداد گویند پود ضد تار باشد و نیز آنچه بترکی قاو گویند که لالا زنه چخماق است شمس فخری گوید شعر شک نیست که آتش زنه سنگ بلا را خرجان و تن دشمن جاهش نخ و پود و آنرا ابد نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر پدید آمد و تنگ بازار او ٭ بریزدان پناهید در کار او ستون الراباد پر چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی فرماید شعر نه پا و نه پایانه ترا استون نه دیوار و خشت و نه آهن و را اینجه خوار یعنی که اینجا و اما و نیز آید کذا فی المؤید مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید شعر اگر دست همت بدار ای زنگار ٭ کره پیشه خواندت و پخته خوار پیچه بضم مدرسه جهود ان باشد پیشیار بوزن پشکار قاروره بیمار باشد شمس فخری گوید شعر و دشمنت و رنج مرکست و جسم ٭ بروش پیش حکیمان پشیار

دارنی

و در نسخه حسین وفائی بمعنی عزو و روشا کرد نیز آمده و آنرا پیشکار نیز گویند پسند بوزن سکندر پسر زن باشد مثالش حکیم عنصری فرماید شعر حرمهانه این جهان کینه جوی ٭ با پسندر مهر دار و همچو با دختندرا پسندر شوی مادر باشد استاد لبیبی گوید شعر چون از پدندر دشمنی پسندر همی ٭ ما در اکینه برد ما دندر شود و در جمع نسخ پندر آمده بوزن غضنفر اما شمس فخری بر وزن بدابتر آورده و گفته شعر گر بپایه پیوسته تخت و ملک ٭ همچون تسیم طفلی که در دست پدر پرواز پرورش باشد و جمبره عود را نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی فارزه بسیار نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی خانه تابستانی آمده پرآور پرنده و تیز پر و تیز رو باشد همامی همایون بیت کهی با چراگر چرا گر شدی ٭ کهی با پرآور پرآور شدی پرعه بوزن سر و انتظار باشد پور پسر باشد و در نسخه میرزا نادان گرفتن خود را بمعنی دراج نیز آمده پاپزاد یعنی بافزار پی سپر و پی سپار هر دو بمعنی لگدکوب باشد حکیم انوری فرماید گردون که پی وهم مهندس سپر روش ٭ اندیشه تا پید ترا پی سپر آمد پایکار و پاکار آنکه مستراح را جاروب کند پای پر طاقت و قدرت باشد

شهنامه شعر ستودان همی ساز وش پای زر ه ندارد همی جنگ را
پای پره ستودان بمعنی گورستان باشد پیکر قالب و کالبد از
هر چه باشد وانرا سدیشه نیز گویند پیداور شمشیر جوهردار باشد
شمس فخری گوید شعر کوه چون پرنیان شود چو ان یافته ه قوت
دست او پیداور پیکار جنگ باشد پذیرفتکار بکسر قبول کننده
باشد و پذیرفتکار نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر چو روشن گشت
برشاپور کارش ه بصد سوگند شد پذیرفتکارش پخچ بوزن فخج
قفس باشد پرخاشخر باشین موقوف جنگ آور باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت دو پرخاشخر با یکی بیشه خو ه گرفتند پیش [?] از دو
پلنگ بوزن ستمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر
درمیان میدانش کشت پالار همان پالار باشد که گذشت
یعنی پای افزار و دیگر انچوبی باشد که جولاهان پای بر و نهند در وقت
کار کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر پرستار
زاده نیاید بکار ه اگر چند دارد پدر شهریار پرگر بوزن زرگر
طوق مرصع که ملوک فارس در گردن می انداختند استاد دقیقی

گوید

گوید بیت عدو را از تو بهره غل و زنجیر ه ولی را از تو بهره تاج و پرگر ه و در مؤید
الفضلا بمعنی پرگار نیز آمده پیله دوز یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره ها
بجانها کرده اند و فروشد شیخ سعدی فرماید شعر چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر فروشست یا پیله ور پریدار یعنی کسی که جن داشته باشد خواجه سلمان
فرماید بیت ساقی بزم پری جام پریدار بود ه چون پریدار کجا آورده بلب زان
باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد استاد رودکی گوید شعر نه ماه بسیار
نه ماه فلک ه که این علامتست و آن پیشکار ه و بمعنی معاون و مدد نیز
آمده و حکیم انوری مؤید این فرماید بیت بحل و عقد جهان را زمانه ایست بکار
که پیشکار قضا و مدبر قدر است مع الزا پوزنه بوزن شیر ازمرغ
عیسی علیه السلام وانرا حزه بوار گویند پروز بوزن مهر درسی ف
ات حکیم خاقانی فرماید شعر کوی گریبان تو گر بنماید فروغ زرین ه پروز شود
دامن روح الامین ه و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده حکیم فردوسی فرماید
و گفت مر جوئیش گر [?] بزم ه بشاهی گشت سکان پروز رم ه اما شمس
فخری و صاحب تحفه بمعنی سجاف آورده اند و در بیت مذکور فردوسی
تمسک جسته اند و این هم مناسبتی ندارد والله اعلم پرآمد قفیز یعنی زند کان

پیری شده شهنشاه پت که کاریست این چوار و دو خوار از
کو بر تخم سلسان بر آید چنین پاز و پاییز هر دو برای فارسی
نیز آمده فصل خزان باشد پشیز پول ریزه که از مس یا برنج سازند
و خرج کنند ببتان پت چنان رو زنگارش بکنجی نشاند
کو بر یک پشیزش تصرف نماند پروز بضم را گویند که بر رو می
سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن کنار هم دوزند پوز
گرداگرد دهان حیوانات باشد و در ادوات الفضلا بمعنی
ساق درخت نیز آمده مع الزاء الفارسی پز بفتح تا کر بوه و سر کوه باشد
خسروانی گوید شعر ستور خوشست کسی را که بر مراد بود اگر سراسر
کوه بر آید اندر پشیز و دیگر چوبی باشد زرد که بدان مداوات کنند
~~...~~ گویند پوز همان پوز مرقوم مع السین پروس
بوزن ملامس و معنی وار و اول سودن دست باشد که آن را
بتازی لمس گویند پورشکور گوید نظم هر کجا گوهر بست شنیدیم
دست سوی دگو بپرداسیم و شمس فخری بمعنی دست
سودن باین عنوان که بپسند بر مست یا درشت آورده

مطلق

به مطلق دست سودن گفته بیت بنو و اطلس گردون سزای بالش
بسی اگرچه قضا کرد اندران پرواس و هم ز تر و جنس شاه ناصر فرماید
بعدل او بود از جور بد کنش رستن بنجر او بود ارشاد این جهان پرواس
پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود را
همی کند بر کار بلی همیشه بود کار چاپلوس پلوس پخس همان پخس
مرقوم بمعنی و ... و در موید الفضلا پژمردن چیزی که در خوشه باشد و بمعنی
عشوه و کد از و رنج هم باشد و بیای تازی نیز آمده پیس مبروص و
مجذوم و دیگر خرمای بو جهل را گویند که از پوستش ریسمان سازند
پاس نگهبانی و حراست و حسین وفائی گوید که پاس یک بخش شب باشد
و آنکس را آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد
که حرف اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را گویند درست است
چه در کلام اکابر واقع شده چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی
فرماید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت ازان مرشاه دل بیجور برگشت
اما اینکه هر که در آن وقت بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست
بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان

پیچ

ویرزبان و این بیت انوری مؤید این قولست **بیت** ای بر سم
دولت آغاز دوران داشته٭ طارم قدر تر اهسته و هم چرخ پاس
مع اتین پرپیش یعنی پریشان کننده چنانکه انوری فرماید **شعر** باد
بر سده تو هم برسد ٭ باد فکرت نه باد خاک پرپیش ٭ و شمس فخری
بمعنی چیزی از یکدگر جدا کردن و افشاندن آورده و گفته پرپیشی و پریشانی
بیک معنیست و گوید **شعر** مگر که در سر زلف بتان باد صبا ٭ نماند در همه
ملکش دگر حال پرپیش ٭ اما بخاطر این ضعیف میرسد که پریشانی بیشتر مناسبت
دارد و باین بیت که جدا کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پرباشش بعضی
بر افشاندن که امر از افشاندن باشد **بابغوش** بوزن آغوش غوطه
خوردن باشد شمس فخری گوید **شعر** هر که غوطه خورد و بر آورد در بحر
سبا کسا که بود مردن وی از بابغوش ٭ **پخچش** تفحص و تجسس باشد کمال
اسمعیل گوید **بیت** بجز بجد مت تو بنده انتاکنده ٭ بهر مکان پخچش رود
با اصل و نژاد **پوزش** عذر آوردن باشد بستان **شعر** خداوند بخشنده
دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر **پرندوش** بوزن کفش و رشتن
که تولی البارحه الاولی گویند هر تولی دوش باشد و بارحه الاولی پس از

دوش و انرا پرندوش گویند حکیم انوری فرماید **شعر** دیدم از باقی
پرندوشین ٭ شیشه سیمه بر کناره طاق **پلغوش** بکسر با سوس
منقش و آن گلیست از جنس سوس که انرا سوسن آسمانی گون خوانند
و بر کناره ان نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد
و رخفهای کوچک دارد و انرا پیلگوش نیز گویند شمس فخری گوید **شعر**
وصف خلق تشاه میکرد و ندوش ٭ سنبل و نسرین و ورد و پلغوش ٭
بلبلی بشنید و در زاری فتاد ٭ و ز خلا بوششش بر آمد صد خروش ٭
خلابوش بانگ و مشغله باشد و در نسخه حسین وفا چنین آمده اما در
شرفنامه و اداة الفضلا پیلغوش بتقدیم غین بر لام بمعنی آمده پیلگوش
بمعنی نیلوفر و کام کلی دارو می نیز آمده **پر پرباوش** در موید الفضلا
فلک باشد اما اشعار بجز کتش نکرده **پرخاش** جنگ و حرب باشد
مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** چو پرخاش بینی تحمل بیار ٭ که سهلی ببندد
در کارزار **پاداش** جزای نیکی باشد که انرا باداش و پاداشت نیز
گویند انوری فرماید **شعر** ای تو زننده سنت پاداش ٭ وی تو جود
رسم با و افزاه **پخش** همان پخ مرقوم یعنی چیزی که بپا کوفته باشند

وبهن شده گویند نخش شد پاپوش بوزن آغوش کافور مغشوش را
گویند شمس فخری گوید شعر حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر
عجب مدار که ویژه بیاید از پاپوش پالش بوزن مالش افزونی و افزایش
باشد پخته جوش شراب تیره جوشانیده پریماش نام ولایت
ترکان باشد و دیگر بچی باشد که تبارش عضل گویند و بعضی گویند نام دارو است
که تبارش اسفل مانند پشل بضم با چند باشد که در ویرانها بر رو
و بفتح موی کردن اسب و طرف که بر کرد شده و فرومایه از هر چیز را
نیز گویند پراشش بکسر با و دال پراش بکسر های حطی هر دو بمعنی پرستش
باشد مطلقا و دباغت پوست را پراشش گویند و دباغ پوراشت
برای سر گویند مع الغین پیناغ بوزن چراغ و پیر باشد مثالش منصور
شیرازی گوید شعر ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان ریشه او
بود الکن زبان تیره پیناغ و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش
شاعر گوید شعر توسمن همی من چو زرین پیناغ تو ما تابان همی من چو
سوز آن چراغ و در نسخه دیگر ریسمان خام که بر کودک بیندند مانند بیضه
و ماشوره را نیز گویند مع الفاء پایاف جولاهه را نیز گویند بوشکور گوید

کشاواز

کشاواز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف
پف بادی که در هنگام چراغ کشتن وغیره از دهان بیرون کنند
مع الکاف الفارسی پیزک نام نباتیست که بعربی ملوکیه خوانند بضم میم
و کسر کاف و فتح یای حطی و آنرا پیزک از آن گویند که میوه او شبیه باشد
به پنیر و او را آفتاب گردش نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد
او میل با و سمت کند پک و لک بی هنری و رعنا باشد شمس فخری گوید
جهان چو خاک در است و عرصه ملکت چرا نگو به عقلش بهمت پک و لک
و در تحفه بمعنی تک و پوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری معنی
الات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصحت بواسطه اینکه
حالا هم لک و پک گویند و گفته شعر چو لوت پوت شود تارومار فقر
چه میکند جز و بز یا چه میکند لک و پک اما در ادات الفضلا مسطور است
کر پک بضم با بیهنر باشد و رعنائی و بکسر با بیند انگشت پچشک
بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز و امثال آن
پردانگ بفتح با و نون و سکون راء مهمله نام جانوریست که پیشاپیش
شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند

و بعربی فرنق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا را و مهمله **پازک** بکسر با
و فتح زا معجمه گیاهی باشد که از آن بوریا بسازند کذا فی المؤید **پالیک**
بوزن باریک پای افزار چرمی باشد رودکی فرماید **شعر** از خرد پالیک
انجای پرسیدم ه که همی پوزه چینی بخواهیم ه واسب تازی و در تحفه
بمعنی پای تابه که از ازالفافه نیز گویند **پوشک** گربه باشد شمس فخری گوید
خدایگانا شاهنشهی که شیر فلک ه بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشک
پوک بوزن دوک غله که در چاهی پنهان کنند و سرش بپوشند
منجیک گوید **شعر** بر مرگ پدر که چه پسر دارد سوک ه در خاک نهان
کندش مانندهٔ پوک ه و دیگر در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی بادی باشد
که از دهان بر آتش دمند تا برافروزد اغاجی گوید **شعر** گر بر فکند
گرم دم خویش بکوکرد ه بی پوک زکوکرد زبانه زند آتش ه و دیگر بمعنی
حراق باشد یعنی سوخته که آتش در و زنند شمس فخری گوید **شعر** غم اگر
یار من بود چه عجب ه میل آتش بود همیشه بپوک ه و بخاطر این ضعیف
میرسد که معنی که حسین وفائی باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی
حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند مطلق

مناسبت ندارد و در مؤید الفضلا بمعنی سوخته و غله که در چاهی
پنهان کنند بپای تازی آمده **پلالک و پرالک** جنسی از فولاد جوهردار را
گویند حکیم اسدی فرماید **شعر** از آن آهن لعل گون تیغ چار ه هم از زر و هندی و
پرالک هزار ه و انرا بلارک نیز گویند **پچواک** بوزن افلاک ترجمه
زبانی نیز باشد بوزن صعلوک عمارت باشد **پلوک**
تالاری باشد که تعبیر با غرفه گویند خرچنگ را گویند **پلکو**
پشک گل پیاس که بعربی قلخوش و نورار سیاس بفتح نون نیز گویند
پوبک هدهد را گویند و شانه گویند **شعر** الا تا باز گویند از سلیمان
که با بلقیس وصلش داد پوبک ه و در مؤید الفضلا هر دو بای تازی
آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته **پاپک** بضم و فتح سین
مهمله خمیازه باشد **پیتک** بکسر بای اول و سکون بای دوم
فارسی و فتح تای قرشت پارهٔ از خوشه خرما و انگور باشد
و در مؤید الفضلا هر دو بای تازی آمده **پشک** بوزن اشک
جعد باشد **پرستوک** خطاف باشد و آن مرغیست سیاه
و سفید که بجا نشیند بچه کند و در خانه کردن بانگ کند **پلک** بکسر با معروف

و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا **پشنگ** ژاله باشد و انرا
تگرگ نیز گویند **پاچک** سرگین پاره گاو که خشک شده باشد و نیز
سرگین نرده و کرد کرده که انرا جاوچک و غوشاک و غوشا نیز
گویند **مع الکاف الفارسی پشلنگ** بوزن خرچنگ پس افتاد **پشنگ**
تیشه و دیگر شمس فخری گوید که افزاریست تیز که بنایان بان سوراخ
در دیوار کنند و گفته **شعر** در آورد بحطش پاره سپهر از هامی
بیک اشارت بی دسته دینک و پشنگ ه و نیز نام پادشاه هست
مشهور **پالهنگ و پالاهنگ** دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشند
که بدان اسب را بندند **پت** کشتی ز روم بخوارزم بت پرستانرا
فشار بر سر و بر دست نیز پالاهنگ ه و در جامع اللغات بتازی
مسطور است که کهکشانرا نیز پالهنگ گویند **پاچک** بوزن نازک
دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه بیک چشم از ان نگرند
شمس فخری گوید **شعر** هزار گونه گل از شاخ چهره بنمود چو
لعبتان گل اندام نازک از پاچک ه و در تحفه نیز بالمعنی پای افزار
چرمین آمده و بهر دو معنی پاتاک مرادفست **پس آهنگ** آن یعنی

که کفشگران

که کفشگران در پس کفش نهند تا پاشنه کفش را فراخ کنند و بتازی
موئل گویند **پاهنگ** انچه در کفه ترازو نهند جهت برابر کردن
بفتحتین کاف و تاء قرشت بوزن درنگ دریچه باشد **پلنگ مشک**
نباتیست که بعربی سنجلاط گویند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون
و در سامی فی الاسامی مسطور است که پلنگ مشک و هو نبت له نور
و الهیئة الورد یشبه لونه لون النمر و ریحه ریح المشک مثالش حکیم خاقانی
گوید **شعر** عطر کند از پلنگ مشک بغداد ه و آهوی مشک در فضای
صفاهان **مع اللام پل** بوزن دل پاشنه پا باشد و معروفی گوید
همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من ه بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی
پالاپال چیزی سخت بود که بسیار پاید دقیقی گوید **شعر** بود
پلیت شمشیر بود آرگرفت ه زمانه که پر آشوب بود پالاپال ه و
دیگر بمعنی پالوده سخت آمده در تحفه **پک پال** بفتح با بوزن
بدحال افزاریست کفشگرانرا که بدان خط کشند و بتازی مخیط
گویند **پوپل** با دو بای فارسی بوزن و معنی فوفل باشد **بکول**
بوزن قبول همان بلوک که در باب کاف گذشت **پنچال** بوزن قیفال

نضلا ... امیر خسرو فرماید شعر روز کور فسق کی بیند مقام نور
شرع • گنبد مسجد پر از پچال مرغ شب پرست • و نیز آبی باشد
غلیظ که در کنج چشم جمع شود و آنرا پیخ نیز گویند پرگال بوزن و معنی
پرگار باشد پژول بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری گوید
چون در ارزاق بیش و کم نشود • فارغ البال و مردم بشکول
چه که بر تخت نارسی خوش • چه که در گل نهی دو دست و پژول
و در موید الفضلا بندق باشد که بدان بازی میکنند یعنی فروهه
و دیگر لسان نرم را گویند و در لسان الشعرا ... باشد پل
و پول طاقی که بر روی آب بندند شهنامه شعر یکی پول پیکر بباید زدن
شدن را یکی راه و باز آمدن پچول بوزن و هل شتالنگ باشد
یعنی کعب پا مع المیم پای دام مرغی که بر دام بندند صیاد از برای
صید کردن و آنرا فروهه نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم و
سکون لام و آخرش حاء مهمله پیلا رام نام حصار عظیمیست
پیلسم یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت
فردوسی گوید شعر بیاراستان جنگ را پیلسم • همی راند چون شیر با باد و دم

پنام تقوید

پنام تعویذ دفع چشم زخم شهیدی گوید شعر بتا نگارا از چشم
بد بترس همی • مرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام پژدم بفتح با و ضم
راء فارسی فقیه و خوار باشد مع النون پالیزبان باغبان و دهقان
و صاحب کشت و نیز نام نواییست که مطربان نوازند شاعر گوید شعر رونق
پالیز رفت اکنون که بلبل همیشب • بر سر پالیزبان کشرزند پالیزبان پرواسیدن
یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه ببیند درست یا درشت
پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس و تتبع مثالش شاعر گوید شعر در پژوهیدن
اسرار علوم • شوی از کاهن آخر مجروم پژمان بوزن فرمان
غمناک و اندوهگین باشد شمس فخری گوید شعر نشسته خسرو دلشاد بر سریر
شهی • عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان پژاکن بوزن فلاخن
زشت و پلید باشد بوشکور گوید شعر پژاکن همه سال خورده همی
پرون براء مهمله و واو بوزن کردن نام بیژن بن گیو کذا فی
الادوات پرشین بوزن غربیدن فشاندن باشد و پریشان کردن پایون
بضم باء حطی بوزن صابون پیرایه باشد کذا فی الادوات پیشمیدن
پراکنده شدن و ساختن و جدایی ورزیدن پژاختن بفتح با و سکون

خا معجمه با زاء تازی که خفتن باشد **پژدهان** بفتح با و ضم زا و فارسی
فقیر انرا گویند **پژولیدن** بفتح با و ضم زاء فارسی و کسر لام پژمرده شدن
و در موید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده **پندیدن** بوزن خندیدن
نصیحت پذیرفتن **پوژن** بوزن سوزن زمین پاک کرده برای زراعت
پوشکان بضم با و شین موقوف و کاف فارسی نام مقامیست
نزدیک نیشابور **پالادن** بوزن تاوادن آتش باشد حلوا و امثال آنرا
کفگیر مانند **پای چان** جایی که درویش گناه کار را باز دارند و کفش
خود را بدست گیرد حکیم خاقانی فرماید **شعر** هوا میخواست تا از صف بالا
برتری جوید گرفتم دست وا افکندم بصف پای چانش ه و مولوی
معنوی در مثنوی گوید **شعر** آدم از فردوس و از بالای هفت ه پای
ماچان از برای عذر رفت **پرچین** بوزن پروین خاری که بر سر دیوار
باغ نهند و انرا فلغند نیز گویند شاه ناصر فرماید **شعر** یاری ندهد ترا درین دیو
جز طاعت و حب آل یاسین ه کرد دل خود ز دو دستیشان ه بر دیو
حصار ساز و پرچین ه و نیز میخی که بر جایی زنند و پاره او را از طرف
دیگر کج کنند پرچین گویند **پچپین** بفتح با و بین فارسی و سکون یا و ها

آذر باشد

خرفه باشد و انرا بعربی فرفخ و رجله گویند و در صیدنه ابی ریحان
مسطور است که انرا فرفین نیز گویند حکیم خاقانی گفته **شعر** زمینها که نسیه
ز تخم پرپهنست چو تخم پرپهن ار دیرون لعاب سفید **پریدن**
بوزن مغنون شور و غیره که پوست را ضایع کند و درشت گرداند
و انرا بعربی اجرب گویند **پاییدن** بوزن بادنجان میانجی و انرا پایین نیز
گویند و بعربی ضمان خوانند **پشن** بوزن رسن نام مقامی که میان طوس
و افراسیاب جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران
گودرز دران جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ
رلون گویند فردوسی گوید **شعر** نه کات همیکند کنار از جوشن
مانند ستان گیو در جنگ پشن **پردهشناسان** یعنی مطربان **پیغن**
بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی سداب را گویند و پیجن معربست
پخشیدن بفتح با و سکون خا و کسر شین معجمه خون را بخشاید **بخشاینده** کسی را
در ریح داشتن کذا فی الادات الفضلا و هر دو لغت بسین مهمله بنظر رسیده
پیسودن بکسر با و سکون یای حطی و ضم سین میل کردن باشد در نسخه
میرزا **پادرجن** همان بادرجن که طحال باشد **پالاییدن** بیاء و دیم

کہ معرب پرپهنست

مکسور و تازی و سکون با زیادت کردن و شدن **پرشیدن** بوزن
خراشیدن فرو فشاندن باشد **پرداختن** بوزن در ساختن خالی شدن
و کردن فردوسی فرماید **شعر** دل از داور بهابر پرداختند • بآیین یکی
جشن نو ساختند • و نیز باکسی در ساختن باشد و بمعنی آراستن و ترتیب
کردن هم آمده **پریشیدن** حال و پریشان کردن پاشیدن
و شدن و پیچو داشتن **پشین** بوزن زرین نام پسر کیقباد در آخر
خرد کیکاوس که لهراسپ و گشتاسپ پسران او بند **پشتن** بوزن
ریمن چیز نیست • از لیف خرما که از ان رسن بافند **پرنیان** دیبای
منقش را گویند **پیلو کردن** یعنی گریختن **پایان** آخر هر چیز و کرانه را نیز
گویند **پرامون پیرامون** گرد اگرد را گویند مثال اول از شیخ سعدی
فرماید **بیت** **پایین**
ضد بالین **پژوین** با زاء فارسی بوزن پروین چرکین شدن و چرکین
داشتن و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی گوید **شعر**
پشم آرد و دات بن سوراخ • قلم سست و کاغذ پژدین • **پروین** بوزن
نیز مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** پروین معرفت بپخته • بشهد عبارت

برامیخته **پشتون** چوبی که بجهت استحکام دیوار در زیر ان گذارند خاقانی
فرماید **شعر** چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود • گر اعتماد برین پشتوان
نبودی وان • و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید **شعر**
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان • چه باک از موج بحر انرا که
باشد نوح کشتیبان **پرن** بوزن رسن پروین باشد خلاق المعانی
فرماید **بیت** بکاه فکر اگر بر بنات نعش خورم • بنوک کلک بنظم آورم چنان
پرنش **پالودن** صاف کردن **پیغون** بوزن میمون عهد و شرط
و پیمان باشد **پریخوان** یعنی فسون خوان **پیمان** **پاسبان** **پردون**
معروفات **پوستین** مشهور و دیگر عیب را گویند چنانکه حکیم انوری
فرماید **شعر** از عقاب و پوستینش کی نگوید بد • گرچه ور دریا تواند گرد
خربطکاری **پردان** نام شهریست و دیگ غزنین کذا فی التحفه
پلوان بضم با و سکون لام پشتواره کاه باشد کذا فی المؤید
مع الواو **پالو** چیزی که بر بدن بر آید مثل عدسی و ان را آخ خوانند
و بعربی ثولول خوانند شمس فخری گوید **بیت** بروید هر که را دشمن
بینت چشمش • بود مقلی بچشمش در چو پالو **پرو** بوزن سرو
پروین باشد هم او گوید **شعر** فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ
بجای خوشه ز تاکش همی بر آید پرو **پیغو** بوزن بیغو دوغ
ترش خشک را گویند که کشک باشد هم او گوید **شعر** تو چون شهد و
نباتی و حسودت • بود سخت و ترش مانند پیغو **پارو**

بسکون را مهمله و فتح همزه زن پیر باشد **پاتو** بوزن آهو
منزل عطار باشد و منزل بهرام مثال این معنی شمس طبسی
گوید **شعر** گر تیر فلک شرح دهد منصب کلکش ؛ بی آب شود خنجر
بهرام سیاپاتو **پپو** بوزن رفو کلوخ باشد بفتح اول و سیم و بضم
سیم نیز آمده **پهلو** نام ولایتی باشد که زبان پهلوی بآن منسوبست
و فهلوی معرب ویست شهنامه **شعر** بفرمود تا قارن جنگجوی
ز پهلو بشب اندر آورد روی ؛ در معجم البلدان بضم لام مسطورست
و گفته که مراد ازان نواحی صفاهان و بفتح لام شجاع و دلاور را
گویند شاعر گوید **شعر** دل پهلو بسی بساز آورد ؛ ساز لهو و شش
همه فراز آورد **پرستو** معروف و بتازی خطاف گویند
شمس فخری گوید **شعر** همای فتح در ایوان قدرت
نهاده آشیان همچون پرستو **پرتو** روشنی و فروغ از
هر چه باشد **پرمو** بفتح با و سکون را و یا و کسر میم صفت
که آنرا سوراک نیز گویند و بعربی حرقة البول خوانند **پیلو** بوزن
زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در
حقایق الاشیا مسطورست که پیلو بار درخت اراک
باشد کذا فی مؤید الفضلا **پالاده** اسب جنیبت
باشد استاد عنصری گوید **شعر** ابلق ایام را تا برنشیند
میرود ؛ سبز خنگ چرخ پیش قدرا و پالاده ؛ و در رسالۀ

حسین وفا

حسین وفائی بمعنی اهل غیبت و فساد باشد **پناهیده** بمعنی
پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی فرماید **بیت**
در گذر از جرم که خواهنده ایم ؛ بر در تو حمله پناهنده ایم
و بمعنی پناه دهنده نیز آمده هم او فرماید **شعر** پناهنده یاد کرد
از نخست ؛ میت کرد بر کامکاری درست **پیده** چراغ باشد
و نیز درختی را گویند که هیچ بر نیاورد شمس فخری هر دو معنی گوید
بیت خسرو اعظم جمال دنیی و دین آنکه هست ؛ آتش تیغش و را جان و
تن اعدا پیده ؛ گر ز فیض دست او یک قطره آید بر زمین
میوه باغ بهشت البته بار آرد پیده **پراکوه** یعنی از وی کوه که
بکوه باشد و در رسامی مسطورست که پراکوه هو من الجبل
حیث ینبع الیه الماء ای ینسکب **پشاره** بکسر با و سکون
با حطی و شین معجمه و فتح را مهمله حلوایی باشد تنک و نرم
مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا بعربی شغارج گویند
بضم شین معجمه و بعد از شین فا و کسر را مهمله **پاغنده**
بوزن آگنده پنبه زده باشد که گرد کرده باشند برای رشتن
شمس فخری گوید **شعر** فلک ریسمان بگرفت گر مرام باشد
از مهر و ماه پاغنده **پرشیده** پریشان شده باشد و بر باد
داده **پالوانه** بوزن شادیانه مرغکی سیاه باشد
که دایم در هوا طیران نماید و چون بنشیند نتواند برخیزد

وگویند غذای او باد است شمس فخری گوید شعر شهنشاها
تو عنقایی بر بخت * چنو تو بود چون پالوانه * و در تحفه
پالوانه بنظر رسیده و گفته که او را پالوایه نیز گویند و پیلوا آ
نیز آمده و اما شمس فخری پاروانه و جمانه قافیه کرده
و در رساله میرزا ابنون و پایمرد بنظر رسیده پهنه
چوب کفچه مانند که بدان گوی بازند و بتازی طبطاب
گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن اما معنی
اول اصح است چه حکیم فخری فرماید نبات النعش چون
طبطاب شمس * نهاده دست زیر و پهنه از بر
پرواره بوزن درواره طعامی که از پی کسی بفرستند
و در رساله حسین وفایی پرواره دو معنی دارد اول در شب
که از پی عروس برند و این معنی عرفیست و دوم معنی
مذکور حالا در شیراز کسی اگر کباب می سازد پرواره
گرمی گویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی که پیش [illegible] افروزند
پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد شاعر گوید شعر بتیغ طره
ببرو زنجه خاتون * بگرز بعث کند تاج بر سر خاقان
و شمس فخری گوید بیت او خسروی که سرخ ز خون
عدوش کرد * سلطان نوبهاری پیکان غنچه را
بر آستان درگهی شاه جهان نهاد * مالند مهر و ماه شب و روز پنجه را

پیغاله

پیغاله بفتح با قدح شراب باشد پرمایه نام گاوی که
فریدون بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید شعر یکی گاو پرمایه
خواهد بدن * جهانجوی را دایه خواهد بدن * کذا فی التحفه
اما در موید بکسر با تازی و سکون را مهمله آمده پرپایه
بضم با بهزار پایه خوانند و او را بالعربی شبث
بفتح شین و با گویند پرغوزه بوزن معشوقه زشت بود
قبیح نیز گویند پرزه بوزن حرزه در تحفه بمعنی ستایف باشد
پالواسه بوزن شاه کاسه باشد یعنی غم و اندوه
شهاب الدین گوید شعر مرمرا ای دروغ گوی سرک
پالواسه گرفت از بن رفتند * کذا فی التحفه و در اکثر نسخ
تالواسه تا آمده پرونده بوزن برکنده قماشی بود که بزازان
قماش در آن پیچند شمس فخری گوید شعر کیسه ام زر و
پر است از بدره * خانه ام زوست پر ز پرونده پاده
گله گاو یا خر باشد و گله بزرا باده بان گویند و در
موید الفضلا یعنی چوپان و نگاهبان آمده و در لسان الشعرا
بمعنی چراگاه اسبان و شتران آمده پسریچه بسین و رای
مهملتین و یای حطی و جیم فارسی بدکار و سفله باشد پله
بعد از با لام بضاعت قلیل و سرموی اطراف سر این
سر و لغت از موید نوشته شد و تبیح اشعار بجگ کرده

پرپایه
پرغوزه
پرزه
پالواسه
پرونده
پسریچه
پله

پرهوده بوزن فرموده سخن بیهوده باشد و دیگر جامه باشد
که از تف آتش رنگ گردانیده باشد و سوخته باشد پژوه
بفتح اول تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گوید شعر سپهبد
برآمد چو سرو کوه . نشد نزد آن سرو دانش پژوه .
بمعنی امر از تفحص نیز آمده مثالش منوچهر گوید شعر جام گیرد
نام جوید کام ران . بت غریب دیگر نگذارد دین [illegible]
ره نمای پشتواره آنقدر باری که بر پشت بر توان داشت
پشنجه بوزن شکنجه اکبری که جولاهان دارند و نیز آن دسته
گیاهی که شوهالان ... ان شوا فشانند برکار پیشگاه فرشی که در پیش
افکنند معروف گوید شعر بدیدم یکی خانهٔ محتشم . نه نخ دیدم انجا و نه
پیشگاه . و در شرفنامه بمعنی صدر آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید
پیشگاه دوست را چو بر درگاه عشق
و بمعنی آن فرشی که بر صدر گسترانند نیز
آمده پف بوزن نفه چوبی باشد خوردنک پوسیده که در
ولایت خورکجاست و چراغ بکار برند پرگنه بفتح با و
کاف فارسی درهم کوفته از عطریات باشد پایژه بوزن
مایره چیزی که عنان بدان استوار کنند در همان دامن خیمه
پلمه بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ
گفتن و در مؤید الفضلا آورده بوزن بنده پوسنه

فروی و فرست دادن پیوسته بوزن بر استه برج حصار
و فصیل را گویند پای ورزاره با زا فارسی جولاهه در گوی
که پای بر آن نهند کذا فی اساسی پلیته بوزن و معنی
فتیله چراغ که بعربی ذباله و فتیله گویند پذیره استقبال
باشد شهنامه بیت پذیره شدن را چو صره شدند
سپاه و سپهبد پذیره شدند . و در تحفه نیز بمعنی
قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر با درخت بیدی که برگش
پنجه را ماند و قران السعدین پنجه گشاده هست درخت پله
دست بخون ناخن شیر پله پنجابه اعتکاف زاهد ترسایان
و آن پنجاه روز باشد خاقانی فرماید شعر پس از چندین
در عهد سی سال . لو دم پنجابه گیرم آشکارا پشیزه
چیزیست که میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای
استوار و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند پایژه
بدان استوار کنند کذا فی الادات و در تحفه بمعنی موم [illegible]
آمده و این بیت انوری موید اوست شعر سموم مهر تو
با آب گرم اگر سخن گوید . پشیزه داغ شود در مسام ماهیها
پالوده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا
بمعنی افسرده آمده پیغوله بوزن میمونه گوشه و کنج خانه
حکیم انوری فرماید و در طلب شراب بیت پنج قلاشیم

در بغوله ماجریفی کورباب خوش زند حرح مردم خوار کوئ
خصم ماست تاچو برخیزیم بر سر شش زند وبغله نیز کوید
مثالش فردوسی کوید شعر گزینم ر ن یکی بغله کنم هرچه
دارم مردم طلبه و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده پرکاله
دپرکاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هرچه باشد
و اورا گژنه نیز کویند پاتله و پاتیل هر دو دیک حلوا پزان را
کویند ابو العباس کوید شعر دی چو به پاکنده بشدم نیم
آخر چون پاتله سفلکان و ازین مطلق معنی دیک مفهوم
میشود پرسته بوزن شکسته بمعنی پرسیده باشد
میناه معروف و دیکر بمعنی بند بمعنی مراد یعنی پناه
برمثالش حکیم فردوسی فرماید در وصیت کاوس
بمیلاد شعر بدان کغت اگر دشمن آید پدید ترا
تیغ کینه بباید کشید ز سر بد بزال و پر ستم پناه
که پشت سپاهند و زیبای کاه پیوسته بمعنی پیوند
کرده شده باشد مثالش امیر خسرو کوید شعر زان
رز و فولا و که پیوسته شد راه خصومت زمیان
بسته شد و دیکر بمعنی کسی باشد که از بسیاری
کریستن سخن نتواند گفت و اگر کوید که بر سخن شل افتد
پوده چوب پوسیده شده باشد و در مؤید الفضلا

معنی

معنی سخت سوده و ریخته آمده پاره رشوت باشد حکیم
عنصری فرماید شعر سر انجا که پاره شد از در درون
شود استواری ز روزن برون پالوده معروف
و دیکر پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری کوید
شعر ز درد های زجاجش راوق عینی مهابت تو بیرون
سخ پالوده پیله و پله در تحفه سرد و آن کرمی را کویند که
ابریشم از آن گیرند و شمس فخری بمعنی ابریشم آورده
و گفته شعر زانکه ایشان چو کرم فرزند زره حرص
کرد خود پیله و این اصح است ملا کاتبی نیز مؤید این کوید
شعر وجود جاهل اگر در سخ بود چو کرم مرده شمر
کو میان پیله درست و در ساحی کوید که پیله او
ابریشم باشد که کرم آن از آهسته با دام بتند بر کرد خود
پیرایه آرایش و زیور و زینت باشد حکیم انوری فرماید
بهتر از کوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر نه بست پاپیده
پناه گرفته بود شهنامه شعر چو دید از بد و نیک بار اراد
بیزدان پناهید در کار او پرداخته تهی کرده و خالی
ساخته حکیم انوری فرماید شعر خاک ز آمد شد سرکاین
فاسد پرداخته و پر کنند پشت و شکم را و دیکر بمعنی
در ساخته نیز باشد و مشغول شد و دیکر بمعنی ساخته

پاره
شعر
پالوده
پیله
شعر
پیرایه
پاپیده
پرداخته

گوجلا داده نیز آمده و مثال ساخته شیخ نظامی فرماید بیت
چو شد پرداخته آن بارشاه ٭ نشادی بادبان در پیش راه
پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید بیت زپولاد چو بندی پیراسته
چو گنج شهنشاه برخواسته ٭ و نیز باغی را که شاخهای زیاده درختانرا
بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری گوید بیت ای جهان
از عدل تو آراسته ٭ باغ ملک از خضرت پیراسته پیرزه بفتح
با و یا و زای هوز و سکون رای مهمله چیزی که در جامه و ازار
گره کرده باشند پخشوده بجا و شین منقوطتین بوزن فرسوده
پخش و پهن کرده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
بپای اسب سر بدسگال پخشوده ٭ بروز رزم چو بر بادپای پشته
سوار پیله بکسر با نوعی از گیاه و زمین کشاده خشک که میان
دو آب باشد و چرکی که از زخم رود و ابریشم و بتازی نیز بمعنیها
آمده پغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه در نسخه میرزا
نردبان باشد پوشه سرپوش باشد پیچه بکسر با عشقه باشد
که بر درخت پیچد و خشک گرداند و از آن فرغنده و غساک نیز گویند
و در موید الفضلا بمعنی طره زلف نیز باشد که بپیچند بر یکدگر گره گره
زنند پلسته بوزن نشسته رخساره باشد و از ادیم و دیمه نیز
گویند ماجام کوی که جولاهان در وقت کار در آن روند پدرزه
بفتح با در اکثر نسخ بمعنی پلسته بنظر رسیده و در [illegible]

پاپچیله
پره
پرزه
پره

مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته خوانند
چنانچه استاد عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد نهد
سر بخواب ٭ کمین راز پیلسته سازد ستون ٭
اما از اکثر اسنه مستعدات بمعنی انگشت مسموع شده
و این بیت اسدی موید این قولست بیت به پیلسته
سنبل همی شانه کرد ٭ بدر بار پیلسته زاخته کرد پاپچیله
بکسر جیم فارسی بوزن بالیده پاافزار باشد شیخ نظامی
برون کن پا ازین پاچیله تنگ ٭ که کفش تنگ دارد
پای را لنگ ٭ مولانا رومی گوید شعر در درون کعبه
رسم قبله نیست ٭ چه غم ار غواص را پاچیله نیست ٭ و دیگر
چیزی که در جامه و ازار گره بندند پره بوزن چهره
بهره باشد پرزه بضم با و سکون را و فتح زا معجمه پاره از
جامه کسی و غیره باشد و در نسخه میرزا اما صاحب شرفنامه
و تحفه بمعنی پرزی آورده که از جامه پشمین برخیزد اما شمس
فخری گوید بفتح با آورده بامعنی و گفته شعر آسمان
قدر ترا چون محلی است ٭٭٭ ارکوم آورده بر رخ پرزه
بوزن پشه پره کلید اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت
گر رای روشنت نه کلید جهان بود ٭ در کان قفل شب
شکنند پره نهار ٭ و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری

قربایه شعر کر بره زند شکر عرمش سود سک ❊ جرو اجل او
سر ز ولف سر طازاه ❊ و در نسخه میرزا آمده که دایره است
کاز مردم بجهت شکار مرتب شود و خطی که از مردم بجهت
تمیز است شود و بعربی صف گویند پژه بفتح اول و دوم
فارسی استرقبا وغیره پالونه بمعنی پالادن مرقوم که افزار
حلوا سایست مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها
بدان صاف کنند مانند جمال الدین عبد الرزاق گوید
دیده پالونه سر شک امل ❊ طبع پیمانه عذاب شده
پژولیده برهم شده و پژمرده باشد پژوهنده بوزن فروشنده
و بازپرس کننده و تفحص نماینده و شیخ نظامی گوید شعر
پژوهنده بود باز پرس کننده حجت نما ❊ در آن انجمن
گشت شاد آزما پاچره با خاموقوف و فتح را مهمله انگشتگاه
که دریش باشد پاژه بوزن [illegible] که بعربی کراع گویند
پادکاغ بوزن شادمانه در رواقکو بام عنبه باشد و در شرفنامه
دریچه باشد پیازه بفتح با و سکون را و تازی و فتح دال
پار خمیر که بجهت نان کردن کنند پلغنده بفتح با و لام
و دال و سکون غین معجمه کنده شده باشد گویند مرغ
مرغ بیضه را پلغنده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد و شمس
سوزنی گوید شعر چو خایه کرده پلغنده شده که اندر وقت ❊

شکسته

پژه
پالونه
پژولیده
پژوهنده
پاچره
پاژه
پادکاغ
پارزوه
پلغنده

شکست و ریخت سمانا سبید زرده پچپ معروف
و دو بکرور موید الفضلا نوعی از رقص محکم باشد که دو دستهای
بلند بلند کرده رقص کنند و در شرح مخزن غلو لها سنگ
باشد که دیده بانان برای جنگ دو روند پشتاره با تار
موقوف سلک مهرهای پشت که بتازیش صلب خوانند
شاعر گوید بیت دران کهی که زطعن سنان و زخم تبر
ز پشت تازه گردان گسسته جوید پیاده معروف و نیز
نام کلیت پیسه سیاه و سفید با هم آمیخته که بتازیش
ابلق خوانند حکیم انوری فرماید شعر جاه تو سایه است
که خورشید را ابلق ❊ امکان پیسه کردن او نیست در شمار ❊
پژوهنده خردمند و زیرک باشد که جمع و تفحص علم و حکمت
بسیار کرده باشد شمس فخری گوید بیت دولتی حضرت
سعادت را ❊ نیست کاری بغیر جز دیده ❊ ناکه
باشند معتکف باشند ❊ بر در خسرو پژوهنده
پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی چیزی که بدان چیزی بپیمایند پسغده
ساخته شده عنصری گوید شعر که من سعد به خویش را
فرستادم ❊ بدانکه آمد نم را پسغده باشد کار مع الیا
پریسای و پری خوانی یعنی آنانکه افسون خوانند
از برای تسخیر جن لبیبی گوید شعر گهی چو مرد پریسای گونه گونه صور

پچ
پشتاره
پیاده
پژوهنده
پیمانه
پسغده

بهمی نماید زیر یکیسه البلاب پرای پرا نیده بود یعنی زینت
دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد باغبان پیرای
گویند حکیم انوری فرماید شعر بروه رضوان نهشت ارقی
پیوسته گری ٭ در تو بهر فضله که اندر جنت بستان پیرای
پوی پوی یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی
گوید شعر همه پیش من جنگجوی آمدند ٭ چنان خیره و پوی پوی آمدند
پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید بیت شه نامور نام
او فیلقوس ٭ پذیرای فرمان او روم و روس ٭ و بمعنی
مقبول نیز آمده پژوهندگی تفحص و تجسس باشد هم او گوید شعر در رو گرد
باید پژوهندگی ٭ که از ماندارد شکوهندگی پازکی نام لعل قیمتی
سرخ باشد منسوب بقریه پازک که در دامن کوهی که کان این لعل
دران کوهست واقعست پیشانی معروف و دیگر شوخی را
گویند خلاق المعانی گوید بیت نگارا چند ازین همان شکستن ٭
ز پیشانی دل اسپندان شکستن ٭ و شیخ سعدی نیز فرماید شعر
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ٭ صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی
نیست پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه
گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی گوید بیت سهلست پایداری تو در
مقام وصل ٭ چون دست برد هجر ببینی پایداری پیکانی یکی از اقسام
گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر ز تاب چشم تو پیکانها لعل شود

بچشم تو

بچشم تو در لعلهای پیکانی پارکی بسکون را و کسر کاف فارسی
محکی باشد پروزی بفتح با و زا تازی فر و مایه از مردم کذا
فی المؤید پهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و او را بزبان زابلی
خربزه تلخ را گویند پالای یعنی صاف کننده و در ادات
الفضلا بمعنی اسب جنیبت و بمعنی فزاینده نیز آمده پالادی
بوزن کرامی اسب کندرو باشد پینکی غنودگی سبک را
گویند که بیداری سنه باشد کذا فی المؤید باب التاء مع الالف ترا
بفتح با دیواری باشد سخت بزرگ که پیش حجری بکشند
شمس فخری گوید بیت محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین
که سد عدلش یأجوج فتنه راست ترا ترف با آتشی الو باشند
که ترشی از ترف باشد و ترف قراقروت بود و طعام
را العربی مصلیه گویند بفتح و با زخطی شد و بسکون
صاد و کسر لام تکلوشا علم خانه رومیان باشد
اما در نسخه دیگر تنکلوشا دار سک و دو کتابند از
رومیان و این بیت حکیم خاقانی مؤید این قول است بیت
شام قیصران سازم تقاکیف ٭ به ارسک
روم و تنکلوشا ٭ و گفته اند تنکلوشا علمی که رومیانست
در صورتگری غیر ارسک تلا بوزن زر اچیز
رس را گویند ترکش جونا سبار کالی در برج جوزا
بصورت ترکش باشند ترا مرکب از تو و راست

و بور کتاب و تلفظ واو می افتد و در نسخه میرزا
بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر گفت
با من فروش باغ ترا ۰ تا دهم روشنی چراغ ترا
و در مخزن اسرار نیز فرماید بیت چم ترا پا اگر از جان تهی ۰ چون کره (?)
چهل روز بر زندانکنج تخیشا نام دعائیست خلاق اعظم (?)
فرماید بیت بجای حلقه ارشمین تسبیح ۰ بجای خمره سبتش دعای
تخیشا تبابالا یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب است و بمعنی
تیما بفتح تا در موید الفضلا دشت و بیابان باشد مع
الباتراب بفتح تا تراویدن آب و امثال آن از طرف
شمس فخری گوید نظم خدایگانی شاهی که چشمه حیوان ۰ غلام
رشحه کلکش بود بوقت تراب تکاب بفتح تا زمینی که آب
درو فرو رود و جای جای بماند مثالش حکیم انوری فرماید
جواب خیر تو سیل ظفر برانگیزد ۰ از و کمینه فراقی تکاب چون باشد (?)
ترب بوزن حرب مکر و حیله باشد تیب و شیب
سرگشته و مدهوش باشد شمس فخری گوید شعر آصف اگر چه
صاحب تدبیر و رای بود ۰ با رای فطنت تو در شیب دان و
تیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این
چهار معنی را عنصری درین دو بیت آورده شعر گفتم متاب
زلف مرا ای پسر متاب ۰ گفتا بر دو که تاب تو دارم چنین متاب ۰
گفتم تهی بری دلم آن تا بدار زلف ۰ گفتا که مشک تاب ندارد قرار تاب

الخ بدشواری حاصل شود مع التا تبت بوزن نشست
حصری زشت و سست و ملی تباه باشد شاعر گوید
دریغ من که مرا مرگ در زند کالی تلخ ۰ که دل تبت و
تباهست و دین تباه تبت توخت بوزن دوخت
یعنی گزارد و ادا کرد مثالش حکیم سنائی فرماید بیت
عقل حقش توخت سنگ بباخت ۰ عجز در راه او بساخت
تفت گرم شد و گرد و شتاب و دویدن را نیز گویند
مثال اسمعی فردوسی گوید شعر بدستوری شاه دیوان
برفت ۰ به پیش جهاندار کاوس تفت ملبلت
باران اندک رت و مرت یعنی پراکنده و بر باد آمده
تبت بکسر تا و تشدید با شهریست در حد و چین
خوش هوا و مشک خیز ناصر خسرو فرماید شعر یعنی
این باد که گوی دم یارش ۰ باد بر تبت و خرخیز گذارش
تنکست بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام
مقام که بلور آبی از انجا آرند و بلور آبی چین بلور است
در عایت شهرت مع الجیم ترفنج بوزن ارشنج
راه باریک و دشوار باشد شمس فخری گوید بیت
ره مقصد تو نزدیک و آسانست ۰ نباشد دور
ولی سامان و ترفنج تلاج بوزن خلاج بالک

بانک و مشعله باشد طیان گوید بیت آمدش شب در
با بانگ نلاح ❊ در بجنبانید با مرو خراج تاراج
معروف تواج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور تور سر تورند
توران زمین بحصه او معین شد توبخ بعد از تا و واو
و بای خطی کیا بیست که بسبارش عشقه گویند کذا فی المؤید
و اشعار بجز کیش بکرده تنج یعنی بچیدن و فشار هم
فشردن شمس فخری گوید شعر لبی بسرن سیای لبن و بکش ❊
لبی میلیش بدست فهر و می بچ ❊ و حسین وفایی ترنج را
با معنی آورده و این بیت عنصری را مؤید قول آورده
بیت بتبند بعذر اجو مردان جنگ ❊ ز بحیدر
باره شد ننک ❊ و در شرفنامه بج بمعنی فشرده ان
باشد و تریخ بفتحتین فرا هم نشاندن مع الخا تاخ
نام درختیست که عرب انرا عضا گوید بوزن رضا ترخ
بوزن چرخ نام گیاهیست تسلیخ بعد از سین مهمله
لام بوزن تسبیح سجاده و مصلی باشد کذا فی المؤید
شمس فخری گوید شعر نجابی جنک
دف و جام و مصحف و تسلیح ❊ بشین معجمه نیز بنظر رسیده
مع الدال ترفند بوزن فرزند مکر و حیله باشد و آنرا
ترفنده نیز گویند و بمعنی دروغ و محال نیز آمده و از شعر

استادان

استادان بمعنی اخیر بیشتر مستنبط میشود چنانکه حکیم انوری
بس چه کفاره این چه کفر بود تا چه سوده باشد ترفند
و حکیم سوزنی نیز گوید بیت طبع پیر مسعود از گفتن
این ترفند ❊ چون بدرک شاعر شده در کوه و ماوند ❊
و در مؤید الفضلا ترفند و ترکند و ترزند بمعنی مکر و حیله آمده
و ترفند بغا نیامده تنذ بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند
شهنار بیت تو با شاه بر شو ببالای تنذ ز یاموین و شکر مشو هیچ کند
تنند بوزن نهند عنکبوت باشد آغاجی گوید بیت زبلبر مگی
و سستی هر دو یام ❊ تو میگویی که پای تننده هست تنذ و
خنذ هر دو بفتح اول چون خت و بخت معنی آن تار و پار باشد
شمس فخری گوید بیت از صرصر فنا همه گشتند تار و پار ❊
و رسند یاد و قهر اجل حمله تنذ و خنذ تومند تندرست و توانا
و شاد و خرم باشد کذا فی التحفه بمعنی دارنده نیز آمده چنانکه
دولتمند و هوشمند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر تومند را
قدر چندان بود ❊ که در خانه کالبد جان بود تکند
بفتح و کسر اول و فتح دوم آشیانه مرغان باشد تمبند
بفتحتین همان ترب که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا و کسر را
مهمله مرغیست کوچک و جهنده که او را دالبره میگویند و بعربی
وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و در آخرش عین مهمله

مع الدال تبندید بضم تا یعنی خشم گرفت و برآشفت و
عنصری گوید شعر بتندید بر وی چو شیر ژیان برزد دست و
چشم او اوش کند و دیگر چون درخت شکوفه برون آورد
گویند تندید عنصری گوید شعر بصد جای تخم اندر او درخت
تبندید شاخ ورآورد درخت و بمعنی بفتح با نیز بنظر رسید
بپتید جنبید و از جای برجست و کمین کرد عنصری گوید شعر
چو او از سم ستوران شنید فلاطوس را دل یکی برتپید
ترابد و تراود مستقبل تراسیدن و تراویدن تن در دهد یعنی
راضی شود حکیم انوری فرماید شعر پایه قدر ترا از نشان میخواهم
گفت او کی ور و بدتن را بدین خلقان جامه تن زند یعنی خاموش
شود انوری فرماید شعر امروز روز عید و تو در شهر تن زده
فردا تراچه گوید دستور و شهریار و این هر دو لغت از قبیل
استعاره است جبنه بفتح با و یای موحده و سکون
نون خاموش بودن و خاموش کذا فی الادات مع
الراء تار میان سر و تارک باشد اوستاد گوید شعر
چوب بر تار خویش بر از تار کشتن گر دار خویش
و بمعنی ترنگ و نگاه و هباک مرا و فنه و دیگر بمعنی
تار ابریشم و تار ریسمان و امثال آن و بمعنی تاریک نیز آمده
فردوسی گوید شعر شبی تار بد همچو قطران سیاه برتر و این

پدیدار بود و ماه تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد
حکیم قطران فرماید باین دو معنی شعر لاله سرخی یافته بهره
ز تو وقت بهار آگه از نفس یافته زردی بگاه تیر تیر
و دیگر عطارد و سهم باشد شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت
بر خصم تیغ خورشید نور شاه بنوک تیر سقف فلک
بدوزی تیر و دیگر تیره و تاریک باشد شمس فخری گوید بیت
در آن زمان که عنان غضب بجنبانی شود زهیبت تو روز
بر عدو شب تیر و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری هم او گوید
ز موج موج کشتی عمر او نجهد که باشد تیر ثنا و دعات
لنگر و تیر و دیگر روز سیزدهم از ماه را گویند و دیگر بمعنی
فصل خزان آمده شمس فخری گوید بیت خزان موافق آی ترا
بود چو بهار بهار دشمن جان ترا بود چون تیر و در
رساله میرزا نام مرغی باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن
و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری فرماید شعر سایه
ربع و عکس شمشیرش کر برافتد بر جبال و بحار سنگ این خاک
گردد از اندوه آب آن تیره گردد از تیمار و بمعنی دوم
انوری گوید بیت اگر وارد و بر مراتب ملک بیند کارش
ملوک تیمار توز بوزن نوز خوق هر جا باشد مثالش حکیم
سنائی گوید شعر هیچ نوری انفرماید فلک سیکار تو کر بفرماید

شود چون مردم مستور تور **تشتر** بوزن انبر نام حضرت
میکائیل و این لغت در باب با نیز آمده **تبور و تیر** هر دو
بکسر تا و ضم بای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس کوچک
ماده و انرا تیهو بستغمان گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون
غا و بای حطی **تارتار** یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنائی
فرماید **بیت** بنگرید اکنون اجابات لنعش و از دست مرگ
نیزها شان تلخ شاخ و تیرها شان تارتار **تندر و تندور** هر دو بضم
اول و فتح میم رعد باشد مثالش را کمال اسمعیل آورده
همی تیر قند زسره شاخ گوی **ه** که ترسد را آواز تندر شکوفه
مثال دوم طیان گوید **شعر** خورد سیلی ز باد بسیار طنبور
دهد تیر و قبار دستیچو تندور شمس فخری نیز گوید
چو بایاد تو باشد غم نباشد **ه** شب تاریک و ابر و برق تندور
و در ادات تندر و تند بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی
آورده و گفته که بلبل را نیز تندر گویند **تیر دیر** تیر هوش
باشد شهنامه **بیت** همان بچه شیر ناخورده شیر **ه** شناسد
همی موبد تیر و بر **تار و تور** یعنی تخت تیره و تاریک
شهنامه **بیت** بمیدان چنین گفت بهرام گور **ه** که اکنون
چو شد روز ما تار و تور **تغور** بوزن عیون کل باشد
که بعربی طین گویند **تخار** بوزن حمار نام پادشاه هسترن

کومبارز

که مبارز لشکر کیخسرو بود **تبیر** بوزن فقیر دهل باشد و در بعضی
نسخ طبل باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره **تالار** خانه باشد
که بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب **ترزندر** بفتح تا
و زای معجمه و دال و سکون نون و فتح میم تیر معروف
که پیکان ندارد و انرا تخار نیز گویند **تکمر** بکسر تا و سکون کاف
و فتح میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عسر مردم بچهل رسد
در چشم پدید آید و بینائی نقصان پذیرد **تبر** بکسر تا و سکون
بای موحده نام مرغیست و بعربی زرزر را نیز گویند **ترمشیر** بفتح تا
و رای مهمله و کسر میم و یا در شرفنامه دار و یی باشد که از ان
اگر خالص سازند کذا فی الادات و بسین مهمله نیز بنظر رسیده
تنکبار بوقف کاف فارسی انکس که هر کس را پیش خود راه
ندهد اقبالنامه **بیت** وجود تو از حضرت تنکبار **ه** کند بیک
اندیشه را اسنکسار **تتار** و لایتیست مشک خیز و بعضی گفته‌اند
ترکان و ان ترکان را نیز تتار گویند و تتر نیز آمد مثال
آخر شیخ سعدی فرماید در هجو مخنثی **شعر** گر تتر بکشد
ان مخنث را **ه** تتری را دگر نباید کشت **ه** چند باشد چو جسر
بغداد اش **ه** آب در زیر و آدمی بر پشت **تر** بفتح تا
مرغکیست خرد کم سکون داد از خوش دارد و سه قسم
باشد و ترندش نیز گویند **تار و مار** از قبیل تو ابعد یعنی تاچیز

و پراکنده محمد هند و شاه گوید عالمی کردی تاب تیغ بران ترز و
مرت کشوری کردی زسهم تیر بران تار و مار تبار اصل
مردم باشد شهنامه شعر چو اندر تبارش بزرگی نبود
و هم گوید بمعنی دوم شعر مگر که مرغان اندر ضیافت نوروز بریده اند
سر زاغ بر سر کهسار که بسته اند همه پر زاغ بر تیر بز که کرده اند
همه خون زاغ بر منقار مسعود سعد گوید بمعنی اول شعر هست زین
و شلواری بیت ببر و خیفه و تیر بز تبغور بوزن هر موز
همان تغور که با مع الزا گذشت و در تحفه بمعنی زمیم نیز آمده
تنکیز بوزن سنگریز بالادن باشد و آن آلتیست حلویان را
مانند کفلگیر که بدان روغن و امثال آن صاف کنند تخمز بوزن
تسلسل در موید الفضلا و دیگر نسخ بمعنی خرام ادکی کردن باشد
و این موضوع فارسیانست مشتق از خرام زاده تاز بمعنی فرومایه
باشد که از آن ابعد سفله خوانند و بمعنی تاختن و تازنده نیز آمده کذا فی
الادات الفضلا توز اندوزنده و کشنده حکیم انوری فرماید
ای برا عدا اولیا پیروزه و در مکافات این و آن کشیده روزنه
بر یکی جود فایض و غالب و ز دگر جاه قاهرت کین توز و در
اکثر نسخ بمعنی اندوختن و کشیدن آمده اما از ابیات استاد آن
معنی فاعل مستنبط میشود نه معنی مصدری و دیگر پوست درختی را
که بر کمان پیچند نیز گویند خلاق المعانی شعر گرد و چو دری توز کمان نشست

بر کانی

پای من کور اشو و ز ناوک سر افکار پای تز بفتح تا سمان ترکه
در باب را گذشت چنانکه رودکی فرماید شعر چون لطیف آید بگاه
نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز و دیگر بمعنی دندانه
کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر دهکار پی دست و شتربان
پی شتر بالان بجز شست و کلید بی تز تموز بفتح تا گرما و مدت
ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان تموز ماه خوانند
ترکتاز تاخت آوردن بود در سبیل غارت و بمعنی جوان نیز آمده
حکیم سنائی فرماید شعر ترک تازی کنیم و بر شکنیم نفس زنگی مزاج را
بازار تغوز همان تغور که در باب را گذشت یعنی کل مع الزای
الفارسی تنگز دانه انگور باشد شمس فخری بضم کاف آورده و گفته
که قافیه ندارد اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده
ابو العباس گوید شعر تنگز جنیست گوئی در انگور او همه شیره و بدیم
بکسر ارش و تکس نیز با تجنیست تیز بکسر تا برگ درخت و گیاه
نورسته تار خیمه باشد مع السین تکس بوزن تکس استخوان
انگور را گویند بهرامی گوید شعر ان خوشه بین چنانکه یکی جنگ پر ز بید
سر بسته و بنرده برو دست هیچکس هر گونه سیاهی چشمست شاه او
هم بر مثال مردمک چشم او تکس تیماس بیشه باشد که بعربی
اجمه گویند ابو العباس گوید شعر تنها و روی بجذت چنانکه زد بر هم
بیتم و آنکه آن آید از در تیماس ز آنکه پوستین فرو ز باشد

ترش بفتح تا و را زمین سخت باشد که کلنگ بران کار نکند و در
موید الفضلا و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده تش بضم تا خیو بجانب
کس انداختن تلاس بوزن هراس شهریست در ترکستان
تاس تاسه باشد و انرا تاواسه نیز گویند و هم بمعنی بیطاقتی باشد
استاد عنصری گوید شعر تاسه گیرد ترا چو جی شنوی مصرع من نگویم روا نیست
شو تو بتاش تخس بفتح تا و سکون خا تافتن دلست از غم و انرا
نخس بهای موحده نیز گویند مع الشین تخش بوزن غش تیشه بزرگ
که بان درخت شکافند شمس فخری گوید شعر خرم چگونه باشد خصمت
که چرخ دارد مصرع بهر بمثال عمر شش پیوسته آتش و تیش توش طاقت و
توانایی ناصر خسرو فرماید شعر در طاعت بیطاقت و بیهوش چرایی
ای گاه ستمکاری با طاقت و با توش تکش بفتح تا و کاف فارسی
همان تکس مرقوم و نیز نام یکی از ملوک تنکلوش همان تنکلوشا مرقوم
تبش بکسر با گرمی باشد تاش خداوند و یار و خانه باشد در موید
ترمش بفتح تا و سکون را مهمله و ضم میم نام گیاهیست که انرا تور
و ترس بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو و سکون خا و رز خا
نکو یا کشیدن باشد تخش بوزن رخش کسی که با باشند گویند
تخشید تفش بوزن کفش طعنه و بکسر تا گرمی باشد مع الغین
تاغ هیزم کوهی باشد که اگر آتش انرا ضبط کنند مدتی بماند خاقانی
فرماید شعر دارم آبی کش استخوان در پوست مصرع هست چون ارجوال

هیزم تاغ

هیزم تاغ مصرع وانرا توغ نیز گویند مجیک گوید شعر گویی همچو فلان
شدم نه همانا مصرع هرگز چون عود کی تواند شد توغ و در تحفه
ترغ بفتح تا و سکون زا معجمه نیز با بمعنیست تفاغ بوزن
چراغ قدحی باشد که ازان شراب خورند استاد کسایی در تاغ شعر
دل شاد دار و بند کسایی نگاه دار مصرع یک چشم زد جدا مشو از
طمل دار تفاغ تیغی شعاع مهر و ماه باشد استاد کسایی
گوید بیت بزم برنگ زنجیر و فقاع گر گوید مصرع گفتی از تیغ سمی تیغ
زنند گوشت ماه مصرع و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده چنانکه
حکیم فردوسی فرماید شعر بیفتاد و پیکرش جدا شد از وی
چو تیغ تا تیغ بنهاد دردی تفتغ بضم هر دو تا فقیر
بزرگ را گویند که هر یک از دو چهار چوب از علف کرد اما در
موید الفضلا بفتح هر دو تا آورده مع الفا تلاتوف
بفتح تای اول و بضم تای دوم کسیست که خود را چرکین و پلید
دارد تا مردم از و نفرت کنند شمس فخری گوید شعر
بباشد فیلسوف آنکس که باشد مصرع بهر کشتی و ناپاکی تلاتوف
تف بفتح تا گرمی ترف بوزن ظرف نوع از دوغ جوشانیده
و خشک کرده که انرا قروت گویند حکیم انوری در تاغ شعر
ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او مصرع کاو نیست بینک شیر
ولیکن لگد زنست مع القاف تاق همان تاق که گذشت

شاعر گوید شعر در حوالت کنم چو هنر مند به بتر گویمت طراق طراق

تغز چاق بمعنی ساخته باشد ترغاق بضم تا و سکون را مهمله و غین معجمه یعنی پاس که در شب دارند تا خصم و دزد دست نیابند مطهر بیت بر در که میمون تو در نوبت ترغاق میران و مهان بر عدد وشش یکی ز راوی تلاق بکسر تا آن ریش که در میان روح باشد ایضا منه مع الکاف التازی و الجیم تبق بفتح تا و سکون واو طبق چوبین که بقالان در آن خباس کنند و حالا تبنک گویند شمس فخری گوید شعر خاک بر تارک دوات و قلم حبذا و تیر و حوالد تبوک تبوک نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری گوید شعر سپر مدح شاه بس که مرا کند پیش تیر شاه تبوک و در موید تکوک تیر را بمعنی آمده و نیز تیری پیکان پهن باشد که از زخم با گوشت بر آید مثالش شاعر گوید بیت پسر خواجه دست کرد بکوک خواجه انداز و به تیر تکوک تکوک ظرفی باشد از زر یا نقره سازند بر صورت شیر یا از سفال و بدان شراب خورند رودکی گوید بیت می گسار اندر تکوک شاهوار خور بشادی روزگار نوبهار و در نسخ این لغت مختلف واقع شده بلوک و تکوک و تکوک و تلوک آمده تانسک بفتح شین بغایت مانست یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون باشد و مردی چابک سوار را گویند تو شکند مرد جوانه باشد و این هر دو لغت

ازنخه

ازنخه منقولست تاو تک بمعنی هر دو تا بود شاعر گوید شعر بیک تا وه که پیشتر تا و تک که باشد که پیشی بود گاه تک تارک میان میان سر باشد تمرقوک بفتح تا و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون را مهمله قرآن مجید باشد در موید الفضلا این لغت را از فرهنگ قواس نقل کرده توک بضم شیم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی المؤید فی الادات بجای کلمه فارسی تاپاک بیابی فارسی بیقراری باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر تا پاک جان از حد گذشت افتاد کارم بر درست بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده بار ز را تبوراک دف باشد شاعر گوید شعر آن خریدرت به دست خاشاک روی ماهات دف کو و رویه چالاک زدی آن بر سر گورها تبارک خواندی دین بر در خانها تبوراک زدی و در بعضی نسخ تبوراک بتقدیم با بر تا بنظر رسیده اما از این چنین بخاطر این خاکسار میرسد که تبوراک باشد بواسطه مناسبت تبارک تهک بوزن نمک برهنه باشد و تهی گویند و تهک بر طریق اتباع مثالش شاعر گوید بیت ای ز همه مردمی تهی و تهک مردم نزدیک تو چرا اید تابوک مخارجه عمارت تادک و تادل هر دو بفتح تا خرد کا د جوانه باشد تزدک بوزن مردک کرم گندم خوار باشد ترنک بضم تا تفک دهن تک بوزن یک علک لوبیا باشد و بفتح تا زر ورق باشد د طلق مهرب الست

نازنگ تاجیک باشد یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود **تنبک** بوزن مردک بتقدیم با بر نون و در بعضی نسخ بتقدیم نون بر با قالب باشد که زرگران و صفاران زر و روی گداخته دران ریزند عنصری گوید **شعر** تنبک اگر گر نهد کسی بشک • ریخته گر برآید از تنبک **ترترک** بفتح تا و سکون را و فتح تا و دوم همان ترمرقوم که او را ترندک نیز گویند **تنبک و تنبوک** بضم و او بفتح تا و سکون نون خیلاغ زین باشد و خیاغ بمعنی دال بهین بود که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی اهن زین آمده اما این بیت ابو الفرح بمعنی اول مناسبت بیشتر دارد **شعر** کمان رستم و دستان بنرمی • کم از تنبوک نرم شهریار است و در ادات الفضلا تنبک دریچه زین و تنبوک خیاغ زین باشد **تافشنگ** بفتح فا و شین معجمه ارضه باشد که ابزار بو لکو و بکجو نیز گویند **تراک** طرق باشد خسروی گوید **شعر** امشب تیره کان ستاره برفت • آمد از آسمان بگوش تراک **ترک** معروف و دیگر معشوق را گویند خواجه حافظ فرماید **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را • بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را • دیگر استاد دقیقی گوید **بیت** اکنون فکنده بینی از ترکش تا سمن • بچند گاه زیر پی آهوان سمن **ترنگ** بضم هر دو تا تندرو باشد و انرا تورنگ و جور بور نیز گویند و در موید الفضلا ترنگ

بضم تا با را

بضم تا با رای معجمه نیز بامعنی است **ترندک** بفتح تا و را و سکون نون و فتح دال همان ترترک مرقوم **تورک** بفتح تا خرقه باشد و انرا پیرهن نیز گویند کذا فی الاختیارات **مع الکاف الفارسی** **تناک** نیمه خروار و تنگ اسب مثالش ازرقی گوید **شعر** سحاب گوئی در منصب است بکین • شمال گوئی عود مثلث است تنبک و دیگری گوید بمعنی اخر **بیت** بزلف تنگ ببندد بر آهوی در تنگ • بدیده دیده بدزدد ز جادوی محتال • و نیز ولایتیست از ترکستان منسوب بخوبرویان **تلنگ** بضم تا و فتح لام و سکون نون گدائی گرد نشست و تلنگی گر گویند منسوب تلنگ است ا **ترنگ** بوزن خدنگ زخم و آواز زه کمان عسجدی گوید **بیت** از دل پشت مبارزی برآید صد ترنگ • گر زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ • و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید تیغ غصه عدوی ترا بریده گلو • بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ **ترنگاترنگ** آواز انداختن تیرهای پیاپی و آوازی که از جاشنی زه کمان برخیزد **تگرک** و انرا ژاله و سنگک و سنگچه و سنجکاه و نجه نیز گویند کذا فی لسان الشعرا **تورنگ** همان ترنگ مذکور که تذرو باشد مثالش شاعر گوید **شعر** بر ژده کبک بدور تو جور از شاهین نگروه باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ **مع اللام** **تال** و در موید الفضلا درختیست که انرا درخت بوجهل گویند و از پوست او ریسمان کنند **تنبیل**

بفتح تا و سکون کاف و کسر سین مهمله دانه انگور که از آن افشره و خسته
نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم **توپال** بوزن کوپال مس که
تبارش نحاس گویند و بمعنی سونش نیز آمده کذا فی المؤید **تول** کج و نا
گویند **تاتول** هم بامعنیست استاد عسجدی گوید **شعر** من پیر و
فالج همه پیدا شده بوم ۔ تاتولم و کج پشتی و کفته شده دندان ۔
تکل بوزن محل نوخط باشد و در شرفنامه آمده باشد و شمس فخری
بمعنی اول آورده و گفته **بیت** بدروانی چراست جفت خسوف
زانکه تمام بود و کور و تکل **تبنل** بوزن چنگل مکر و حیلت و
جادوکری باشد شمس فخری گوید **بیت** دولت او عطای
یزدانست ۔ نه بمکر و نه بحیله و تبنل ۔ احتشامش باوریسته که
برد ۔ تلخی و سکر از طبیعت مل ۔ و در رساله حسین وفائی بفتح
با نیز آمده **تویل** بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای
پیشانی موی نداشته باشد استاد رودکی فرماید **شعر** پشت کوژ و
سر تویل و روی بر گردار پل ۔ ساق چون سوهان و دندان بر
مثال استره ۔ و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما بیت مذکور
مؤید قول اوست **تاول** بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری
گوید **بیت** کرد تسخیر جن و انس و پری ۔ بی عنا و شکوه سر دل
کاه بخشش بسابلان بخشد ۔ کلها اسب و اشتر و تاول
تاپال بوزن پامال تنه درخت باشد **تال و مال**

همان تار و مار

همان تار و مار باشد یعنی پریشان شده شهنامه **شعر** همه دشت
تن بود بی دست و بال ۔ شده از بی شبانه تال و مال ۔
ترذوال بوزن اقوال بارا، فارسی و تا زنی برگ گیاه باشد
و در مؤید الفضلا برا، مهمله نیز آمده و تراول بوزن بلابل
نیز بامعنیست **مع المیم تهم** بوزن زخم بزرکی و مردی و
قامت و تهمتن مرکب از منست شهنامه **شعر** یکی فرین کرد
سام دلیر ۔ که تهامه بر آسمان سال دیر ۔ و بفتح ها نیز آمده
شمس فخری گوید **شعر** چیست در بزم چون شهنشه راد ۔
نیست در رزم همچو شاه تهم **ترم** بکسر تا و سکون را
و ضم را خاتون بزرگ باشد شاعر گوید **شعر** اندرین عهد از
بزرگ کشور خوارزم راد ۔ ستر عالی مهد عالم ترم ترکان تو می ۔
ترم بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و ابرا
دمه گویند و نزم آمده بامعنی اما در سامی بنون وزای فارسی
آمده **تخشه** بضم تا و فتح خا چادر باشد که نثار چنان
بر سر و چوب بندند تا باران نثار از هوا نگیرند شمس فخری
گوید **بیت** بجز اگر شاه زر بپاش ۔ چرخ سازد ز مهر طار تخم ۔
مرکه بعجز گلیم باشد **تیم** کاروانسرا باشد عطار گوید
بیت سالی که بخشت کاندرین تیمار ۔ تا دست تو کرم و
سر تیم الخرم ۔ و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده

شاعر گوید شعر من زتیم تو به تیمار گرفتار شدم ¤ تو به تیمار
مهل باز به تیم آرم را تشتم بضم تاء این سماق را گویند و در
مؤید الفضلا بضم تاء اول و سکون دوم آورده و گفته
که در فرهنگ علم این لغت ترکی آمده اما در ترجمه صیدنه
ریحان مسطور است که تتم بفتح تاء اول و دوم بپارسیان
سماق را گویند تام اندک باشد مع النون تان تارست که
بافند کان پود برآن دارند ترکون و دال قرآک بشنید منجنیک گو
تا بدر پادشاه عادل فرستند ¤ بسته ترکون درون فضول و خطا
تریان بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال
طبقی و نیز طبق چوبین را گویند شمس فخری گوید شعر
بقول بر طبق به بصورت تریان ¤ و تریان
بفتح تا و سکون راء مهمله و کسر راء مهمله و کسر یا نیز بهمعنی
باشد اما در سایر تریان آمده بفتح تا و کسر راء مهمله و سکون
یا بمعنی سبد عریض توبان بوزن چوپان شلوار پوست
که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر فغان در ازدهای
برخیزد از زمین و زمان ¤ بگاه کشتی کیست چو برکشد توبان
تپیدن لرزیدن باشد تنذیدن در برگ آمدن درخت باشد
و گویند درخت تنذید یعنی درخت در برگ آمد شمس فخری
شعر ز زر دیبا قوت و لعل اندر خزینه ¤ نهیند روی کیسه باسکو

دارد

و در نسخه میرزا بمعنی زنبیل حجام و طغار و سبد نیز آمده تو
مقدار چهار جو که بعربی طسوج خوانند مثالش خلاق المعانی گوید
گرچه تر است بحر و از فضل ¤ نیست روا   مر ایک تو
تکاو بفتح تا با کاف فارسی همان تکاب که در باکدشت
یعنی زمینی که در و آب کم شود و بعضی محلها تندو بفتح تا و سکون
نون عنکبوت باشد شمس فخری گوید شعر شها عنقای
قاف فتح و نصرت ¤ بود بر طاق ایوان تو تندو ¤ و در تحفه
تنند و و تند و هر دو آمده اما در رساله حسین وفائی تنند و آمده
و این بیت آغاجی مؤید قول اوست شعر زباریکی و سستی همچو
پایم ¤ تو تیکوی بکر پای تنند و ست   بوزن ریو
طاقت و توانائی شمس فخری گوید
ز قوت بر نیاید بر تریو ¤ و دور باشد و ان مرغیستا ز گنجشک
کوچکتر مانند جعل و در گرمابه باشد و او را شکم نیز گویند و بعضی آن
وردان گویند   بوزن عدو موی باشد تو انت
و خود را نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر ای نفخ پناه پرور تو ¤
بدرستم انت از در تو   بوزن کهنکو حجام باشد و تنکو نیز
گویند ترتو بفتح تا و راء مهمله و سکون تا دوم و ضم تا موحده
مسخره و لاغ باشد و ترتوه باضافه ها نیز آمده   بفتح تا و سکون
راء مهمله جامه سخت و باریک تنذرو بضم تا و دال موقوف کیل

و همسک و ترش و شعر بنالید درویش از ضعف حال و بر
تنذر دلی خدا ندهد مال تاو طاقت و قدرت و تاب مثله شهنا
همیداد هر سال با سام ساو [illegible] باو بر رش نبد هیچ تاو
بفتح تا و وال جریده خوب رفتار که در مازندران [illegible]
باشد نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود و گیو
او را زنده گرفت بکمند و با انتقام برادر خویش کشت تغو چیزی که بر
کسی انداختن و انداز و تف نیز گویند شمس فخری گوید شعر پند داشت
دشمنست که باندیشه محال باشد که آتشی بجهاند ز غادشو ایام
چون مدید خیال محال و کردش هزار نوبت بر ریش درو تغو
غادشو خیار باشد بفتح تا و ضم نون توانایی را گویند مع
الهاء تاخه دو اینده و دیگر تار ریسمان تابیده باشد
مثالش استاد رودکی فرماید شعر زهول تاختن بدو کینه آختنش
همیکند جنت همچون کناغ تاخته تن تاسه و تاواسه هر دو بمعنی اندوه
و اضطراب باشد خفاف گوید شعر مرا ای دریغ اگر شتر کی
تا لواسه گرفت ازین تاسه بفتح تا و با نام طعامیست
مرکب از گوشت و با و بگان چنانکه مرقی دران باشد و ابرا
تابله نیز گویند و در مؤید خاص زبر باشد تب باره تب لرزه باشد
که از بر آمدن سپرز بهم رسد شمس فخری گوید شعر مباد دشمن
خسرو و گر بود باشد همیشه از یرقان و بلا و تب باده

نخله بفتح تا و سکون خا عصا باشد و نعلین شمس فخری گوید شعر
ایا شاهی که هر سایل که آید به درگاه تو لی دستار و نخله زجود و
بخشش تو تاز کرده زر ز بر گرده صاع و کیل و پیله ترانه و [illegible]
و سرو باشد فرخی گوید شعر از دل و بزی و تیری چو غولهای
شهید از غم انجامی و خوشی چو ترانه بوطلب و بمعنی شاخ
تر و تازه آمده صفت سپکر شعر سر شفته تر ریز و در می سبقت
بر ترانه ترانه مسکنت ترزده بوزن سرزده قباله باشد
شمس فخری گوید شعر قاضی گردون چو دیده عدل و ملک و رای
مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده و در تحفه گوید که حالا ترزده گو
تریوه بوزن کریوه راهی پشته پشته و ناهموار تله نایه بزد بان
که حالا پله گویند تغب بفتح تا و سکون غا و فتح شین معجمه
طعنه زدن باشد ابو العباس گوید شعر بجنگ دعوی داری
و سخت تغشه زنی درشت گویی و پر خوار و [illegible] خوانی
تغشیل بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت و کندنا
و تخم مرغ و جزر و عسل سازند شمس فخری گوید شعر سالکان مسالک
تحقیق فارغند از شراب و تغشیل تغته بوزن رفته پرده
عنکبوت باشد شمس فخری گوید شعر بحق کرد کاری که تو گهدار
بر دشمن [illegible] مرسل تغته تغنه بوزن [illegible] اچ پی را گویند
که حالا ان سر ریسمان او ران افکنند و میکرد [illegible] تا ان [illegible]

کە ور میان است تنند و نیز عنکبوت را گویند **تواره**
بضم تا خانه که در روی سرگین و کاه و پلیدی کنند شاه ناصر
خسرو فرماید **بیت** بباید رفتن از خسر چند باشی ❊ چه متواری
درین خانه تواره ❊ و در نسخه حسین وفایی بمعنی جار سرد آورده اند
توجیه سیل را گویند رودکی گوید **شعر** خود ترا جویند همه خوبی
و زیب ❊ همچنان چون توجیه جوید نشیب **ترشب** بفتح تا
و سین قوس و قزح باشد کذا فی التحفه **تنگ** بفتح تا و کاف
و سکون نون تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید **شعر** هست
از خلق تهی نان چه برم ❊ که جهان چون تنگ نانبست **ترنجیده**
بفتح تا و را و سکون نون و کسر جیم و فتح دال سخت تنگ
درهم آمده باشد شاعر گوید **شعر** جان برنجیده و شکسته
دلم ❊ گوییا از غم فرو گسلم ❊ و در موید بضم تا و را آمده
و بمعنی شکنج گرفته و درشت **تاخیره** بکسر خا و سکون یا
و فتح را مهمله نان باشد که گوید تاخیره ته چنان تو و بعضی
بر آن آدمی و بیدار آمدی **ترومیده و ترمیده** هر دو بمعنی آمیخته
و اندوخته باشد **تاوش** بفتح نون خار پشت باشد کذا
فی التحفه **تیرازه** بوزن شیرازه با زا فارسی قوس و قزح باشد
تازانه تازیانه باشد شیخ سعدی فرماید **بیت** کرم تشریف
قبولم بنوازی ملکم ❊ گر بتازانه قهرم بزنی سلطانم **تشریف**

چرم خام

چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده
که بر فراز پیشانی بود و نیز آمده **تاخ** بفتح تا و سکون خا و فتح را
سخن باشد **توره** بفتح را و سکون واو فرزند عزیز باشد
تنه تن باشد و تنیده عنکبوت را نیز گویند مخزن الاسرار **شعر**
چند روی چون مگس از بهر قوت ❊ در دم این تنه عنکبوت ❊
تننده بوزن بنده تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید
شعر عشق ما و عنکبوت را ماند ❊ که تنیده است تننده گرد دلم
تورده بضم تا و سکون واو و فتح را مهمله و دال چیست باشد
که بعربی زوج گویند و در موید الفضلا ترده بوزن سرخه
و ترووه بوزن شکوفه بایمعنی آمده اما در لسان الشعرا
و ادات الفضلا توده آمده بفتح واو دوم بوزن عوزه
قوره بوزن غوره شغال باشد **تاسه** و تفسه و تفسه
تیرگی روی که از اندوه پدید آید و در رساله حسین وفایی
افسردن گلو باشد از ملامت یا از سیری حکیم سوزنی
فرماید **بیت** درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب ❊
چو کاسه بر سر آیم و تیره ماش سراب ❊ و بعربی کلفت گویند
و نیز میل باشد بر چیزی از خوردنی و بیشتر از آن حالات
زنان را باشد **ترده** بفتح تا و سکون زا و فارسی
و فتح دال مرد آسیا و آس کردن و در شرفنامه مرد در آسیاست

تژد

کروهن آسیا باشد و در سامی بزار فارسی مزد آسیابست
تواچه بوزن و معنی ساکه **تلبه** بوزن سبوسه غلاف
کارد باشد و غیره **میغه** بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح
شین شهریست که نشستنه کاه فریدون بود که وقتی که
از امل بیرون آمده انجا رفت شهنامه **بیت** ز آمل گذر
سوی میشه کرد **ه** نشست اندران نامور پیشه کرد
تنزه بضم تا و سکون نون و فتح را غنچه باشد که
برگ ازان بیرون امده باشد **تندیسه** بوزن اندیشه
بمعنی جهان صورت و پیکر باشد و در سامی فی الاسامی
آورده که تندیسه یعنی مارا ه و تحسیه صور دادمی
والایکون شیئا **تونکه** بضم تا گنجینه باشد **تفته** بوزن
رفته بغایت کرم باشد بستان **بیت** بدست آهن
تفته کردن خمیر **ه** به از دست بر سینه پیش امیر
تافته بمعنی برکشته و پیچیده و تاب داده و آزرده
و مکرر شده نیز باشد و قسمی از قماش ابریشم کویند پیچیده
و آزرده بوشکور کوید **شعر** کمین کرز ده در دشتی
رو تافته **ه** ز بیکار دشمن دلش تافته **تکرانه** بفتح تا و کسر کاف
و سکون زا فارسی دانه انگور **تکه** بوزن پشه **نهاز**
یعنی کوسفند پیش رو کله و نر خواه اهلی و خواه وحشی

ترغده

ترغده بفتح تا و را مهمله و سکون غین معجمه عضوی که از درد
شخص حرکت نتواند کرد **ترفنده** بفتح تا و سکون را مهمله و فتح فا مکر
و تزویر و حیله و ان ترفند که در باب دال گذشت و ترفنده بقاف
نیز کویند **تریشه** بوزن قریشه طعامیست که بعربی خوشه کویند شاه
ناصر خسرو کوید **شعر** شکر چه نهی بخوان اندر نداری **ه** بخانه اندر
نگرینه و تریشه **تره و ترّه** هر دو بفتح اول و دوم دانه کلید سوزنی فرماید
شعر دهقان بی دست و شتربان بی شتر **ه** پالان بی استاد
کلیدان بی تره **ه** و در سامی فی الاسامی تره بفتح تا و زا و فارسی معنی
چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف را با او گذارند و انرا بعربی جائز
کویند بجیم و زای معجمه و کسرهای خطی **تشه** بوزن پشه پیمانه شراب
یار و غن **تبیره** بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری کوید **بیت**
ایا شاهی که بر درگاه جاهت **ه** دهل طاس مهر و مه باشد تبیره
و در تحفه خانه باشد که سرکین دران کنند **تاده** زبانه قپان باشد
که بآن بار سنجند و دیکر بمعنی تار جامه که ضد پود باشد و دقیقی
کوید **شعر** لباس عمر او را باد و از ... دولت پود و از اقبال تاره
کذا فی النسخه بمعنی اول بنون باشد در ... **تفنده** بوزن رسنده
کثر زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و انرا در تازی الکن
کویند و تمنده نیز آمده **توده** تل و پشته و خرمن غله و غیره را نیز کویند
تله دام باشد از هر نوع که باشد **توسه** بوزن و پوسه همان تواچه

مرقوم مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** کافر ز در آخرم آخرم آید چو روزه
تلو په جان شود دم سینه بسوزد **د** و دیگر بمعنی بیشه نیز آمده **تنده** بضم تا و
سکون نون و فتح دال مهمله در موید الفضلا بمعنی غنچه آمده **توبه**
بضم تا و فتح بای موحده نوعی از قرح باشد و توبه پیمای مقطع
لختان نیز آمده **ترشه** بضمتین تا و رای مهمله میوه معروف
و ریشه نیز گویند **تنکه** معروف و تنکه بغرا یعنی
برگ بغرا **توخته** بوزن سوخته یعنی که گذارده و حکیم
سوزنی گوید **شعر** هموش بخشند و هم اکنون بدین
دو فشود **د** نه مرا ساخته کار و نه را توخته وام **د**
تابخانه خانه که دران شیشه بندی بود که هر چه در بیرون
بود در اندرون پیدا شود و باب در وا افتد
انوری گوید سرد و درتابخانه رفتیم **د** که نبد آشنای هوای
رواق **د** و در نسخه میرزا آمده که از جامه خانه نیز گویند
تباچه معروف و طپنچه و تبانچه مرکب و نیز مردار
خواران گیهان یکصد از پس صور ورین فرعون
طمعان صد هزار **تارچه** بعضی از اسامی پرناک متکلمی
تماص دارد **تخمه** بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه
شعر سزاوار از تخمه کیو گان **د** که از درد سختی بگردد زکام
و نیز بمعنی تخم نیز آمده و نیز هم صفت در آب

تغه بضم تا همان تغ مسطور **تغیله** بوزن بعیله هم
بسین مهمله جنسی از جامها که از و قبا و لباده دوزند
تلنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان
تنک که در باب کاف مرقوم شد **تنوره**
بفتح تا تنور آتش و تنور لفظ مشترکست میان عربی
و فارسی و ترکی و اکثر السنه مثالش خاقانی گوید **شعر**
مجلس انس و حریفان را بهم از تصحیف بس **د** در تنور
کیمیای جان همان افشانده اند **د** و دیگر بمعنی نوعی از
پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جنانکه شیخ
نظامی فرماید در رزمیه **بیت** شوره رقصیدن افتاب
بوزنده کی جون شوری تتاب **قرابه** نام مبارز ایرانی که پسر
او نیز نام داشت **توبله** بضم تا و سکون واو و بعد از واو
بای موحده و فتح رای مهمله نیز نیز باشد کذا فی الادات
تابه و تاوه آلتیست مسین که بدان چیزها بریان کنند شیخ سعدی
فرماید **شعر** جهودی که یک جو خیانت ندید **د** نگارش چو نان کندم تابه
طبید **د** و آجر بزرگ را گویند **تالانه** بوزن کاشانه میوه ایست
شفتالو مانند و شفتک و شلیل مرادف اینست **تاتوره** بضم تا
دوم و فتح را و شکل و نگاه که بر پشت و پای اسب گذارند
تیرو معروف **مع الیاتری** بضم تای اول و سکون تای دوم همان

باشد شمس فخری در پس این زلف لعبت او شاید از قند آید ار تری

توزی جامه تابستانی را گویند و سرقماشیست تنک و تازه انوری گوید

شعر قاقم و سنجاب در پیرمایه جاره توزی و کتان بکرماهت

وهشت تولکی نام درختیست که وقت شکوفه زرده بود و نهر عصاره گویند

شعر ابر رحمت ماند همیشه دست امیر ◦ چگونه ابر که تاتو کمش

بارانست تاتی جامه داری باشد از هر قماش که باشد تسی

سول را گویند که آن خارشی باشد که بر بدن خارها دارد و انرا

بر هر که زند هلاک کند و از اجزا و روحبر و در یکانشه ذرکاسه

ذرکاسه و ذرکاشه و روباه ترکی نیز گویند تالکی ببکون

لام و کسر کاف کشنیز کوهی تخت طاقدیسی نام نوایی و لحنی

از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف آن شعر

چو تخت طاقدیسی ساز کردی ◦ بهشت از طاقها سرباز کردی

تنغنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد توزی

بضم تا و کسر را فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم

نهند و ضیافتی بسازند و توشی نیز گویند و بعضی توزیغ

خوانند تلی بضم تا دست افزار حجام باشد و در نسخه میرزا

اما در رساله می الاسامی کیسه باشد که در زبان سوزن و انگشوانه

وابریشم در آن نهند تودری گیاهیست که در اصفهان فراوان در کرمان

ماور دخست تاری تاریک شده استاد منوچهر گوید شعر من جز تو

در شادی

در شادی با سر شته عالم ◦ پیوسته همی خواهم زایزد شب تارسته

تلنگی بضم اول و فتح دوم چابکی و کدا باشد تکاپوی آمد و شد

تعجیل را گویند بستان بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام ◦ تماشاگنان

بر در و کوی و بام باب الجیم التازی مع الالف جابلقا

شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا

نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه

هزار پاسبان نشسته کذا فی العجیب البلدان و این بیت شاه ناصر موید

این قولست که جابلقا در مشرق است و جابلسا در مغرب شعر ای بیشتر نگر

بچشم و دل درین زرین سپهر ◦ کوز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند

جوبا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوانی مازندرانی که رستمش کشت

جفتا بفتح جیم و سکون فا بمعنی باشد یعنی خمیده و کج شده

مع البا جلوجوب بضم جیم اول و ضم لام و جیم فارسی بلادرن باشد

کشیخ نیز گویند جلاب نام شاعری استاد در بخارا کذا فی التحفه جناب

بضم جیم آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هر که برد چیزی از مغلوب بگیرد

خاقانی گوید شعر دیدم است صبح با دلم از هر دو کون ◦ عشق نهاده گرو

فوت شده جناب جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه گوید که او را جاماست

و جاماس نیز گویند جلب زن فاحشه و نابکار و در رساله ابوحفص

بمعنی شور و فریاد و غوغا نیز آمده چنانچه دقیقی گوید شعر بناگاه از دشت

در نیم شب ◦ برآمد ز هر سوی بانگ جلب ◦ و در شعر حکیم فردوسی

نیز بسیار بامعنی آمده اما این لغت را در کنز آورده بمعنی آواز چرخ مع التا
جغبوت بضم جیم و سکون غین و ضم با جغد باشد شمس فخری
در رسالهٔ خود جغبوت آورده بتقدیم با بر غین و گفته شعر در خرابات اش شد مکانش
گشت در زیر قحبگان جغبوت جمست بوزن نشست گوهریست نزد یا آ
و کبود و آنرا املست نیز گویند شمس فخری گوید شعر بچشم تو آتش زنی قیمتی
چه یاقوت و لعل و چه یشت و جمست د و در اختیارات گوید جمست
کر سبز مایل بود و معدن او سه روزه مدینه حضرت رسولست صلی الله علیه
و آله و سلم و اگر ظرفی از آن شراب خورند مستی نیاورد و اگر شب در جامهٔ
خواب نهند از احتلام باشند جابت جای فسردن انگور باشد جفت
بوزن فت خمیده باشد شمس فخری گوید بیت مدبر کامش همچو لهد که و مه د
قد خوش قنح زان جفت باشد م و ملا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و
چوب بندی که تاک بران اندازند آورده و این قطعهٔ خاقانی مؤید قول
اوست بمعنی سقف شعر ان جفت اگر آن شد قوس و قزح ملون د ان
طاق اگر آن شد صحن فلک مطهر م آن تیر و جم مهندس موسی و خضر بناء
نوح و فلک مزوق نوح و ملک دروگر م و مزوق نقاش را گویند
جیغوت بوزن طیغور توبره که از لیف کنند و جفت کنایتست که
لیفش خوانند و این از تحفه منقولست مع الجیم جج بضم جیم ان پاره
گوشت سرخ که بر سر خروس رسته بود و آنچه بر بیرمهای طاق ایوان و امثال
آن بند کنند که زیبا نماید کذا فی الادات مع الخا جخ بضم جیم

وجوق

وجوق بیک معنی باشند و بپارسی فوج گویند جخ بوزن نخ جنگ چوبی
و ستیزه باشد سوزنی گوید بیت رمان سوی عدو بیت ندا کنند که منم د و را
غلام قوبا جواجه زمانه مجح مع الدال جرغند بوزن فرزند امعای
گوسفند که بگوشت و پیه پر کنند و آنرا جگر آگند نیز گویند و بمعنی چراغ
و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز بنظر رسیده جغد مرغ مشهور
که آنرا کوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگرهٔ حصار باشد جند بفتح
نام شهر بیت حکیم انوری فرماید شعر تو که در حفظ ایزدی چکنی
حرز و تعویذ اهل جند و خجند جغزد بضم جیم و فتح غین سبزهٔ مرغزاری
باشد جرد بوزن مرد مرغی که بتازی حباری گویند و بفرس خرچال
نیز گویند و آن مرغیست کبود خام که بر کنار آب باشد جاورد و جاورزد
ثانی با رای بار آی هوز خار سفید باشد چکوند بوزن الوند چراغ باشد
جرزد بفتح جیم و سکون زای معجمه جانوری باشد که در تابستان در
صحرا باشد مانند جبل نود و سبز باشد و بانگ طولانی دارد و آنرا سنگ
نیز گویند مع الذال جمشیذ و آن مرکب از جم و شید باشد
چه جم سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند شیخ نظامی فرماید
توئی ارجمند دارا و جمشید م گواهی داده بر پاکیت جمشید مع الرا
جدر بوزن صدر شتر چهار ساله ماده باشد شمس فخری گوید شعر
وجود اشرف دارای دهر ابواسحق د کمینه بخشش او صد هزار جدر بود
اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر

عدوی باشد که در نفتی جو و ضرب کنند و حسین وفایی بجیم و دال مهمله آورده
جنبور بفتح جیم و کسر نون و سکون با و فتح واو پل صراط باشد عنصری
گوید بیت تراهست محشر رسول حجانه و مهندت بپول جنبور جواره
جالندر نام ولایتی باشد در سومنات جگر معروف و دیگر
مشقت و رنج و زحمت انوری گوید شعر کرده گاه جهان کیر ختته
باد بند که یکی کرده گاه بی جگر نه جور بیاری ستم را گویند و نام
از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیاله جور پیاله مالامال را گویند
چه در ان پیاله خواهند که حریف اجیداز ند و در بسیار دادن شراب
جور بر و کشند جاشکر بوزن دانشور افراط کننده و در بیان سخت
و نیز خواهنده را گویند بجیم فارسی هم آمده و بسین مهمله نیز بنظر رسیده
جغز بفتح جیم و سکون غین غوک باشد جمربور اسبی که روی و
شکم و بهر دو دست و پای وی سفید باشد و این لغت در موید و نسخه
میرزا نیز آمده و اما هیچکدام اشعار بحرکت نکرده اند جربدر بقیه دشته
گمراخت جمربور تذرو باشد جویبار کنار جوی و انجا که جوی
بسیار باشد جانوسار و مانوسار نام تشنه های ارا بجی ارب
جانشکر بسکون نون و کسر شین و فتح کاف تاری شکار کننده جانان
عبد الواسع گوید بیت کهی خورم بدان لف دو تای پر شکن بیزد
کهی خوام بدان چشم سیاه جانشکر بنرد جنگار بوزن زنگار
خرچنگ باشد که انرا انجابک و بیخبار نیز گویند جوذر بذال معجمه بوزن

کوژ یعنی

کوژ یعنی جو بجو کذا فی المؤید مع الزاجواز بوزن خمار هاون چوبین
و کرو بهی سیر کوبه نیز گویند و تبازی مهراس باشد شمس فخری گوید
شهی که باشد در مطبخ معالی او ده عمو دمحور و بسته وجو ومهر جواز جلوبز
بفتح جیم و سکون لام و کسر واو مفسد و غماز باشد طاهر فضل گوید شعر رد بود
ز بندان و بند بسته تنم مکر ز زلفک مشکین او ببی جلوبزه و شمس فخری
نیز بامعنی گوید بیت بعهد او بنود قدر ظالم و مفسد مدور او بنود کام
جابیر و جلوبز ده اما در رساله میرزا بمعنی نجار و برگزیده شخص باشد
جفت ساز صفتی از صفات او تار سازهای ذوی الاوتار وان سه تو
جفت ساز و زه است سازویک و نیم ساز جرود بفتح جیم و سکون
با و ضم را خار پشت را گویند و جرزور که رای و دیم نیز مهمله باشد نامحفیت
جرجانی بار سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نر باشد شکاش
شیخ سعدی گوید بیت بر اوج فلک چون پرد جره بازی که بر شهپرش
بسته سنک آز جالیز خربزه زار و بعضی تره زار را نیز گویند
مع الشین جاش انبار غله را گویند جخش بوزن رخش
علتی که از گلو باشد و همچون بادنجان بر آید و درد کند و اگر ببرند
هلاک شود و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری
گوید بیت بند و ید در میان پای خصم که بر گردنش بست باید جخش

جوشن معروف و نیز روز چهاردهم ماه را گویند مع الغین جناغ
بضم جیم دوال پهن بود که در رکاب زین کشند دقیقی گوید بیت همه تفاخر
انها بفضل و دانش بود ه همه تفاخر اینها بفانه است و جناغ ه و در شرفنامه
فرو دو دامن زین باشد و انرا حناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل
موید این قولست شعر موی بر دی برسته جز که نمد ه پوست بر روی
نمانده جز که جناغ ه و در ادات الفضلا نوعی از اسباب زایده
بزین باشد که برای زینت منقش سازند جغ بضم جیم چوبی که بر و کان
گاو بندند در وقت شیار کردن و انرا جوغ نیز گویند بضم و فتح
بمعنی چوبی آبنوسی رنگ آمده چنانچه حکیم اسدی گوید بیت یکی
تخت عاج و یکی تخت جغ ه یکی جای شاه و دگر جای تغ مع الفا
جاف جاف زن قحبه را گویند ابوشکور گوید بیت زنی را شنیدم
که سیماش شکن ه زن جاف جافست بل کم ز زن مع القاف جوالق
بضم جیم و فتح لام نوعی از پوشش درشت که درویشان پوشند
کذا فی الادات الفضلا مع الکاف العربی جاخشوک
بسکون خا و ضم شین معجمه آس باشد در رساله حسین وفائی سین مهمله
مثالش شهیدی گوید بیت ای خواجه بفقر لب اشغال چیسوا
برکبر جاخشوک و برومید روشنش جنکلوک بفتح جیم

وسکون نون

وسکون نون و فتح کاف کسی را گویند که از رنجوری دست بر زانو نهد
در وقت برخاستن و استعانت کند از دیوار و غیره لبیبی گوید
ای غوک چنکلوک چو پژمرده برگ کوک ه خواهی که چون چلوک بپری سوی
هوای ه و در نسخه میرزا بمعنی دست و پا کژ آمده جدانک بازی باشد
که انرا کوزه گردان نیز گویند جک جنبانیدن جوزات باشد جلونک
بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بنه خربزه جوسک بفتح جیم و سکون واو
و فتح سین گوی گریبان باشد جابه غوک شمر باشد در نسخه میرزا
اما در شرفنامه گوید که گیاهیست سبز که در آب روید و انرا چغزواره
نیز گویند جشمنک بفتح جیم و سکون میم و شین معجمه لغش باشد و انرا
جمشنک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن
شکاف در جخه دوک که ریسمان دران افتد در وقت ریسیدن
جوشنک بفتح و ضم جیم و شین معجمه کوزه با لوله که بوطه بلبله گویند
جراسک بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد
سبزرنگ مانند جعل بود و در جثه و در تابستان در میان
سبزه پدید آید و بانگ کند و انرا جرجو نیز گویند و بعربی صرار خوانند
بفتح صاد مهمله و تشدید رای مهمله جلکت بفتح جیم و لام مرعلت
خرد و کوچک کذا فی الادات مع الکاف الفارسی جونک

بفتح جیم و سین همسنگ جو باشد حکیم خاقانی فرماید شعر بقطاسی جم
راز موبد ه که جو سنگش بود قسطای بوجاه قسطاس بعربی پیمانه بزرگ
درآهست را گویند و معنی قسطا و بوجا در محل خود خواهد آمد جنسک
بفتح اول و کسر سیم نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرد
جزجنک بکسر جیم اول و سکون یای حطی و زای معجمه و نون و فتح جیم دوم
چرمینه زنان و بجای زای معجمه رای مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل
بوزن طفیل جل است و پرده چنانکه شاعر گوید شعر برفتند پوشیده
رویان جل ه عماری یکی در میان جلیل جال دام باشد که بوبی
فخ گویند جندل شخصی که فریدون او را بجو استکاری دختر خویش
پادشاه یمن فرستاده بود شهنامه نظم چنین گفت جندل بشاه
جهان که بی مبادل و بان مع المیم جوان مرد نام یکی از اقسام
ریاحین که آنرا بوی ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید و نیز نام
سلیمان چنانکه حکیم انوری ابیوردی فرماید شعر کو آصف جم سیار پس
بر تخت سلیمان آرستین ه و نیز بزبان هرویان چشم را جم میگویند
جرم بوزن درم نام مقامی از ایران بین جمجسم باد و جیم مضموم
یکبوه که قسمی از پا افزار است مع النون جنگوان بفتح جیم و سکون
نون شهریست بسیار ولایت در هند جوزن بوزن روزن

برای مجمر

برای مجمره آفتیست که در گندم افتد و آنرا اخراب و خشک کند و بمعنی ساحر
نیز آید جشن بوزن رسن تب بود شاعر گوید شعر چو دیدانند روشهریار
زمین برافتاد از بیم بروی جشن جبهان معروف و آنرا جهن نیز گویند
و بمعنی جهنده و نیز آمده شیخ سعدی فرماید شعر بگفت احوال ما برق جهانست
گهی پیدا و گاهی بس نهانست جرعه دان چیزی که در آن جرعه شراب ریزند
حکیم خاقانی فرماید شعر خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام
پس بپایان دجله در جرعه دان آورده اند جهن بضم جیم و سکون ها
نام پسر افراسیاب جردن بوزن وردن نام شهر مز جرغون
بوزن مغبون داروییست که آنرا جرغون و بزبان بره نیز گویند جخجن
بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و روشن
از عدس بزرگتر باشد و آنرا خاکشو نیز گویند مع الواو جو بفتح و ضم هر دو
معروف و بضم نیز بمعنی نود و ششم و مرتبه از خلوص زر که آنرا عیار گویند
باشد جو جو و جو بجو یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی مثال هر دو را
فرماید بیت جو بجو جور بوستان بگیره دل جو جو شده ز جان بر سر
جمهلو بفتح اول و سیم مشک باشد که نوعی از عطر و عالیست مع الها
جابه صراحی را گویند منجیک گوید بیت چو خون جابه بجام اندرون
فرو ریزی میهای ساغر حصبا کند دل ابدال جدکار بفتح جیم

و سکون دال و فتح رای مهمله را ابیات مختلف باشد شاعر گوید شعر
ز رای نکو کار کرد و تمام ٭ ز جد کاره کرد و سراسر تباه جهودانه
امعای گوسفند باشد که اندرون آنرا انباکنده باشند بچیزی و پخته باشند
و آنرا بعربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف و نام درختی
نیز باشد جرده بوزن کرده اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش
غیر عربی جبه بفتح جیم و بای تازی دارو است جکیجه بفتح دو جیم
تازی و کسر کاف ظرفی که دران روغن کنند کذا فی المؤید جلغوزه
چیزیست که بفستق ماند اما باریکتر است و مهیست رودکی گوید
یکسو نهمش چادر و یکسو نهمش موزه ٭ این مرده اگر خیزد ورنه من و جلغوزه
و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی میوه ایست که از خراسان خیزد و بتازیش
حلوز خوانند جشه بوزن جثه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه
بوزن پشه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید جوله بفتح جیم و لام تیردان
باشد و گویند کمان و جوله مثالش استاد فرخی گوید بیت ز بهر جنگ
دشمن تا بر ده بزه کرد ٭ علامان تو اندر کمان جوله ٭ و در رساله
فی الاسامی جوله نام خارپشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد
و آنرا اسغر گویند و بعربی دلدل گویند بضم سر دو دال جاجرمیه
چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند جوسه

نیم تم

بفتح جیم و سین مهمله کوشکست و بعربی جوسق گویند جادو نام ولایتیست
از دریابار جویره بضم یکم و فتح دوم نام دختران کی در حبالهٔ سیاوش بود
و فرود نام پسر اوست جفته بفتح جیم کج شده و خمیده شاعر گوید
دلم از آتش غم تفته کردی ٭ قدم از بار محنت جفته کردی ٭ و در مؤید
الفضلا بمعنی طاق نیز آمده جفته بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی
فرماید شعر جفت طاق سپهر در شکند ٭ جفته کان تکاور اندازد
و بمعنی سرین مردم نیز بنظر رسیده جیره ساخته شدن و جمع شدن
مردم بجهت مهمی و کاری شهنامه شعر بفرمود شان تا جیره شدند
همه بر زبان آبذیره شدند جراره بفتح جیم و تشدید را یکی از
اقسام عقاربست بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد
حکیم انوری گوید بیت زلف پرچم نماید اندر چشم ٭ شکل جرارهای
اهوازی ٭ و دیگر زلف خوشه جاترا گویند عبد الواسع فرماید نظم
شکوفه بر سر شاخست چون رخساره جانان ٭ بنفشه زیر لب جویست
چون جراره دلبر ٭ اما بمعنی اول عربیست جنکاشه بفتح جیم و شین
معجمه همان سنجول که گذشت و از اروبه ترکی و ریکاشه نیز گویند جوشیره
و جشیره بفتح جیمین و راوین مهملتین و کسر شینین معجمتین آتش آرد
که با جوات پزند جنگر بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه رغیت فراخ چشم

گورکنش برز دی نند چقوق مو ب او ست **جغله** بفتح جیم و غین معجمه جوقی
از مرغان را گویند عنصری گوید **بیت** ز مرغ و آهو دانم بجوی بار و بدشت
از آن جغاله جغاله و زین قطار قطار **جوشنه** بفتح جیم و سکون واو و فتح را و
بسکون بس کر کیهان خام که برد وک رسند و از آن از خوشه دکیسته و
بناغ نیز گویند کذا فی شرفنامه اما در رسامی بمعنی ماشوره باشد و حسین
وفائی نیز بامعنی آورده **جل** بضم جیم و فتح لام سماروغ بود یعنی
یعنی نباتی که مانند روید بر زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید **نظم** چو کودک
سر فرو دارد بجیره بر سر جدار چنان گردد که پنداری سماروغ است
یا جل وازین بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ و جل دو چیز باشد
و در تحفه بمعنی سماروغ آمده و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده و در رساله
میرزا ظرف مایعات باشد و همان سماروغ **جرنده** بوزن درنده غفود
باشد یعنی استخوانی که از استخوان خاییده **جهره** بوزن بهره آن چرخی
باشد که جولاهان ماشوره پیچند **جوازه** همان جواز که مرقوم شد **جمره**
بفتح جیم سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد در این
گرم شود بخار و چهاردهم شباط سقوط جمره دوم باشد و آب گرم
شود و بیست و یکم شباط سقوط جمره سیم باشد و خاک گرم شود
مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** جمره است مگر خصم تو زیرا که بنه

باد

وریسج عمل منصب او پیش سه دم را و در نسخه میرزا مسطور است که نزد
عرب سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه
باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات
مذکوره بطریق مذبور مرتب شود **جنبیه** بعد از جیم نون و بای تازی و بای
حطی نوعی از اسلحه که بهندی کتاره گویند کذا فی المؤید اما نسخ اشعار
بحر کتش نکرده و مع ایا **جنگلای** بفتح جیم و سکون نون غلیواژ باشد
جاجی ساقی باشد **جالی** بوزن قالی درختی که از چوب او مسواک کنند
جانکی با جیم موقوف و کاف فارسی آنچه نوکر دهند بجهت جامه بها
و ماکول شیخ نظامی گوید **بیت** نه زست جامگی هفت پرکار را از هفت
خلیفه جانکی خوار **جمری** بفتح اول و ضم و اصح کسر چمست بازاری مع بدل

باب الجیم مع الالف الفارسی

چلیپا صلیب نصاری باشد
و در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره
و مس و چوب و امثال آن که براهمه در زنار کشند و عرب الغرض صلیب خوانند
و در کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر خود می بندند برین شکل
چا نام نباتیست و معدن او در زمین چین باشد و مضرت شراب را
دفع کند و از آن جهت بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار
خورند و چون تجار از آن به تبت برند در بهای آن خر مشک نگیرند و صاحب مؤید آورده

چوزه لوا بضم جیم و فتح راء فارسی و بعضی بزای تازی گفته اند و کسر لام
علیواز باشد و در مؤید الفضلا چوژا بضم جیم با زاء تازی نیز بهمین معنیست
چوخا چادر پشمین را گویند خاقانی فرماید شعر مرا ببینند در سوزن عماری
شده مولوزن پوشیده چوخا چادر ترسا وطای زرد و کبود و خشاش
خاقانی گوید شعر از پشت بام چادر احرام در کشد • بر کتف ابر چادر
ترسا بر افکند مع التاء چوب دست شیرین کار و چلد و چابک
چکالخوبت چنگال و هر چه در هم مالند چپت نازک و زیبا
و محکم و چالاک را گویند چرخشت بفتح جیم و خاء و بضم نیز آمده و سکون
سین مهمله و معجمه جایی که انگور در ان شیره کشند کذا فی التحفه و در
ادات الفضلا چرخشت که انگور بان شیره کنند و این لغت را در
حرف خا نیز آورده مع الجیم الفارسی چاچ نام شهریست بترکستان
که کمان چاچی بان منسوبست شهنامه شعر ستون کرد چپ را خم آورد
راست • فغان از دل چرخ چاچی بخواست • و چرخ اینجا بمعنی کمانست
چچ بفتح غربال که بدان غله بباد دهند تا پاک شود و ان چند چوب
بچه باشد که برهم بندند و دسته دراز کنند و خرمن کوفته را بان بباد
دهند نیز چچ گویند چکوچ سینه که بدان سنگ آسیا را تیز کنند و در
مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده

و بجای کاف لام نیز خوانده اند مع النون چخماخ کیسه پوست که
از جهت شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنه نیز گویند
چنانکه سوزنی گوید بیت از انکه تا بهمسایگان خجل نشود • همی زند زن
من سنگپاره بر چخماخ • و در تحفه آمده که کیسه پوستی و طبقه باشد که
سپاهیان در ان چیزی نهند و تبرزین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک
و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بهر سه معنی شعر تا گل و
لاله بروید از خاک • تا مه و مهر بتابد از چرخ • دیده و دست بتو
روشن باد • سینه خصم پر از ناوک چرخ • صدره ناوک اقبال ترا
باد از فتح و ظفر دامن چرخ • و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید شعر
یکی تیر پیکان تیر خدنگ • بچرخ اندرون راند بی درنگ • و دیگر چرخ
معروف و نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی
بمعنی ان موضع که در ان انگور ریزند و بعد از ان بپا افشارند تا آب
از ان بگیرند نیز آمده و اثر البوالی مصحف گویند چخ کوشیدن بجلدی
باشد شهنامه شعر سپاهست یکسر همه کوه و تیغ • تو با پیل و با پیل بانان
مچخ چیخ بکسر جیم و سکون یا خلطی انکه از چشمش همیشه رود و
بر کنارش بخشکد باشد مع الدال چرد بوزن مرد آنچه استادان
در دران نهند شاعر گوید شعر ابا پیلو چند مردان مرد • که چوبینه چخ را

زیر چو د چرغند چراغ و چراغدان و همان چرغند مر قوم بحیم تازی
چیند بوزن سمند اسب کاهل باشد چیند وفند پیم و نهیب ضلب بود
که بر مردم افتد مع الذال چکاد سر کوه را گویند شهنت م
بیاید سمی دیده بان از چکاد که آمد سپاهی زایران چو باد ودیگر بمعنی
میان سر باشد شاعر گوید شعر گر چه در بر آسمان فکنم پیکانم کر بر چکاد
آید واو را تار و تارک و ترنگ و هباک و کاج نیز گویند چهرزاد
نام همای دختر بهمن باشد چمانه یعنی در سیر و در خرام آورد شهنامه
پیاده کو چماند بجنگ نماید در روی جنگی پلنگ مع الرا چرکر
بوزن لشکر سرود کوی و مغنی بود در تحفه اما در نسخه ابو حفص سعدی
بمعنی مغنی آمده و این بیت اموید قول خود آورده شعر بوس نظرت جلال
باشد با یار وین حجت من کرفتم از چرکر چار چاره باشد و در تحفه
چار و چدر سرد و بمعنی چاره آمد مثالش شیخ نظامی گوید شعر
دست بر آور ز میان چاره جوی این غم دل را دل غمخوار جوی
و چار بمعنی آتش خشت پزی نیز آمده چوب آخر فراخی عیش
و کثرت علف خاقانی فرماید شعر رخش بها تاخت بر صف افتاب
رفت بچرب آخوری کنج روان در رکاب چنبور بفتح جیم و
سکون نون و ضم با تازی پالهنگ که عربان مقود گویند چیره دلاور

و غالب را گویند خسرو شیرین شعر با آخر چون شود دیوانکی چیر
گریز و مردار و چون را هموار شیره و چیره نیز گویند بزبان دانی با چراخور
چراگاه باشد چغز بفتح جیم و سکون غین مجمه التغات محمدون و ترسیدن
باشد کذا فی الادات چیدار بفتح جیم و سکون های فارسی با دال مهمله
سر صورة باشد پوشند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون
رای مهمله مع الرا چغز بفتح جیم و سکون غین غوک باشد وانرا
واق و غوک و غنجموس و قاوس و مکل و برغ نیز گویند ابوالفتح بستی گوید
هر چند که درویش پسر فغ زاید در چشم توانگر همه چغز آید چرز در نسخه
میرزا بفتح جیم و سکون را خاک خسته باشد و آن پرنده ایست که در رز
تا پرانند ش نپرد و بترکی چخرق گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز
چکاوک است که آنرا بعربی ابو الملیح گویند و در سامی فی الاسامی
بجیم تازی آورده و گفته که حرز مرغیست که آنرا بتازی حبارای
گویند چشم آذر برقعی باشد که از موی سازند و در چشم آویزند
کرونع مگس باشد چلبوز چوزگه گردکان باشد چابوز قلابی که
بان دلو از چاه بیرون آرند وانرا چاهجوی نیز گویند چوز
بضم همان چوز نو که گذشت و آن مذرو باشد مع السین
چاپلوس و چابلوس هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چالیوس آخر

وچنین و پانچ چاپلوس بجیم و باء تازی آورده و گفته که چالا بجیم و باء
فارسی مشهور است شمس فخری گوید مثال معنی اول **شعر** بچاپلوسی
خود همیکند در کار • ولی نکو نبود کار چاپلوس و بکوس • و بکوس
گذشت در باب با مثال دیم حکیم انوری گوید **شعر** خامسا این محمد
رازی • نیز از آن رهزنان چلوسست **چکاس** انکس را گویند که
پیش انداختن سفره لقمهٔ چند از هر دیک یا هر کاسه خورد و او را بعربی
لواس گویند بفتح لام و تشدید واو گویند **لوس** نکرایستن بود
بگوشهٔ چشم نگریستن **مع الشین چشم کاوشین** بفتح چیم و سکون شین
نام گلیست هفت پیکر **بیت** غنچه یا چشم کاوشیش بنازد • مرغ با گوش
چیلکوشش از **چاشش** خرامیدن و نشاط و فتن باشد بستان **شعر**
بیا تا درین شیوه چالش کنیم • سر خصم را سنگ مالش کنیم
و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده
از انجمله گوید **بیت** از ان سهمگین ترک پابی قوی • عنان تافت
بر چالش خسروی • و جای دیگر نیز گوید **بیت** بچالش گری سوی او
راند رخش • برابر سپه خنده زد چون درخش **چکیش** نام مبارز
تورانی که بیاری افراسیاب آمده بدست رستم کشته شد **چاوش**
نقیب لشکر خسرو شیرین **بیت** نفیر چاو و شان انده و رشده دیگر

زگیتی چشم

زگیتی چشم بد را کرده مهجور **چمش** بسکون میم چشم باشد امیر معزی
فرماید **شعر** گهی از چمش زند تیر بر دل عشاق • گهی ز دست زند تیغ بر دل
اعدا **مع الغین چیاغ** بفتح جیم بمعنی از ماهی باشد کذا فی الاداة **چرغ**
مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند **چخ** بفتح چوبی که ماست بدان زنند
تا مسکه شود و پچق و شیر زند نیز گویندش **مع القاف چقاچق**
آواز زخم تیر چون پیاپی رسد مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** زبیم چقاچق
که آمد ز تیر • کفن گشت در زیر خفتان حریر **مع الکاف التازی چک**
حجت و قباله و برات اما شمس فخری بمعنی قباله آورده و این است
و گفته **شعر** جمال دنی و دین خسروی که قاضی چرخ • نوشت تا بابد
ملک را بنامش چک • و در تحفه بمعنی قطره نیز آمده چنانکه شاعر
گوید **شعر** چکی چون نبود از بر تیره خاک • یکی سیمتن را سر از تیغ چاک
چکاچاک خم از پی زخم شهنامه **شعر** چکاچاک خنجر بگردن رسید
زمین و ستاره همچون رسید **چالاک** جلد و چابک عنصری گفته
گفت کای مردمان بی باک • همه هموار زنده و چالاک • اما حسین وفائی
بمعنی جای بلند و دزد و خونی آورده **چکوک و چکاوک** مرغیست
مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح نیز گویند و اصفهانیان
بموژه بموژه نامند شمس فخری گوید **شعر** انکه شهباز همتش که صید

گر کسی چرخ بشکرد چرچکوک ۝ و در اداوات چکوک نام گیاهی نیز باشد
و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه هندوشاه گوید شعر ز گل افروزان شود
و یاد بلبل ۝ نه از زیر و بم چکاچکاوک چوک مرغیست که خود را از نکون
بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از او روان شود کسائی گوید
گوئی بهی چو من ز غم عشق گشت زرد ۝ از شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن ۝
و در بعضی نسخ چرک آمده براء مهمله بعد از جیم چکک بفتح هر دو جیم فارسی
گل که بتازی ورد گویند کذا فی الاداات و در موید الفضلا بمعنی خال (?)
نیز آمده چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده
فردوسی فرماید بهر دو معنی شعر که پیش من آمد پر از خون ز جان ۝ همه چاک
چاک آمدش استخوان ۝ تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک ۝ زبان گشته
از تشنگی چاک چاک چالک بوزن خنک کنجشک باشد شمس فخری گوید
شعر سعادت و شرف بندگی حضرت او ۝ چنانک کسی که بیابد هزار
بار خنک ۝ اگر کند طیران در هوای دولت او ۝ ز چنگ شاهین
باز آورد شکار چلک چریک بوزن مردک سخنی که بطریق
غمز و سعایت بر کسی بندند حکیم انوری فرماید شعر عیش من
زین فرا تلخی گرفت و تو هنوز ۝ چریک او همچنان چون چلک (?) شیرین
میمهری چپوک نایکه در تراشان (?) زنند چک بکسر جیم معروف

و از شوخ

و از شوخ و شوغ و شغه نیز گویند چریک لشکری که بمدد لشکری آید
چرگک بکسر جیم و سکون راء فارسی خار پشت باشد چنغک بفتح و ضم جیم و
سکون و فتح نون و بجای نون تای قرشت نیز بنظر رسیده پرنده ایست
دراز گردن که از او چوبینه و کارو زنک نیز گویند چلک بضم و چلک سلطان (?)
ابریشمین دراز و در موید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مردم
و بسکون لام کفچه و ملکن باشد چنک بضم جیم و نون منقار چرغان باشد
چیک بکسر جیم و سکون یاء فارسی بنا شابست (?) آلوده کذا فی الاداات
چخک بضمتین خال رخساره باشد چلملک مرغیست خرد و کوچک
در شرفنامه چلانک جعل باشد و آنرا ایلمک و سرکین غلطانک نیز
گویند چلک و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده
چلیک نایست که میان روغن برند و حواک (?) نیز بامعنی آمده
چمک بفتحتین پیش دستی و افزونی باشد عمید گوید شعر با که بسخن وری
با فهم از قبول تو ۝ ل از آن لعون (?) تو دوست مراست این چمک جیم مع (?)
رایک حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و بشب آواز کند و آنرا
بشیرازی چر و اسک گویند چشمک گیاهیست که آنرا اخراس الکلب گویند
نوع الکاف الفارسی چرنک بکسرتین آواز درا و آوازی که از کوفتن گرز
آید شهنامه نیت (?) از آن های و هوی چرنگ درای ۝ بکردار طهمورثی کرنای

چنگ چند معنی دارد اول سازی مشهور وانکشتها سوزنی کویند هر دو معنی
پران چنگ پشت دجوانان چنگ زلف ؛ در چنگ جام باده و در کوش
بانک چنک ؛ و دیکر بمعنی شل باشد کویند دست فلان چنک شد یعنی شل شده
وبضم جیم در موید کشتی بزرک باشد **مع اللام چنکال** پنجه و چنکالی که از زرد غن سازند
و دیکر بمعنی هدف آورده اند شمس فخری کوید کنایه از خصم ممدوح
زتیر حادثه اجرام را غرض تن او ست ؛ کر چشم شصت کشاید خرخشوای
چنکال ؛ اما در نسخه حسین وفائی چنکال بخا بمعنی آمده و در موید الفضلا
چنکال را بمعنی باریک میان آورده **چال** مرغیست بقدر زاغ که کوشت او
بطعم کوشت بط باشد شمس فخری کوید **شعر** یکانه خسرو خسرو نشان
که از عدلش ؛ رود بخانه شاهین بپرسش بط و چال ؛ و انرا تیرکی شعله اذی کویند
چشم آغیل و چشم آغل هر دو بکوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب
حکاک کوید **شعر** بزمک او را سلام کردم دوش ؛ کرد سوی من بنیم چشم آغیل
چغال چهار باشد **چول** خمیده باشد **چرغول** وارد و بیت که از آن
چرغون نیز کویند **چیپال** نام پادشاه لاهور باشد مثالش فخری کوید
شعر هزار جای فزون کفت عنصری که ملک ؛ بروز جنک برآید زخان و خانمان
از چیپال **چغداول** بضم دال کروهی که از پس لشکر روند و دیکر چغل و
چغدول نیز کویند **چکل** بکسر تین شهریست بترکستان حسن ... مثالش شیخ سعدی

کوید **شعر** محقق همان بیند اندر ابل ؛ که در خوبرویان چین و چکل
چغل بضم جیم و غین نوعی از پوشش مبارزان که روز جنک پوشند
کذا فی اداة الفضلا **مع المیم چیم** بفتح جیم معنی باشد استاد شهید کوید
شعر دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ؛ در شعر تو نه لذت و نه حکمت و نه چم
و دیکر امر از چمیدن باشد **چام چام** در بادر اهمای پیچ و تاب باشد منجیک کوید
کفتم مرا چه چاره که آرام نیستم ؛ کفتا که زود خیز و همی کرد چام چام **چشم پنام**
تعویذ باشد اما شمس فخری چشم دبام آورده و کفته **شعر** هر که با شاه نیست و مدح و ثنا
نور حاتش بچشم دبام **چنک مریم** همان بخور مریم که کذشت و آن کیاهیست
مانند پنج انکشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب کذارند تا از هم وا شود
و آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی کوید **شعر** برست از چنک مریم شاه عالم
چنان کالبستان از چنک مریم **مع النون چکن** بوزن چمن جامه زرکشی
در زر دوزی خلاق کوید **شعر** خروس و ار بحر خیز باش تا سر و تن ؛ بتاج لعل و
قبای چکن بیارائی **چغان** بفتح جیم و بعد از جیم غین معجمه اسم موضعیست
و بمعنی کوشنده نیز آمده **چخیدن** کوشیدن باشد و ستیزه کردن
چیندان شهر عظیمیست از شهرهای چین مثالش حکیم اسدی فرماید **شعر** سمن چند
راندند از آرامکاه ؛ و زانجا بچیندان کرفتند راه **چاشکدان و چاشتدان**
هر دو چیزی که در آن چاشت باشد جمال الدین عبد الرزاق کوید **شعر** ای چاشکدان

سقف ازرق ٭ وی شاد روانست چرخ اطلس ٭ کذا فی التحفه اما انچه بصحت
پیوسته اینست که این حاشکه است بجای جیم و صاحب تحفه را درین لفظ
سهو واقع شده **چبین** بضم جیم و کسر با مشدد طبقی بود که از بید بافته باشند
فردوسی گوید **شعر** بگسترد کو باس و چبین نهاد ٭ بحان بجان نان سکین نهاد
و کشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند **چوبکین** در موید الفضلا
نام چوبی باشد که بان پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در سامی فی الاسامی
مسطور است که چوبکین هو ما ینزع علیه حب القطن من حدیدة او خشبه **چخین**
بفتح جیم و کسر خا تمکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده **چخزیدن** بضم جیم
و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله بمعنی ترسیدن و التفات کردن باشد
کذا فی الادات **چراین** چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار و شمس فخری
گوید **شعر** چو حیوانست باد و در بیابان ٭ زبخت بد نیابد وقت چراین
چمیدن خرامان رفتن بستان **شعر** چو باد صبا بر گلستان زند چمیدن
درخت جوان از سر زد ٭ شمس فخری گوید که بمعنی خم خوردن آمده و در تحفه
سجد گرگان که او را غیاب گویند بعربی شمس فخری گوید **شعر** بیاد دست
تو شاها بنام دولت تو ٭ اگر درخت شاند در صد گرگان

چیستان
بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدن که بعربی لغز گویند **چون**

نم

مختصر چیدن باشد **چدیدن** بفتح جیم و سکون دال مهمله جایی جستن
و دویدن باشد **چخیدن** بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد
چنبلان بفتح صندل باشد سید حسن غزنوی گوید **شعر** درد سرم مباد
اگر باشدم فلک ٭ آرد ز گلاب و ز خورشید چنبلم **چنگیدن**
آواز کردن کرگس هنگام زدن و امثال ان **چمان** چمیده بود
یعنی انکه از ناز بهر طرف میل کند و در رفتن خواجه حافظ فرماید **شعر**
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ٭ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند
چشم آغلیدن بمد الف از خشم بگوشه چشم نگریستن **چوبک زن** یعنی نوبت
زن **مع الواو چکاو** چکاوک باشد فردوسی گوید **شعر** چو خورشید
سر بر زد از برج گاو ٭ ز هامون بر آمد خروش چکاو **چاو چاو** بانگ کنجشکی را
گویند که از مرغ شکاری یا کسی که خواهد بچه او را ببرد دارد و هراسان شده باشد
و بهر طرف دود و رود و فریاد کند شمس فخری گوید **شعر** بیجان دون
ولی زنج فرزند دشمنت ٭ کنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو
چنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی گوید **شعر** جهان دار
که با خسرو کمر بست ٭ جهانداری چنو بر تخت ننشست **چیره** برای مجهول
بوزن تیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات
چربو یعنی چربی شاعر گوید **شعر** بدو گفتم نگارینا چه باشد گر از آن شی

که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو **چغندو** بفتح جیم و را و سکون
نون و ضم دال استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا
چرپره نیز گویند و بعربی غضروف گویند **چغو** نوعیست از جغد و در تحفه آمده چغو
و فالی بمعنی گنجشک آورده و گفته در خراسان گنجشک را چغوک میگویند
ابوشکور گوید **شعر** اگر باز زی اندر چغو کم نگر ❊ و گر باشه سوی بطان چه
چلندکو یعنی غزلخوان شهنامه **شعر** یکی چلندکوی و یکی چنگ زن ❊ یکی پای
کوب و شکن بر شکن **چشم آرو** چیزی که برای دفع چشم زخم در بام خانها
و باغ بگذارند مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** بگرد دست تو بهر چشم آرو
شاید ار برکشد هزار چو نیل **چاکشو** بسکون کاف و ضم شین در نسخه
حسین و فالی و تحفه دانه باشد سیاه و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند
اما شمس فخری بجا آورده و این صحیحست و گفته **بیت** اعظم جلال دنیی و
دین شهریار ملک ❊ ای خاک درگهت را آثار چاکشو **مع الهاء**
چخیده و ضم زده و کوشیده انوری فرماید **شعر** شیر فلک از شیر
سراچه دوران ❊ در مرتبه با شیر بساطت بچخیده **چاره** تدبیر باشد
و در نسخه حسین و فالی بمعنی یکپاره آمده و این معنی غریبست **چوزه**
بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه **چغرده** الچه از و بنه و سیه و مقدار گردکان
از روغن بماند کذا فی التحفه **چوتره** بفتح جیم و تا در ای مهمله بلند جای مربع که

در صحن باغها و خانها سازند ایضا منه **چردیده** بفتح جیم و سکون را
از جهت چاره جویی رو دیده و گردیده شمس فخری گوید **شعر** دولتش از نظر شاه
سعادت را ❊ نیست چیزی بغیر چردیده ❊ تا که باشند معتکف باشند
بر در خسرو پژوهیده **چغانه** سازی که مطربان زنند و دیگر
قصیده باشد در رساله حسین وفائی گوید یعنی اول **شعر** بر الچوب چغانه
بزن چغانه مزن ❊ معاینه دشنام ده سرود مگوی **چکه** خرد را گویند
حکیم انوری گوید **شعر** نشست و یکی کاغذکی چکه برون کرد ❊ حاصل
شده از کلیه بگو چون متقال **چنبه** بوزن جنبده چوب پشت در
و جنده و امثال آن نیسیمی گوید **شعر** دو چیز بشکنج و بچنبر کن ❊ میدش
زغلغل و زغلبه ❊ دندانش بگاز و دیده با انگشت ❊ پهلو بدبوس و سر بچنبه
دبوس گرز باشد **چکاد** قصیده شعر باشد بوکشل گوید **شعر** چو گرد دار گر
خواجه بکار نامه من ❊ بشهریار رساند سبک چکاد من **چاوله** گلی باشد
نیکو عنصری گوید **شعر** همی بوستان سازی از دشت و در ❊ همه دشت
پر لاله و چاوله ❊ که شادی کنان اندرین بوستان ❊ تو شادی کنی که
کنند تیله **چکنه** بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کاردانک
نیز گویند و بعربی کردان خوانند **چل چله** باد و تبی که مکسور علیو آنرا
گویند شاعر گوید **شعر** چل چله بگرفت زاهد ره نیافت ❊ چل چله صد باره

زان چل چلهٔ ـ و در مؤید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگ
بنظر نرسیده **چراغ بره** بفتح با و راء مهمله **چراغواره** هر دو بمعنی چیزی که بود
که چراغ در رو نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوه گویند مثال چراغواره
حکیم انوری گوید **شعر** باد را چراغواره فراشش جان تو ـ تا هیچ در فتیله چو روشن شدند
روغنست **چاچله** پا افزار باشد عنصری گوید **شعر** گرفتم بجایی رسیدی
بمال ـ که زرین کنی صندل چاچله **چامه** شعر باشد شهنامه **شعر** بزد دست
طنبور را بر گرفت ـ سراییدن چامه اندر گرفت **چرده و چرزه** اول بوزن
گرده دوم بوزن هرزه پوست و بشره باشد و سیه چرده یعنی
سیه پوست بستان **شعر** سیه چرده انگبین می فروخت ـ که دلها
ز شیرینیش می بسوخت **چچله** بفتح جیم و سکون یا و فتح جیم دوم بهر
فارسی گوشپارهٔ نرم که کودکان با آن لغزند و یک دیگر بر گرشته [illegible]
گویند **چیرانه** بکسر اول و سکون عین کرم شب تاب **چرابه** بفتح
اول و سکون الف چرمی که بر روی شیر بندد و در رساله میرزا ابراهیم
چرخنده بوزن شرمنده چراغپایه و در مؤید بمعنی چار چشته [illegible]
نیز آمده **چلپاسه** بفتح جیم و سکون لام یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد
و آن کوچکتر ضبهاست **چمچمه** بفتح جیم و سکون میم و ضم جیم ثانی
فارسی جنبش از نازیانه آمده **چمیده** یعنی بناز و کبر خرامیده **چوزه**

[illegible]

فروج را گویند که آن بچه مرغ باشد و نیز آن سکاف گر دوک که ریسمان
در آن افتد در وقت رشتن جوزه دوک را گویند **چوینه** بضم جیم
و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربی
کروان گویند بفتح کاف و راء مهمله و بعد از را واو **چیره**
یعنی غالب و مستولی امیر معزی فرماید **شعر** چیره شدیم ما بکنیم هم ز عشق او
صد ره خجسته توبه ما را تباه کرد **چینه** بکسر چینه باشد شاعر گوید
طوطیان چمن بجای چینه ـ لعل و مرجان گرفته در منقار **چانه** آن خمیر
که گرد کرده باشند از برای نان پختن و آن را گنده خمیر نیز گویند **چوبه**
بفتح جیم آن آلت که بدان خمیر نان پهن کنند **چهار گوشه** تا لوت لیلی و مجنون
شاعر گوید **شعر** در گوشه نشست و ساخت توشه ـ تا کی رسدش چهار گوشه
چرمه بفتح جیم اسب معین و بعضی گفته اند اسب کبود است شهنامه **شعر**
چرانیده کرکس اندر نبرد ـ چمانیده چرمه ره نورد **چارپاره** نام سیاره است
چغزد بفتح جیم و سکون غین و زای تازی همان چاره غوک که آن گشت
و آن سبزی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید چغز بای
تازی بمعنی آمده بیای فارسی **چمانه** پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در و کنند
شمس فخری گوید **شعر** حریفان شهزاده جمشید را ـ بیاد دست او باشد
چمانه **جیم گشته** احول باشد عسجدی گوید **شعر** بجا کرده است پنهان شاعر [illegible]

کویران کور ملعون چشم کشته مع الیا چپکری بضم چیم و سکون کاف
ریواس باشد شمس فخری کوید شعر در قهستان نظام دولت او ٭ سروار شاخ
زر شود چکری چاپانی بیای فارسی وکسر تای قرشت نان لطیف باشد مثالش
حکیم سوزنی کوید شعر غلام کنجد کاکی و قبتهای تنک ٭ رهی چهره چاپانی دبکرده
چرخی بفتح جنسی از جامه ابریشمین باشد و نیز جنسی را اطلس که اطلس چرخی کویند
مثالش خواجوی کرمانی کوید شعر بسوز جکر آتشی بر فروخت ٭ نهم اطلس سبز
چرخی بسوخت چوکانی اسبی که در چوکان بازی مناسب باشد سواری او
مخفی نماند که اکرچه حرف حا در فرس نیامده اما بنا در واقع شده چند لغت
کی یقین بود که فارسیت نوشته شد حوض ترسا حوضی که دران انکور شیره
کیرند مثالش حکیم خاقانی کوید شعر کفتم سپند و داورم کز فیض عقلی بکذرم
حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته حصار نام شهریست [illegible]
خسرو شیرین شعر ز تیغ تنک چشمان حصاری ٭ فتد رخنه در ایران در تنکبار ٭
حقه کاوس نام یکی از نواهای موسیقی شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد
چو قند از حقه کاووس دادی ٭ شکر کالای اورا بوس دادی ٭ حقه کاوس
نیز بنظر رسیده حزیران نام ماه نهم از سال رومیان حیری رواق باشد
مشفقی کوید نجی شعر یکروز خطا کرده و نامش نکنیم ٭ بشکست برادرست و
برون کرده ز حیری حق کوهی مرغکی که شب خود را بیکپای بیاویزد از درخت

دحق

و حق حق کوید و اورا مرغ شب آویزه نیز کویند حوض ماهی برج حوت باشد
خاقانی کوید شعر عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد ٭ همچون برهنه
بر آید پوشیده صوف اصفر حلقچی حلوا ییست که بعربی زلابیه خوانند
و حالا در اکثر محال زلیبیا کویند لحاقی کوید شعر در انتظار حلقه زنجیر حلقچی
اصحاب راه دیده چو مسمار در رهست باب الخا مع الالف خارا
سنک سخت است و جنسی از جامهای قیمتی که انرا مهاجی کویند و ان ساده
و مخطط هر دو میباشد و مخطط را خارای عتابی کویند و عتابی نام محلیست
که این خارا منسوبست بان حکیم خاقانی فرماید مثال هر دو معنی بیت
حبیب من بقصد ره خارا عتابی شد ز اشک ٭ کوه خارا زیر عطف دامن
خارای من حلولیا بفتح خا و ضم لام اول وکسر دوم در نسخه میرزا [illegible]
که انرا بمه تصرف کنند و مانعی نباشد کذا فی الادات الفضلا مثالش
امیر خسرو کوید شعر غارت بره و خرد نیز از حرص و آز در دل ٭ در دست
پاسبان هم کنج حلولیا را خشکف یعنی نانی که پیش از بر آمدن خمیرش بزنند
و انرا فطیر نیز کویند خنیا بوزن دنیا سرود باشد و خنیاکر سرود کوی
باشد خوار بضم و کسر [illegible] هر چیز و بضم مخصوص چیزی باشد که از آرد روز
[illegible] مع الباء [illegible] سراب و تازه
[illegible] خواب [illegible] که انرا [illegible] کویند

خلچوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی که ملاحان کشتی را بان رانند
بفتح خا و سکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الادات خلاب
یعنی زمین کلناک که پا در ان بماند انوری گوید شعر سپهده خرد در خلاب
تهمه من اند ه کادرم کر نفکنم کاو بجا در خرمنت مع التاء خخت
بفتح خا اول و سکون او ضم خاء دوم جایی که در ان انگور افشارند شمس الدین
فخری گوید شعر چنان بنشیاد ظلم از کشور خویش ز فرمان الهی کرد بخخت
که در عصرش کس اندر فرق انگور نیارد زد لگد در هیچ خرخخت خشت
معروف و یکی از اسلحه قدیم فردوسی گوید شعر یکی خشت بر میان
کربند کمربند او برکشاد خنت یعنی خسته کرد و آزرده ساخت
فردوسی گوید شعر چو او ازکمان تیر یکشاد دست ز بر رستم درخشش
جنگی بجست خارپست انچه برگرد دیوار باغ زنند و پرچین نیز گویند
خوست بوزن پوست در نسخه میرزا بمعنی خوزه و راه کوفته آمده
کذا فی الادات الفضلا خنک بیت نام جائی باشد که بر کوهی
از کوههای بامیان که الله کیست میان بلخ و غزنه مثالش سیف اسفرنگی
گوید بیت مردم نادان اگر حاکم و امانتی شحنه تو بان شدی
خنک بیت بامیان مع الجیم التازی خج بوزن کج ... باشد
حکیم اسدی گوید شعر گرت من ستایش بگویم ... چه بد ... رنج تو خج

دمعی

و بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری فرماید شعر مرا هرچه ملک و هست و گنج
همه زان تست و تراز دست خنج ه واین بیت بمعنی اول موافقت دارد
و در نسخه حسین وفائی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مرد آید نیز آمده
بکسر خا و فا و سکون تخنیت که انرا خاکرتی نیز گویند
و بوطیه بذر الجنه گویند بضم خاء معجمه و فتح باء موحده خفنج عبد الجنه باشد
که انرا اسکاجه و خرخج و درحک نیز گویند خنوج بفتح اول و کسر سیم خوخه باشد
و بفتح خا و فا و سکون یا انیز خنظر رسیده خلنج بوزن شکنج ابلق
و دو رنگ باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر کرد کون تو ندان علت بد
همه شلوار تو رنگین چو خلنج ه و در موید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده
که از پرهای او یک پر یاد و پر سفید باشد مع الجیم الفارسی خرچ بضم خا
افسر خروس باشد شمس فخری گوید شعر هر خروسی که مدح شهنشه خواند
بامداوان شرف بر فلکش باید خرچ ه و نیز بمعنی چوب رستخ که بر سر نیزه بندند
آمده حکیم فردوسی فرماید شعر سپاهی بکردار کوچ بلوچ ه سکالیده جنگ و
برآورده خرچ ه و در نسخه میرزا بمعنی کوسفند جنگی که انرا قوچ نیز گویند و کل
سرخی که بر تاج خروس که بینه آمده خلیچ بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان
و ترکان خروچ بضم خا و را خروس باشد خود خروچ تاج خروس باشد
کذا فی الادات مع الخاء خلخ بوزن فرخ نام شهریست بترکستان

زمین و مشکین باشد خسرو شیرین بیت چنان کز خواندنش فرخ شود رای
ز مشک افشاندنش خلخ شود جای ◦ و منسوبست بخوزیان مع
الدال خنه بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و بان خنه شویند
شمس فخری گوید شعر هر کجا تیغ تو بود فصاد ◦ بنود حاجت شحاره و
خرمذ خشینه زغن باشد استاد فرخی گوید شعر تا بنود چون همای
فرخ کرکس ◦ تا که نباشد نظیر باخشین بند ◦ و در تحفه و در نسخهٔ حسین
وفایی بامعنی آمده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که ایشانرا
اندک سهوی واقع شده زیرا که اخشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین
بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت گوهری
و صیاد است و بند بمعنی علیواز است پس معنی شعر آنست که تا علیواز
نظیر باخشین نباشد زانکه خشین بند نام علیواز است و بغیر از ایشان
دیگر کسی از مؤلفان این لغت را نیاورده خانوزد بسکون نون
و فتح غین خانهٔ تابستانی باشد خرد بوزن زرد گل و لجن باشد که
در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر همه را او دیو دیکسر زمینش
بباشد دیولاخ و شوره و خرد ◦ و راو زمینی را گویند که سبزهٔ بسیار
دران رسته باشد خذاخذ بفتح هردو خا یعنی خندان خندان انوری
فرماید شعر ای دفع چشم بد جهانی را ◦ همچنان سرخ تر مر و خندا خند ◦

خذو و تند بهر دو بفتح اول مرادف یعنی تنت و مرت شمس فخری
گوید شعر از صرصر فنا همه گشتند تار و مار ◦ در تند باد قهر اجل جمله خذو تند
مع الدال خنک سبد خار باشد استاد رودکی گوید شعر تن خنک سپید
ار چه باشد سفید ◦ بتیزی و نرمی نباشد چو سپید خشود بفتح خا و ضم شین معجمه
شاخی باشد بالیده که آنرا سر دارند شمس فخری گوید شعر در مزرعهٔ ملک
همه تخم دعا کشت ◦ شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود ◦ و یکی از اکابر نیز گوید
من آنم که طبع شناسترم ◦ ببر دار کشت ثنایت خشود ◦ سر و از معنی شعر
باشد دور معام خود خواهد آمد خلیه چیزی در جایی سبوختن باشد چنانکه
ریش شود شمس فخری گوید شعر گردن حسادرا گر زگرانش شکست
دیده بدخواه را نوک سنانش خلید خباید بفتح خا و با و یا خاییدن باشد
شمس فخری گوید شعر ازان گرداست محنت تیز دندان ◦ که حلق دشمنانت را خباید
خاذ علیواز باشد ظهیر گوید شعر هنر نهفته چو عنقا نماند زانکه نماند ◦ کسی که
بازشناسد همای را از خاد ◦ و آنرا زغن و گوشت ربا نیز گویند خم ندد
یعنی دفع درد بکند و نتواند کرد حکیم انوری فرماید شعر شاهی که چو گرد ند
قران بلبک و دستش ◦ البته کمان خم ندد حکم قرانرا خوید بوزن
دوید جو سبز باشد شیخ سعدی فرماید شعر هر که مزروع خود بخورد بخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید ◦ و بوزن دید نیز آمده ازرقی فرماید شعر

زخوید سبز نگر و دو سه سیر گوزان ۞ ز لاله سرخ نگر و دو سه سرو دی غزال

خراد نام پهلوانی ایرانی و در موید نام پادشاهی نیز باشد که بدانش منسوب بود

خرداد ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر نام

روز ششم از هر ماه خود مغفر باشد خماید بوزن ماید یعنی تقلید

کسی کرد استاد طیان گوید بیت مردم نای حرکه ماند رویت چون

بوزنه که یکی باز خماید ۞ و دیگر بمعنی کج کردن نیز آمده خط بغداد یعنی خط وسط

جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی وسط و دیگری خط ازرق و دیگر خط جور

حکیم خاقانی فرماید شعر گرچه خود بر خطست بر خط بید از سر ۞ تا خط بغداد و

دجله صفت جام را خوشید یعنی خشک شد بستان شعر بجوشید

سر چشمهای قدیم ۞ نماند آب جز آب چشم یتیم خساید بفتح خا و سین

مهمله بعضی بشین معجمه نیز گفته اند یعنی بدندان گزیدن کسی گزد و خساید بوزن

ستاید نیز بنظر رسیده مع الزا خفنبز بوزن غضنفر کسی را گویند که

او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید شعر یا فراخت

ولیکن بستم سنگ شده کو چنان شد که چنان سیخ خفنبز بود ۞ کذا فی التحفه

اما آنچه بخاطر این فقیر میرسد آنست که ازین بیت عکس این معنی مستنبط

میشود یعنی شخصی باشد که چیزی داشته باشد و اظهار ناداشتن کند

خواربار یعنی چیزی که مردم خورند و از آن قوت کنند خوانبار آن بود

کجماعتی

که جماعتی در کاری جمع شوند شمس فخری گوید شعر هیچ او و قصد انتشار

همیساز نزد انش و جان خرانبار خشکامار یعنی تتبع و تفحص و حساب باشد شمس

فخری گوید شعر خدایگان سلاطین که روزگار ندید ۞ نظیرش ار چه بسی جست و کرد

خشکامار خنر بفتح گل سیاه تر جوی باشد که خر نیز گویند شمس فخری گوید

باد با سیر او بوقت شتاب ۞ چون خر لنگ مانده اندر خر خوخو بفتح خا اول

و دوم و سکون این مهملتین و دتو و پشته و ایوان و در مؤید الفضلا

بمعنی دو تو شدن نیز آمده خشنشار و خشیشار مرغی آبی بزرگ تیره گون باشد

که میان سرش سپید است شمس فخری گوید شعر اگر از عدل او نباشد شش

رخصت ۞ عقاب چرخ را گیرد خشیشار ۞ کذا فی التحفه اما در ترجمه صیدیه

ابی ریحان خشنشار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون

سین مهمله بنظر رسیده و برین اعتماد بیشتر است خنچیر بوزن زنجیر

بوی دود و چربی خسروانی گوید بیت بگذرد سالها که برناید

روزی ار مطبخش همی خنچیر خاور مغرب باشد و باختر مشرق چنانچه

استاد لامعی گوید شعر خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم

پیدا شد اندر باختر برآستین علم ۞ و از کلام متقدمین این معنی مفهوم میشود

اما متاخرین برخلاف این عمل نموده خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب

آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده آنست که در باب با در لغت باختر توهم شد

خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها
شمس فخری گوید شعر همای دولت تو بر کسی که سایه فکند ‖ دهد بعلاوه
زر و نقره اش زمانه خنور ‖ و در سامی بضم خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر
طباخ و خوان سالار حکیم فردوسی گوید شعر یکی خانه او را بیاراستند ‖ بدو پا
و خوالیگران خواستند ‖ و بفتح واو نیز آمده شمس فخری گوید شعر چون
سپهر است بزم او و در دست ‖ میزبان سپهر و مه خوالیگر ‖ و خوالگر
نیز گویند بوزن داسگر چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید شعر این آفرینش اسپست
که ز غفلت خوالگرش ‖ هر دو قرین یکدیگر و نیک در خورند ‖ و معنی
آخر و شه پیشتر گذشت ختار بضم خا و بعد از خا تای قرشت پاک کردن
زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا و زا ولایتیست در حوالی گیلان
که دریای گیلان منسوبست بآن و عسل و حواصل از آنجا آرند انوری گوید
زنبور و خزر ز فضل لطف تو سرشته ‖ آهوی ختن گشته ز خلق تو چو
و در آن ولایت طوطی نزاید و خزران نیز گویند چنانکه حکیم خاقانی فرماید
قرآنش طوطی از خزران بر آورده چنانکه ‖ خرامش چرخ بازار مولتان شکسته
اما در مؤید الفضلا گوید ولایتیست از ترکستان خنبور بضم خا و سکون
نون و ضم با و فارسی قیامت باشد و بمعنی خراج نیز باشد در نسخه میرزا و در
ادات الفضلا خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده ‖ خشک سر

دیوانه

دیوانه مزاج و تند خو خستر بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد
یعنی حشرات همچو موش و مار و مور و غیره خوار ذلیل و اسم
ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید شعر کسی که عین قبول توفیق در عالم
بچشم همت او ملک ری نماید خوار ‖ و دیگر بمعنی آسان نیز آمده شاعر گوید
بیار است با او نا آموزگار ‖ بر او همه کار دشوار خوار خیر خیر بی سبب و
بیهوده باشد حکیم انوری فرماید شعر خیر خیر کرد صاحب تهمتان ‖ همچو بلخ
با همی گوید کافر نعمت آمد انوری خانه گیر گیرنده خانه و بازی چهارم نرد
و در نرد هفت بازیست اول فارد دوم زیاد سوم ستاره چهارم
خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده هزاران گویند هفتم منصوبه
خواجه سلمان گوید شعر فار و زعقل باشد عدویت که کم زیاد ‖ در معرض
ستاره مقید شده است ‖ کور آه خانه گیر و حکایت مکن طویل ‖ با آنکه
ده هزار کسش چو تو چاکر است ‖ منصوبه حیل نتوان باخت با کسی ‖ کز جا
کعبتین بخوبیش مسخر است خم بیرون باشد خره اردشیر بفتح خا و زای
معجمه نام شهری آبادان کرده اردشیر خوشتنظر نام گلیست که زرد و سرخ
و سفید است در روضة الانوار خواجوی کرمانی گوید شعر بازگشا نرگس مافزا را
و ابر خوشتنظر باغ را ‖ و در نسخه میرزا بمعنی لاله خطی آمده
خنگاران آرد کز آن تحاز کرفته باشند مثالش حکیم انوری گوید شعر

نکوهای سیاهان بعضها فرو ده اند
ودی خانه از الکهای قیب در بند
مرگ معشر از ... گرفت
... ملا ... ر

برین نان بزبا منکر که شب دار و برین سفره که از دریوزهٔ عیسیست خشکاری بر اشارش

خشک آخر یعنی سال قحط مثالش هم او فرماید شعر ز خشک آخر خذلان بدست

خاقانی که در ریاض محمد چرید کشت رضا   نام روز یازدهم از

ماه باشد خنیاگر رودزن و مطرب مثالش حکیم انوری گوید شعر نوای

طوطی و بلبل خروش عکه و سار همی کنند خجل لحنهای خنیاگر خیزبکر

یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط

بایستد و دیگران آیند و از او زنند و او پای خود را جنباند بهر کدام

که پای او بخورد او را بجای خود بیاورد و این بازی را خرسک نیز

گویند و بوریا حجوره خوانند بفتح حا و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله

خوارکار ستمکار و خواری کشنده منوچهر فرماید شعر تو خوارکار ترکی من مرد مان

عاشق زشتست خوارکاری تو نیست بیدادی خرداد مه نام آتشکده

که در زمان ملک بود مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر چو آذرگشسب و

چه خرداد مهر فروزان بکردار گردان سپهر خور بضم خا خوردنی

بود از طعام و خوان که روزبان کنند و نیز مزهٔ چیزها را گویند و نام

کوشک بهرام گور ساختهٔ نعمان بن منذر که خورنق نیز گویند و این اشتقاق

منقولست خراخر بفتح دو خای معجمه آوازی که از گلوی خفته برآید خزیر

بفتح خا و کسر زای معجمه خاکستر سوزان که در آن آتش هم باشد و در نسخه

حسین وفا

حسین وفایی آتشست کذا فی المؤید خرخیز شهریست مشکخیز شاه ناصر

خسرو فرماید شعر چینی این باد که گوئی دم یارستی مگر ایش بر تبت خرخیز گذار استی

مع الراء خرپواز شب پره باشد شاعر گوید شعر مکنی هیچ کار روز و را

کار تو شب بود چو خرپواز خوبوز بضم خا و یا مرغیست که بشب بیرون آید

و بروز پنهان شود و سیاه باشد و بعضی او موش کور خوانند و در نسخهٔ

بفتح خا آمده خاز بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات خودیسوز نام

آتشکده ایست که در آذربایجان بود سکندرنامه شعر در آن شهر بود

آتشی سنگ بست که خواندی خودی سوز آتش پرست خشک مغز

همان خشک سر مرقوم خرکواز بضم کاف فارسی چوبی باریک که خر

بدان رانند خوشنواز نام والی هیاطله که شهر عظیمست خیز خیزنده

و امر از خواستن یعنی برخیز و نیز بموج آب که اشکل خوب از آنجا آرند

و شوشتر شهرستست حکیم انوری فرماید شعر اگر از تحولف ما فی

ساقی احسان او جام که خوزی نهند بر دستها که عسکری و از ا

خورستان نیز گویند مع بخوزستان شد افغان طرز زد خانه باز

یعنی آن مقامی که خانه و اسباب اندر آن باز و خرخیز خرخیز همان مرقوم

خبزو هندوانه باشد [illegible] و از ابویه دالوغه نیز گویند مصرع

دالوغه خربزاند و بطیخ خربزه خربز بفتح خا و سکون رای مهمله و ضم بای.

موحده همان خرپواز که مرقوم شد یعنی شب پره خار اندازی خارشتی که انرا
سیخول نیز گویند مع الیاس خراس آسیابی که بیرون آب گردد یعنی بیکی ار
زدواب گردد حکیم انوری فرماید شعر اگر از خرابی دیده باشی زین خراس
گر شوی بربام این سقف ببین پنهاوری خس فرومایه و خاشاک و در تحفه
میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ دم دوم کوهی آمده و در تحفه بمعنی حیوان
خرد که بر روی آب پر دا آمده و بتازی کاهو راخس گویند خایه رس کنایت
که بتازی نکاح خوانند خندردس بوزن سندردس کندم رومی کذا فی المؤید
مع الیاس خلاپوش آشوب و غلغله و مشغله باشد حکیم فردوسی فرماید
بر گرد گل سرخ تو خطی تا کشیدی ، تا خلق جهان را بخلاپوش کشیدی
خجش بفتح خا و سکون جیم همان معنی خجش که در باب جیم گذشت
یعنی علتی که در گلو پیدا میشود خرکش کشنده خر و سر موزه که خارکش
نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانها
بود خنده خریش خنده زدن بود و فسوس داشتن بر کسی فرخی گوید
ای کرده مرا خنده خریش همه کس ، مارا ز تو بس جانا مارا ز تو بس
و خنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر
میشود که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد خندلیش
بضم خا خاصه که با نو باشد رودکی گوید شعر نکنم یک بس کر بخواهی کچ

چه خوش گفته

چه خوش گفت امرد بایان حدیث خرنباش نام مبارز آرایی خلاش
خلاش بکسر غلغله و غوغا و انرا خلیش نیز گویند خوشش بوزن کوشش
خشک باشد شمس فخری گوید شعر زهی فرشته صفت خسروی که از
ملکوت ، دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش ، اگر نبودی فیض
سحاب همت تو ، شدی درخت امید جهانیان همه خوشش خشش
بفتح خا بوزن غشش با ورزن باشد و شمس فخری با کشش و غشش قافیه کرده
و گفته کنایه از خصم ممدوح شعر دست خوشش زمانه برکنده و بخود ده
روی از طبانچه زن ریش از کشیدن خوش خوشش بوزن کشش تیز دویدن
باشد هم او گوید شعر در راه مدح و ثنات کلکم سبین کردایم ، از پای فرق
ساز ز وقت رفتن خوشش خیش بکسر خا ان چوبیست که بگردن گاو
بندند و انرا امیه نیز گویند و گذشت و بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده
بمعنی آخر حکیم انوری گوید شعر آسمان خر و سال و مه بابند ، دایم سستان گیند
در ددیم با خیش دارد و رتو زمی با فتنک و در نسخه میرزا اجابه باشد موقوف
که در گرما پوشند خوش بضمتین خروش باشد خراش خراشیدن باشد
و دیگر چیزی سقط و افکنده را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر
رسید در افت عدلش بدانکه با شرح ، نمی نماید اره که تراش خراش
برون فکنده بجاروب لا تذر گردون ، عدوش را ز در خانه جهان چو خراش

خریش بفتح حا خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز کرده
آمده و در نسخهٔ حسین وفا بمعنی امر باشد خسروانی گوید شعر جهان بار شبه
داد و داست و من چنان در یاشتم • جهانا یافتی کامت کنون زین بیش نخراشیم
خارش بضم کاف و را موقوف سرموزه و خرکش نیز گویند و بلو
جرموق گویند خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند
شیخ سعدی فرماید شعر من و تو هر دو خواجه تاشانیم • بندهٔ بارگاه
سلطانیم • و در نسخهٔ میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده خردش فریاد
و بانگ با گریه و بی گریه را نیز گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که
از یک خیل باشند منوچهر گوید شعر دل با زنده بخوشی و رنه از درگه
فردات خیلتاشی ترک آورم یاری خش و خاش تماشی ریزه بود
و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید شعر زبهر خاشه خوشتن برود
بجز خاشش و بیراچه اندر خورد خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب
تیره که پای از و بدشواری برآید کذا فی الادات خیره کش بضم کاف
یعنی ضعیف کش و سرکش مثالش شیخ سعدی گوید شعر کهش چنگ
با حاکم خیره کش • که از بخت برگشته رویش ترش • کذا فی المؤید اما
بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه آمده اگر خیره کش را
بمعنی بی سبب کش قرار دهیم مهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جایی منظر

ارسیده

رسیده • مع الطا خربط بط بزرگ باشد انوری گوید شعر از عقاب وی ستیزش
کرنکو بد بود • گرچه در دریا تواند کرد خربط کار زری • و در نسخهٔ حسین وفایی
بمعنی ابله و ناوان آمده و این بیت انوری مؤید قول است شعر بندهٔ تا هست
خربط ستام روز • همچو خر در خلاب افتاده • مع الفا خف بفتح خا ارزگی
سوخته که بجهت آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید شعر آتش زنه و سنگ
شاتابان شمار • از اطلس فلاک دهد چرخ بریع خف مع القاف
خفچاق با جیم فارسی نام بیابانی و صلبیت ترکان زاکه ایشان خفچاق نیز گویند حکیم
خاقانی فرماید شعر زابلیس کی ریخت از این پیش خون خفچاقان • بهند وی کرکی
چون تبرند چین براق • عجب مدار که از روح مامیه پس از این • بجای سبزه
زگل بر دمد سر خفچاق مع الکاف النانی خنک بوزن نمک خفه کردن باشد
شمس فخری گوید شعر بعهد عدل تو و زوان معذب خفه اند • خنک کسی که
بود ایمن از عذاب خنک خباکاک چار دیوار سرکشاده که شبانان
گوسفند دران کنند استاد دقیقی گوید شعر خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ
کمندش دشت بر گوران خباکاک • و در رسالهٔ حسین وفایی بمعنی حظیرهٔ مسجد
نیز آمده خرمک بفتح خا و سکون را و فتح میم مهره بود از آبگینه سیاه
و سفید و کبود که از اندفع چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند
استاد منجیک گوید شعر ترسم چشمت رسد که سخت خطیری • چونکه نبندی خرمک بگلو

خبزدوک بفتح خا و با و سکون زا و هو خنفسا باشد یعنی جعل خشوک
حرامزاده را گویند شمس فخری گوید شعر گر فلک نقص علم زاد چه شد
از بلا بچه زاد حیدر خشوک ٭ یعنی بلا به پیشتر گذشت و خشوک نیز بنظر
رسیده خناکس خناق باشد که خشکی در دل رود رودکی گوید شعر
با دو تا بوسه رها کن این دل از درد خناک ٭ چون من احسانات باشد
احسان بعد جزاک خنجک بفتح خا و سکون نون و فتح جیم خسک
بود یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید گوید شعر بنا شد بس
عجب ار بخنجم ار عود ٭ شود در دست من مانند خنجک ٭ و در مؤید الفضلا
بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که غلط ایست خونجک همان خنجک
اما بمعنی آخر هم خنبک بضم خا نباتی که آنرا درمنه گویند خنجک
بکسر خا درختیست کوهی که بعربی حبة الخضرا گویند و معروفی گوید شعر یاد آور
پدرت را که مدام ٭ که تبنکش بدی و که خنجک خبوک بفتح خا و ضم با محکم
و استوار باشد کذا فی رسالهٔ گوما خراک آوازی که از بینی خفته هنگام
خواب برآید خمک بضم اول و فتح دویم صدای دست بر دست
زدن باشد و دیگر دفی کوچک که چنبرش از روی باشد آمده مثالش
شیخ نظامی گوید شعر درآمد بشورش دم گاو دم ٭ بجنگ زدن خام
رویینه خم خپک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ خرچلوک بفتح جیم فارسی

کیاهیست

کیاهیست که شیر زنان افزاید و آنرا خردک نیز گویند خوک
بفتح خا و را چوبی که موجب التعویذ را بر آن خسبانند و دره بند
و نیز خرک طنبور باشد خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با جانه و درشت
نقش که درویشان پوشند خدوک در رسالهٔ حسین وفائی بفتح خا
طیره و خشمناک باشد و این بیت عنصری آورده که شعر هر که بر درگه ملوک بود
از چنین کار با خدوک بود ٭ و گفته که در این زمان بضم خا مستعمل است اما
مخفف بمعنی رشک و حسد و خشم و در رسالهٔ میرزا بمعنی غصه و آمعنی صواب است
و مؤید این قول این بیت انوریست شعر از حسد تیغ تو خصم تو بلی کرد اسب
همچو حجی که ز خدوک چرخ ما در شکست ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت
عنصری که پیش از این مرقوم شد چنین باشد بیت از چنین کار با خدوک بود
نه از چنین کار با خدوک بود ٭ و حسین وفائی با زا خوانده باشد زیرا که
در سنج نسخه بمعنی خشمناک نیامده خسک معروف و دیگر آنچه از
آهن سازند و در پای قلعه‌ها ریزند و آنرا اسپ الحدید نیز گویند شیخ نظامی
گوید بیت خسک بر گذرگاه کین ریختند ٭ نقیبان خروشیدن انگیختند
خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست فالیض خاشاک معروف و
خاشه نیز نامیده است خشک خوش باشد و بعربی طوی گویند خایسک
مطرقهٔ آهنگر است یعنی پتک که چکک حکیش نیز گویند شهنامه شعر برو لاد

خاییسک آهنگران ؛ فرو برد سر های گران **خاکجنگ** یکی از قمار بازیهاست و آنچنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن خاک را دو بخش کنند و آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید غالب باشد و بعربی قیال بوزن قتال گویند **خزوک** همان خزخلوک مرقوم **خزمک** بضم خا و را مهمله و فتح ها مد باشد یعنی مرجان مع الکاف **خلنگ** بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش کنند و جهاندار و شیره گیر در آن کنند ابو الحفص منجم گوید **شعر** یا مرغ هفت رنگ همی ماند این خلنگ ؛ وند مصاشر باده گلگون بسوی مشک ؛ ما زین خلنگ زنگین وین لعبت بدیع باده خوریم نغز و بگردان حریم خشک **خرچنگ** سرطان که ابنا کنکاش و پچانک نیز گویند **خرسنگ** سنگی که بغایت بزرگ باشد و کسی که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند **خلنگ** بعد از خا لام بوزن دو رنگ همان خلنج که مرقوم شد یعنی ابلق زرد و رنگ خلاشن می چو گوید تا بر آید الحان از کوه میغ ما عکون ؛ آسمان اکسون کرد در زنگ و خلنگ **خشنک** بمعنی کلی باشد و بمعنی کهل نیز بنظر رسیده چنانچه سوزنی گوید سرمست گون فراخ چو در آب غرق شد ؛ خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنک **خدنگ** چوبیست سخت که تیر از آن سازند و زین نیز کنند

حکیم فردوسی

حکیم فردوسی فرماید **شعر** ببند کمربندش آورد چنگ ؛ جدا کردش از پشت زین خدنگ **ختک** بضم خا عاشقی عظیم را گویند کذا فی التحفه **خنک** بکسر خا اسب سفید را گویند مثالش استاد دقیقی گوید یکی باد پایان نیز بگذشت خنک ؛ برش چون بر سبزه کوتاه لنگ مع اللام **خرچال** مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید **شعر** با اهتمام کند سر زمان عقاب عقاب ؛ بعهد سعد الدین کبوتر و خرچال **خول** بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی قوابع الملیح و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطور است که مرغیست بلند پرواز گروهی گویند دراج سفید است و بفتحتین نیز گفته اند **خوال** بضم خا و سکون واو کج باشد ضد راست شاه ناصر خسرو فرماید ان بندها که بست فلاطون پس از این ؛ چو راست و سست پیش کین پیشکار من **خیتال** بکسر خا و سکون یا مزاح و دروغ باشد و در نسخه حسین وفایی بمعنی مزاح آمده **خرطال** بفتح خا قنطار باشد یعنی بوست کاوی که پر از نشوشه زر باشد مثالش عصاری گوید **شعر** دو بدره زر بگرفتیم

خرغول همان خرگوشک مرقوم که گذشت اما در صید یابی برکیان مسطور است که خرقول بمعنی ظرطون باشد و از آن خرغول همان گویند که غول بزبان فارسی گول شده

دیچول با پشت باشد بکوش خر خرغول کویند و اسب غول نیز کویند بجهت
مشابهت بکوش اسب **ختل** بفتح و بفتحتین باشد و نیز نام ولایتیست
که اسب ختلی منسوب بانست و ختلان نیز کویند **خال** معروف و نقطه
بزرک سیاه **خنکال** در رسالهٔ حسین وفایی بفتح خا و سکون نون یا
نشانه باشد چون سوراخی **خل** بضم خا آن آبی را کویند که از بینی فرو ریزد
رو ر و بعربی رغام کویند بضم رای مهمله با غین معجمه **مع المیم خسم**
بفتح خا کثر و نارست و خشکی چیزها و دیگر بمعنی بانجاره باشد عنصری فرماید
سپه پهلوان بود با شاه جم ❊ بخم اندرون شاد و خرم بهم ❊ و دیگر
طاق ایوان و عمارت را کویند انوری کوید در خطاب بعمارت **شعر**
خم کی مطربان جنت بغداد ❊ هم دران پرده هم دران آهنک **خلم**
بضم خا آب غلیظ که از بینی بیرون آید شمس فخری کوید **شعر** عدو را
خیال سر تیغ تو ❊ زبینی کشد مغز بیرون چو خلم **خرام** رفتار بناز و سرکشی
و دیکر زنان خوش صورت را کویند شمس فخری بهر دو معنی کوید **شعر**
کاخ او پر خرام جادو وش ❊ باغ او پر بتان کبک خرام ❊ و دیگر بمعنی نوید
مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید کفته **شعر** یکی نامه فرمود
نزدیک سام ❊ سراسر درود و نوید و خرام ❊ و استاد فرخی نیز کوید **شعر**
دولت او را بجای داده نوید ❊ آمده تازه روی و خوش خرام **خسیم**

بوزن نیم

بوزن چم چند معنی دارد اول نوید چرکی بود که از چشم آید مثالش منجیک کوید
شعر دو جوی روان در رهش ز خلم ❊ دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم ❊
دویم جراحت باشد عنصری کوید **شعر** بسی خیمها کرده بود او درست ❊
مران خیمهای درا چاره جست ❊ سیم جوالی که از ریسمان و از پنبه کفته باشد
طلیان کوید **شعر** سبوی و ساغر و آنین و غولین ❊ حصیر و جای رد ب و
خیم و پالان ❊ و معنی آئین پیشتر کذشت و غولین سبویی بان کشاده را
کویند چهارم رندش شکنبه و روده یعنی آنچه از شکنبه و روده بیرون آید
شمس فخری کوید **شعر** خصمش از که خورد عجب نبود ❊ که سکان را کلیچه باشد
خیم ❊ پنجم خوی و طبیعت مردم و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده
مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** و کر خوی بد انکه خوانیم خیم ❊ که بادا نژاد
دل از دیو بیم ❊ و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خشم** معروف و دیکر خاموش
باشد و شاعر بمعنی الطریق کنایه کفته **شعر** ای من زدن و فرزند را
چون انکه مرا رفتار تو خویشتن خم کرده ❊ و دیکر نای تیز آواز
که در حرب آواز نهند **خام** ناپخته و دیگر کمند را کویند شمس فخری کوید
باش تا دولت جهانگیرش ❊ افکند بر حصار کردون خام ❊ و دیگر بمعنی
چرم دباغت ناکرده نیز آمده چنانکه عنصری کوید **شعر** کاه در هم شود چو تافته
دام ❊ کاه کیرد کره چو تافته خام ❊ و جستی نیز بمعنی کوید **شعر**

شاهان که بر وزن رزم ساغر گیرند ؛ بر یاد سماع چنگ چاکر گیرند
دست چو منی که پای بند طربست ؛ در خام نگیرند که در زر گیرند
خم بکسر خا جر احت باشد و در نسخهٔ میرزا مع التنوین **خدایگان** پادشاه
بزرگ را گویند **خلان** موضعیست که اسب خوب از انجا آرند و انرا
ختل نیز گویند **خرعون** بفتح نام شهری باشد منجیک گوید **شعر**
با ابوبکر قولی چون قصب شکر ریز ؛ وان یکی موذن خام آمده از خرعونا
خورچینو بضم هر دو خا و یوی از زمره شیاطین خاقانی فرمایند **شعر**
فرهنگ دارشان بگرفته ان دیو ؛ که سرباغیست نامش خورچینون
خارکن معروف و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی ظهیر الدین فاریابی گوید
سرود خارکن از عنده لیب هست عجب ؛ که مدتی سرو کارش نبود جز با خار
خان نام پادشاهان خطای هر که باشد حکیم انوری گوید **شعر** ای خجسته
که بس بر تو تدبیر صواب اش ؛ سر بنده کی شاه کشد قیصر و خاقان
و دیگر بمعنی خانه باشد شاعر گوید **شعر** انرا که نکو بخت باید جفت
با جفت بجان خویش نخ آید خفت ؛ و در اداوات الفضلا مسطور است
که خان خانه و کاروانسرا و پادشاه سمرقند و پادشاه چین و پادشاه
ختن و پادشاه ترکستان باشد **خسکان** بفتح خا و سکون سین
مهمله در نسخه میرزا بفتحتین مجد و تحقیق بلیغ باشد **خوان** مایده و دیگر خا

دخنک

دخنک که در کشت کنند تا قوت گیرد ابو شکور گوید **شعر**
از بیخ چو بر کنند مر اخوار بنید اخت ؛ مانند خوار خسک و زار چو خوانا
خشین چیزی را گویند که تیره رنگ بود و باز خشین باز کبود رنگ باشد
چه باز کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد و گوهری باشد شمس فخری گوید
شعر بعهد او نکشد رنگ باز شیر زبان ؛ بدور او نبرد کبک جور باز خشین
و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراء النهر نیز آمده **خاوران** ولایتی که نهشت و جهه
داخل است و مولد حکیم انوریست چنانچه گوید **بیت** وی ز دشت خاوران
چون ذره مجهول آمده ؛ کشته امروز اندران چون آفتاب خاوری **خشوردن**
بضم خا و شین و سکون را در دل باشد **خسک باختن** بی شرط باختن باشد خلاق المعانی
گوید **شعر** چشم من بار خ او بر دو جهان ؛ خسک بسیار ود زمنهار **خنشان**
بضم خا و سکون نون و شین معجمه در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده
و مبارک باشد و خنستان نیز بنظر رسیده بضم خا و کسر نون و سکون
سین مهمله و تای قرشت **خزران** بفتح خا و سکون زا معجمه نام ولایتی
که طوطی دران نزاید و خزر بفتحتین نیز بهمین معنیست **خوب کلان** نام دارویست
خخیدن بفتح خا و دال و کسر فا عطسه کردن باشد **خنیدن** بضم خا و کسر
نون و فتح دال بمعنی بر جستن کذا فی الادوات **خندستان** بفتح خا و سکون
نون و سین و کسر دال حجره و فسوس باشد در موید الفضلا و ادات **خواستان**

بوزن خارستان دوات باشد وانرا خواسته بوزن بایسته و آ
بوزن نامه نیز گویند خوزدوستان نوک که از تاک سر زند و خورند و ترش مزه
باشد وانرا دستاک نیز گویند خوزان نام پهلوانی اصفهانی که خوز انرا
ساخته خوزستان همان خوز که گذشت وان ولایتیست که شوشتر
شهر انست شیخ نظامی گوید شعر ز بس خنده که شهدش بر شکر زد ٭ بخوزستان
شد افغان طبرزد خوران نام مبارز تورانی خسیدن بوزن کسیدن
خاییدن را گویند خشک انگبین یعنی شهدی که از زنبور خانه خشک شده
باشد خلتیدن غلطیدن باشد خلتانیدن غلطانیدن خماهن سنگ سیاه
که نگین سازند و پاره سرخی زند و شمس فخری گوید که سنگیست سیاه
و سفید و گفته شعر برای طوق و بهر همیون انست ٭ سپهر از روز و شب
سازد خماهن خوشدامن مادر زن باشد که انرا خوش نیز گویند و در موید
الفضلا خشتامن بامعنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشتامن با بای تا
نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر
سه پایه زن شده خوشدامن تو تردامن ٭ و در ادات بمعنی کارهای
پیغاید و کاری که ازان بدشواری بیرون توان شد آمده خستوان
بفتح خا و سکون سین مهمله و ضم تا می قرشت بمعنی اقرار و اعتراف
کنندگان باشد مثالش شاعر گوید شعر یکی خاب آمد ازمهندوان

بران خستوانند

بران خستوانند ناخستوانند خورچین بعد از واو بای فارسی
و خای معجمه و یای حطی مومیائی باشد در موید اما اشعار بکتش
نکرده خستن بفتح مجروح کردن باشد خزکان بفتح کمان بند
وان آلتیست که کمان حلقه را بران بندند و چله کنند خفتان
جامه که در روز جنگ پوشند مع الواو خو بفتح چوب بندی
که بنایان بر سر ان ایستند و کار کنند شمس فخری گوید شعر هر که تطیین
کند اساس علوت ٭ چرخ باید که باشد او را خو ٭ و دیگر گیاه خودرو
که در میان کشته باشد وانرا اکنشد از جهت قوت گرفتن کشت شهنامه
گر ایران که رستم بود پیشرو ٭ نماند برین بوم و بر خار و خو ٭ و دیگر
لبلاب باشد که انرا عشقه نیز گویند و این هر دو لفظ عربیت
و ان چیزی باشد که خود را بر درختها پیچد و خشک کند شاعر گوید
بسان خو [illegible] پیچد بگلبن ٭ بپیچم من بر ان سیمین صنوبر ٭ و حسین وفائی
گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را موید قول خود آورده که
هر جا که عمارت نو آغاز کنند ٭ در کردن طاق او خوی ساز کنند ٭
اما بخاطر این شکسته میرسد که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط
میتوان کرد بواسطه انکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده خدیو
خداوند و یگانه باشد خشنو خشنود باشد خیزو خیری را گویند

شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل ٭ گل ها بوزنه تا نبود
چو خیر و خیو و خندو ٭ آب دهن باشد که بر کسی اندازند خلاق گوید شعر
با کف دریاش قهر دم زنک ٭ ابر زند بر رخ دریا خیو خرزدو بفتح خا
و با و سکون را و ضم دال مهمله جعل باشد استاد لبیبی گوید شعر
ان دی ورش پن که پر از بلغم و خیوست ٭ همچون خبزدوی که کشود
زیر پای پخ خشتو بضمتین یا درزن باشد که انرا خوشش نیز گویند
شمس فخری گوید بیت بادی همیشه خسرو سلطان محتشم ٭ تا اخرام
وارد و وامادرا خشتو خکاو بفتح یا و کاف فارسی نام ولایتی باشد
حدیقه شعر داشت زالی بروستای خکاو ٭ مهتی نام و خرمی
وسه کاو خشتو بوزن بدخو مغز و معروف باشد منصور شیرازی
گوید شعر اگر بفعل بگویم مرا اشاره مثبت ٭ بصدق وعده می بس آید
آسمان خشتو ٭ و در نسخه میرزا بمعنی جانور جرنده نیز آمده خاکشو
دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در چشم کنند شمس فخری گوید
اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک ٭ ای خاک درگهت اثار خاکشو
بضم خا و تا شاخ گاو پیست که در زمین چین باشد و بعضی
گفته اند شاخ ماریست که چون [illegible] هزار سال از عمر بگذرد شاخ
برآرد و در زفانگویا شاخ [illegible] ست خردوارد نام نباتیست

کرانرا

کرانرا اسپید تاک نیز گویند و بعربی کرمة البیضا گویند خزد بضمتین
خاری باشد و نیز خردوس را گویند مع الهاخانوله و عالی و دولی و
مکر و حیل باشد ابو العباس گوید بیت اکنون که همت بار باید داد مخا تو نیز
گشتی و چند گونه شده خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی شعر زگویا
زبان و زجویا خرد ٭ زهر خاشه خویشتن پرورد خبه بفتحتین خفه باشد
شاه ناصر خسرو فرماید شعر دهر گردنده بدین ریشه رسن بویا ٭ خبه خواهدت
کرد همی خبر داری خپیره بمعنی و وزن جبیره بجیم که جمع شده و نجیده
خپیده بفتح خا و کسر با و فارسی خفته و خمیده باشد خسته بفتح بیمار
و استخوان انگور و خرما و مانند آن امیر خسرو فرماید بهر دو معنی بیت
لب رطب خواهی و انگه خسته از دندان کنی ٭ خسته از دندان من کن گر
رطب میخواهیش ٭ و استه و هسته نیز گویند خشتوانه بفتح خا پشمینه
که درویشان پوشند و مویها از و آویخته باشد شمس فخری
گوید شعر از و تا دشمنش فرقست چندان که از دیبای زر تا خشتوانه
خشاده پاک کردن باغ و فالیز از خس و خاشاک و شمس فخری گوید بمعنی
زمینی که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته شعر بهر سویی که باشد
اهتمامش ٭ نباشد حاجت زرع خشاوه ٭ و در موید خشاره بسین
و را مهمله آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خسته

بوزن غنچه آوازی که در وقت لذت جماع از انکس خیزد خینده
معروف و مشهور و پسندیده باشد شمس فخری گوید شعر مرتاض
شد سپهر و جهانم مطیع شد ⁂ وین از وفور رفعت شاه خینده بود
و بمعنی مشهور فرحی گوید شعر یکی شادمانی بود اندر جهان ⁂ خینده میان
کهان و مهان ⁂ و دیگر آوازی که از میان دو کوه یا از طاسی و امثال
آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کار سرد و خوب گوی
و بمعنی سرد و ستوده نیز آمده خلیجان بفتح بمعنی خاندان باشد کذا
فی الادات خبیوه و خنبره اول بواو و دوم برای مهمله هر دو بوزن کیره
بمعنی جمع حساب باشد و در زفان گویا خبیره را بمعنی توده ریگ آورده
خجاره بضم خا و فتح را مهمله و بعد از خا جیم تازی بمعنی اندک باشد
و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون
با موحده تنومندی را گویند خوازه بوزن غازه کوشکی که از اسپرغمها
سازند عنصری گوید شعر منظر او بلند چون خوازه ⁂ هر یکی او بر تختی
تافته ⁂ و در تحفه قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و بفتح
واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید شعر گر با تو زخانه سوی کوی آیم ⁂ بندند
خوازها و آذینها خوذ خوذه پستان افروز را گویند شمس فخری گوید شعر
لعل و زر رویدی بجای خوذ خوذه ⁂ گر ز دست فیض او بارد سحاب

در شرفنامه

و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده خوراب آبی ضعیف که از پیش آهسته
تراوش کند عنصری گوید شعر ز جوی خوراب چه کمتر بگوی ⁂ که بسیار گردد
بیکبار از وی ⁂ بیابان از ان آب دریا شود ⁂ که ابر از بخارش ببالا شود
و در بعضی نسخه بمعنی بزرگی که همه اسباب بزرگی داشته باشد نیز آمده
خوشه بوزن شبه مادر زن که خوش نیز گویند خوپله بضم خا و سکون واو
و با فارسی احمق و ناداں را گویند انوری فرماید شعر من خوپله در سبلت افکنده
بادی ⁂ چو در ریش خشک از ملاقات شانه خیده بوزن دیده یعنی خفته و
خمیده و انرا خبیده نیز گویند و گذشت بو شکور گوید شعر الا تا ماه خیده
چون کمان نیست ⁂ الا تا چون سپر باشد مه بدر خنجه بضم خا و سکون
فا و فتح جیم تازی نام درختیست پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ
باشد و انرا بعربی عوسج گویند بفتح عین و سین مهمله و سکون واو خفته
بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال گویند خمانیده یعنی کج کرده
و خمیده شده حکیم اسدی گوید شعر خمانیده دم چون کمان زنبور چو دندان
هر توک پیکان تیر خیره سترک و لجوج باشد فردوسی گوید شعر همیشه تن
بوی بوی آمدند ⁂ چنان خیره و جنگجوی آمدند ⁂ و دیگر متحیر فرو مانده شیخ
سعدی گوید شعر ملک در سخن گفتنش خیره ماند ⁂ سر دست فرمان دهی بر فشاند
و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد انوری گوید شعر هر که تواند که فرشته شود

خره چرا باشد و دیو و ستور را و در نسخهٔ میرزا بمعنی شکفت بسیار
و آشکار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خراب نفته آمده **خاده**
شاخ راست راست باشد سوزنی گوید **شعر** نصیب دوست تو هست
گل ز باغ دلی ه نصیب دشمن تو هست خاده از پی دار ه کذا فی التحفه و
در ادات الفضلا چوبی باشد که جاروب بر آن بندند تا سقف بدان پاک کنند
خرویلم بفتح خا و سکون را و کسر دال و آواز بلند **خوره** بفتح خا و سکون
واو و فتح را خرمهره بود که آنرا بتازی ودعی گویند و در مؤید بمعنی
پایمال آمده **خوسته** کنده باشد عنصری گوید **شعر** ز بس کش بخاک اندرون گنج
بود ه ازو خاک بی خوسته در رنج بود **خرزهره** درختی خرد که بت پرستان
برگ آنرا بکار برند و حنظل که آنرا کبست خوانند و نیز نام کرمیست سیاه
و سرخ که آورا زهره باشد و آنرا کاغنه نیز گویند مثال معنی دویم شیخ
سعدی فرماید **شعر** رطب کی دهد چوب خرزهره بار ه چو بد تخم کشتی همان
چشم دار **خرخشه** بفتح هر دو خا و شین معجمه جنگ و خصومت باشد **خوارو**
بضم خا و فتح را مهمله و ستور باشد و طعامی که مقوی بدن باشد
کذا فی المؤید مثال معنی دویم حکیم خاقانی گوید **شعر** مگس سکی وزره بس
نخ نیست آنرا ه کر خور خوارده آمد و زماه تو طلاش **خاره** بفتح را
سنگ سخت باشد و در نسخهٔ میرزا جاروبی بود که بر سر چوبی بندند و سقف

خانه را بان روبند و در مؤید خاده بفتح دال مهمله چوبی باشد که
جاروب بر آن بسته باشند و سقف را پاک کنند کذا فی الادات
خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که در جنگها
جنگ زنند نیز آمده مثال معنی دویم شیخ نظامی گوید **شعر** ز خرمهره
مغز پرداخته ه زمین مغز کوه از سر انداخته **خنبه** بفتح خا و سکون نون
و فتح با بتازی طاق و صفه باشد و در نسخهٔ میرزا **خازه** بفتح زای معجمه
گل برشته جهت دیوار و غیره **خشک بازه** ببای تازی و زای هوز یعنی
شاخهای درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند
خواسته زر و اسباب و مال را گویند حسین وفائی گوید **شعر** مبیدم خواسته
ناخواسته محتاج آنرا ه هیچ محتاج محتاج نباشد بسوال **خزیده** بفتح
خا و کسر زای معجمه آنرا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد **خمیده** یعنی خم
شده و خفته **خودکامه** یعنی خود مراد و خودسر **خنبرندان** باشد که
کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست از خود بر داشته فرو غلطند
و تعبیر آن زحلوفه بفا و قاف هر دو گویند **خوه** بفتح خا و سکون واو
عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست **خنبه** بضم خا و
سکون نون و فتح با خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید **شعر**
ز جود وی شمس خلق را باشد لاابی ه بجای غله در انبار خنبه **خله**

بفتح خا و لام مخفف مدیان و هرزه گفتن باشد شمس فخری گوید شعر
بر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست ، نزدیک عقل باشد افسانه و خله ، و بمعنی
کم شده نیز آمده است عنصری گوید شعر او مر او را در ان بله کرده ،
مر او را در ان خله کرده ، و در نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفصل
اعضا برخیزد آمده خُلّه بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آب غلیظ
که از بینی آید عسجدی گوید شعر چو آمد زو برون چندان بپایان سر سرخش
که از بینی سقلالی برون آید همی خله ، خُلَه بضم خا و لام مفتوح مخفف چوب
کرکشتی بان باشد شمس فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس
گر نه ز اهتمام تو باشد در آخله ، خلنده در اندر درون رونده و مجروح
کننده خوابنیده یعنی خسپانیده شیخ نظامی فرماید شعر سهی سرو شش
ببالین خوابنیده ، سرشک از لاله و گل بر دمیده ، خطرابه بفتح خا و سکون
طا و فتح با جامهٔ باشد پشمین که درویشان پوشند و این از تحفه
منقولست خشینه بفتح خا و کسر شین معجمه و فتح نون کبود رنگ را
گویند استاد کسایی گوید شعر کوهسار خشینه را پس ازین ، گر کند
لباس حور العین ، و در مؤید الفضلا بمعنی سپید سپید آمده و بعضی
سفید خود رنگ گفته اند و انرا ختی نیز گویند خوله تیر دانی باشد از چوب
که غازیان در گردن اندازند خانجه بکسر نون و فتح جیم حوض خرد خنوه

بفتح خا و واو

بفتح خا و واو و سکون با محکم و استوار خذره بفتح خا و را و سکون
دال پاره آتش که در میان دود رود و یعنی شراره خربط بفتح خا و با
و سکون را و طای مهمله یعنی مسخره که ادا قی زفانگو با خردگاه بضم خا و سکون
را و دال با کاف فارسی انجا که بر زمین آید از سینهٔ شتر خامه قلم و
تل ریگ را نیز گویند خرفه پرهن باشد که تخمکان سینه گویند و بعربی فرخ
و بقلة الحمقا نیز گویند خرزه بفتح خا و را معجمه ذکر باشد انوری گوید شعر
رندکانی خرزه قاضی ، باد چندانکه او شود راضی خجسته و خجاشیده
سعد و فال و یکی از گلها را نیز خجسته گویند و بعربی بمیمنه خوانند بضم بای حطی
و فتح نون مثالش شیخ نظامی فرماید شعر در ان خرگه که از بوی خجسته
بخور عود و عنبر کله بسته خفته خمیده و خوابیده باشد خرپشته ایوان
و طاق را گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر ز خرپشته آسمان در گذشت
زمین و زمان زا و رق در نوشت خره بفتح خا و را گل تیره که خرد
خره نیز گویند خرده بضم خا و سکون او فتح دال ریزه و شراره آتش
و بمعنی نکته و دق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانچه خواجه حافظ فرماید
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ، گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر
و دیگر بمعنی خنجر کتاب زند و پازند است و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی
آمده و بس خروشه در نسخهٔ میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که بر ختنه گاه زنان بود

و در مؤید مسطورست که خروسه بضم خا و را مهمله پوستی که بجنبنه
بدر کنند خواه بر فرج باشد و خواه بر ذکر خروهه بضم خا و را و فتح
ها دانرا پایدام نیز گویند و بعضی طواح خوانند خروده خروس را گویند
عنصری گوید شعر شب از حمله رزد کرد دستوده • شود پر ز آتش چو پر
خروده • دانرا خروده نیز گویند بضمتین خشینج یعنی خانه نی بست
و در مؤید خانه باشد که از چوب خس سازند جهة دفع گرمی و در یکی از
نسخ مسطورست که خشیخانه خانه باشد از چوب که دیوارانرا از چوب
و خار بر آورند و سقایان از بیرون آب بران پاشند و از اندرون
باد رسد جهة دفع گرما و در هند بسیار باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
از گلاب ژاله دکان صبحش در سموم • نه که کسری و نه سر خانه نه خاقان
دیده اند خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز
استعمال کنند شیخ نظامی گوید شعر خواجه مع القصه که در بند ماست
گر چه خدا نیست خداوند ماست خواسته بوزن واسته مال چنانچه
گذشت یعنی دوات خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه
بمعنی تاج خروس آمده کذا فی اسم خازنه و خیازنه هر دو بفتح
زای هوز و نون و دوم با یای دو نقطه تحتانی خواهر زن باشد و این
از شرفنامه منقولست خوشه معروف و برج سنبله بمعنی آخر شیخ نظامی

گوید

گوید شعر خوشه کرد سنبل تر ساخته • سنبله را بر اسد انداخته • خوره
بضم مرضی معروف مهلک نعوذ بالله منه مع الیاس خخ بکسر خا خیک باشد
شمس فخری گوید شعر بحشمت دشمنت سرور نگردد • نباشد قوتی
پر باد خی را خشی بفتح خا و کسر شین همان خشینه که گذشت خوی
بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد خازنی نام حکیمی بود و انا در کار نجوم
سیف الدین زبیری گوید شعر اگر بحکم حساب منجمش کردند همی • بسا خنده
جاماست و خازنی احکام فی الاوقات خنکنای بضم خا و سکون نون
معجمه و کاف فارسی نای گلو که تبارش حلقوم گویند کذا فی المؤید
خوی بضم خا و سکون یا عادت و طبیعت و دیگر خوی آنرا گویند که در روز
جنگ بر سر نهند دقیقی گوید شعر سیاه خشت پنداری میان شهر گوی
اندر فرید و لشت پنداری میان درع و خوی اندر خیری گل زرد خوشبو
در مایه معنی عربیست و نیز [illegible] گویند شمس فخری گوید بمعنی
اول شعر زرد و خیر است دشمنت زانرو • که روشن است باد خود خیری
و بمعنی دیم هم او گوید شعر پادشاهی که هفت طاق سپهر • باشد از
طارمش کمین خیری حوالی بفتح خا و سکون واو مطبخی و
رود آب خاکری بکسر رای فارسی همان خخ که مرقوم شد خوبکی بعد از
با و لام بوزن بختکی بمعنی کمی باشد خانی چشمه را گویند شیخ نظامی گوید

چشمهٔ آب زندگانی بود ❊ آب کوثر ز آب خالی بود ❊ و در نسخهٔ
میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده **خسروانی** نوعی از سرودهای مسجع که
باربد گفتی مطرب خسرو پرویز خواجه حافظ گوید **شعر** مغنی کجایی
بگلبانگ رود ❊ بیاد آوران خسروانی سرود **ختلی** منسوب
بختل و ختل محلیست که اسب خوب از انجا آرند مثالش شیخ نظامی
گوید **نظم** وشاق تنگ چشم هفت خرگاه ❊ بران ختلی شده سوی شهنشاه
و ختلان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی فریبنده نیز آمده است **خلال ماموی**
اذخر را گویند و ان کیاهیست خوشبو که کوم نیز گویند **خوی** بفتح خا
عرق باشد **خهی** کلمهٔ تحسینست مرکب از خه و ای همچو زهی که مرکبست از
زه و ای **باب الدال مع الالف** **دردا** بفتح دال آویخته و اندروا
نیز گویند و در فرهنگ زفانگویا که یکی از جملهٔ کتب معتبره درست بمعنی
حاجت نیز آمده و بدین معنی اندربایست و بایست و درواى
و نلنک و نلته و دابه و اما مرادف و بمعنی نگون نیز آمده حکیم خاقانی گوید
بمعنی آخر **شعر** چه اخکر ماند از ان آتش که وقتی ❊ خلیل الله در ان افتاد
درروا ❊ و بضم دال بمعنی درست و تحقیق آمده مثال آیتی یلهم اذ قربیه
یعقوب این خبر است در داستان دیدگفتا ❊ بر پای مسیح جو تو محضری ندارم
دولا در تحفه سبوی آب باشد **دلرا** بکسر دال و سکون لام نام پادشاه

هند

هند **دیوپا** عنکبوت باشد و در نسخهٔ میرزا اما در ادات الفضلا
کیاهیست که عرب اثر اخند وق گوید **درما** بزای مهمله و میم بوزن چرما
خرگوش باشد کذا فی المؤید **درافشا** بزای هوز و فا و تای قرشت دری
و حصاری که شاپور بنا کرده **درآ و درا** یعنی شخصی که در کارها مجرب
و دانا دکر باشد چنانکه اگر جهیانا از و کاری ناصواب واقع شود
از غایت دانستگی انرا اصلاح تواند کرد مثالش شاعر گوید **شعر** خه خه
ای دلبر درآ و درا ❊ خوب میدری و خوش میدوزی ❊ و انرا ابعرلی
مزیل گویند بکسر میم و سکون زای هوز و فتح یای حطی **دارا** نام
پادشاه مشهور که دارا اکبر باشد و داراب نیز گویند و درا و دارا
اصغر پسر اوست و پادشاه حطی و دارنده را نیز گویند شیخ نظامی
گوید **شعر** بدان داور که داور ای هم اوست ❊ که پیتو جان کشیر نیم
چو زهر است ❊ و در تحفه بمعنی دردون نیز آمده است **درزاده**
اسیا یعنی آن تخته که پیش آب کذارند که مانع جریان آب شود
کذا فی اسامی **دغا** دغل و نارست **دارا** بوزن ماها غار و دره
باشد **دربا** بفتح دال و سکون را مهمله همان دروا مرقوم بمعنی
حاجت کذا فی زفانگویا **مع الباشاداب** دامش باشد منوچهر گوید
زکین تو غمناک کرد و عدو ❊ ز شاداب تو شاد کردد دولی ❊

دژ آهنگ افراسیاب یعنی غاری که افراسیاب در وی گریخته بود
و نزدیک بردع واقعست داب و دار ا در نسخه میرزا بمعنی کر و فر
و خودنمایی آمده و در موید دارات بتای قرشت باین معنی آمده مع
التا دخت بضم دختر باشد شهنامه شعر گزیده دلم دختر مهراب را
ببارم ز دیده بهر آب را دیو دولت دولتی که زود زوال یابد دهمست
بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون سوخته شود
بوی خوش دهد و عرب انرا غار گویند و در تستان دهار نیز باشد
درباست همان درداو مرقوم بمعنی دوم دهشت بفتح دال و کسر ها
و سکون شین معجمه یکانگی باشد در تحفه دشت بیابان و لوی
نیز دشت گویند و نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه
از قرای صفاهان و نام موضعی در شیراز که انرا دشت ارزان گویند
نیز باشد و در شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان نیز آمده مع الجیم
التازی درناج گیاهیست که از هر طرف که آفتاب گردد
او نیز گردد و در عراق او را ترتوله گویند دژبهرج بکسر دال و فتح
زاء تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح قبیله پیشینیان
که انرا دژ خلکفک و کنکدز هج نیز گویند و بوبا بیت المقدس باشد
و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی تجارت خانه مندرجست و در ادات الفضلا

دزبهج آمده

دزبهج آمده بوزن بی قدر دهنج بفتح دال و ها سنگی باشد سبز
و بطعم شیرین دوا را شاید و از کوههای مشرق آرند دسترنج
کسب باشد شیخ سعدی فرماید شعر بیاموز فرزند را دسترنج
اگر دست داری چو قارون بگنج مع الجیم الفارسی دیوکلوچ کودک
مصروع را گویند مع الخاء درواخ بفتح دال و سکون رای مهمله انرا گویند
که از بیماری برخاسته و در نقاهت باشد شمس فخری گوید شعر جمال
دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصمش ز ابتدا شد ز رنجها درواخ
و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی گوید
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر زحل ثبات برایت اسد
درواخ و در تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف گمان گویند
بگام نعلان درواخست یعنی درستست و در نسخه میرزا بزای فارسی
آمده باین دو معنی دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ مکان را گویند
و سنگلاخ نیز چنانست دخ و دوخ بضم گیاهی باشد
که انرا حصیر کنند شمس فخری گوید شعر از بهر حصیر بار کاهست
از سدره و طوبی آمده دخ وشاکر بخاری نیز گوید شعر روی ترا
بهر گرد زرد ترا از رنگ زر کردن من عشق کردم ترا زر دوخ و
دخ و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که بر و در آتش آشیا زان بیالا فرستند

دوازده رخ جنگ مشهور که میان گودرز و پیران واقع شد
مع الدال دند بوزن قند ابله و بی باک باشد شمس فخری گوید شعر
در اصابت بنیر و فکرت خود عقل محیطی شناس و عاقل دند دور
شرفنار نام گیاهی نیز باشد دژند بفتح دال و زاء فارسی تند شده
باشد و خشم آلود دیرند بکسر دال و سکون ها و فتح رای مهمله دهر
و زمانرا گویند رودکی گوید شعر یافتی چونکه مال غره مشو چون تو بس
دید و بسیند این دیرند وابوحفص سعدی دیرند را بمعنی تعوید آورده
و باین بیت رودکی تمسک شده که شعر ایا سروی من دزتنگ و پوی اخم
گرد دیرند اسار بچم نتو بر دروند برای مهمله و واو بوزن فرزند چنگاک
باشد که بعربی معلاق گویند دارو برد یعنی کر و فر و تجمل شهنامه
بپوشید رستم سلاح نبرد بیاورد که رفت با دار و برد دربند
بفتح نام شهری و نیز گذر که دریا که بندر گویند خال حسنی اول
شیخ نظامی گوید شعر شکارستان او ابخاز و دربند شبیخونش
بخوارزم و سمرقند دیوبند نام طهمورث و نیز دارویی باشد
دستان ابم نام زال بن سام شهنامه شعر نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند دوکارد چیزی باشد بشکل ناخن بری
که در زیان جابر با آن برند و بعربی آنرا جلمان گویند دهرفرا انرا

جلم گوینه

جلم گوینه دوستند یعنی دست یکدیگر گرفتن و رقص کردن مع
الذال داشاذ عطا باشد و دنشاد نیز بنظر رسیده
اما اول صحت شمس فخری گوید شعر بود بحضرت او نفیس ساعد
بادان بر و زهمت او محق آبیده داشاذ دژآباذ یعنی خشم آلود
دژآگود نیز بانجلیست درود از خدای تعالی رحمت و از ملائکه
استغفار و از مؤمنان دعا دادفریه نام یکی از نواهای موسیقی
دیوباد یعنی گرد باد دندان نماید یعنی بخندد و خوشحال شود و شادی کند
حکیم خاقانی گوید شعر نقاب شکر فام بند و هوا را چو صبح از
شکر خنده دندان نماید دو دبیاسند یعنی خیابند دربانی شد یعنی تمام
و آخر شده هفت پیکر شعر مطرب آمد و از شود شاخ شد طرب را بهانه
در باقی درمیان باشد یعنی بکرد باشد کمال خجند گوید شعر کرمیان
باشد شس بزیر قبا خرقه بنده درمیان باشد دزد و دلد معروفست
درکجا میخورد یعنی کجا میرسد و کجا درخورست انوری گوید شعر
بدین سری و در شناسی که هر تراد کجا میخورد زند کاه درخط شد
یعنی متغیر شد بمعنی بیخود و بیهوش شد نیز بنظر رسیده حکیم خاقانی
فرماید شعر اگر ز ظلم کله کرده ام مشو درخط ز منصفی قسم تو شده
بفصل و خطاب دهید یعنی بزنید مع الراء دستیار معاون

وبد و کار باشد خلاق گوید شعر بناشد تراضایع ازکر و کارت
اگر یکسانه اکنی وسیتاری دبار غار و دره وشکاف کوه
باشد حکیم اسدی گوید شعر یکایک پراکنده بر دشت و غا
قدی چون درخت و دهان چون دیار دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ
از زیره وگشنیز و نخود و امثال آن و از ابعربی توابل گویند
دود خوار بوقف دال دویم پرنده است دغسر بفتح دال
و سین مهمله و سکون غین معجمه شخصی که سر او بی مو باشد چرغ زمین را
گویند که گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام صنوبر باشد
و بعضی گفته اند صنوبر هندی را دیودار گویند دستوار عصا باشد
خلاق گوید بیت وقت قیام هست عصا دستگیر من ٭ بیچاره آنکه
او کند از دستوار پای ٭ و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی
دانشکر و دانشور دانشمند دخشندر دختر زن بود شمس فخری
گوید بیت کین آه از قبایل دشمن ٭ نه پسند رها شود خشندر
و در ادات بمعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر اندر نیز نظر رسیده
دستار بسکون سین سمسار را گویند دست خیزان دست
نرد و شطرنج باشد که در میان شرط بسیار کرده باشند
دشمر بفتح دال و میم و سکون شین جنسی از غله باشد ادرساعی

فی الاسامی سمر بسین مهمله آورده و گفته وهی حبة صفراء وشبه الماش
و از ابعربی درجع خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون راء مهمله
دمور بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره
که شعری یمنی و شامی باشد و در شرفنامه گوید که ایشان از العربی اختا سهیل
گویند دمدار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند دستور
بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در تمشیت امور بر ان اعتماد
کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده و شیخ نظامی بهر دو معنی
فرماید شعر کار چو بیرونقی از نور برد ٭ قصه بدستوری دستور برد
دبنز بوزن عبهر شهریست از هند و ستان شهنامه شعر همه کابل و
دبنز و مای هند ٭ ز دریای چین تا بدریای سند داوار و داور و
دادگر هر سه نام حضرت احدیتست جل ذکره و بر پادشاهان مجاز
نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است که داوار اسم
حضرت احدیتست بمعنی دهنده دردار بوزن سردار درختیست
درخی که ستون کنند شهنامه شعر دو دم وش از آسمان بلند
که برپای چون نست بی دار و بند ٭ و دیگر داری که دزد انرا از ان آویزان کنند
و بمعنی خانه و محل عرصیت دزدار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد دستکار ساخته
کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی فرماید شعر چون آستین ز دست که بشکست کار من

واو ورنگشد چنین دستکار من دیجور شب بسیار تاریک مثالش
مسعود سعد گوید شعر اخترای آفتاب روز افروزن کی دمد صبح این شب دیجور
دوپیکر جوزا باشد مثالش عمیق گوید شعر یکی صورتی چون جسمانی شد
برآورد پیکر بفرق دو پیکر ده هزا یکی از بازیهای هفت کانه برد دیم
بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خده گویند
دی باذر روز هشتم از ماه را گویند دیوسا یعنی بدخو درشت و در نسخه
میرزا بمعنی کسی نیز آمده که دیوجامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که
پر بالها بسته نه وروقت شکار رکیک پوشند و در مؤید گوید آن جامه
پلاسین باشد که در روز جنک پوشند دبیر نویسنده باشد و ابر اسیاغ
نیز گویند مثالش عنصری گوید شعر بوسه داون مدحش بنام در عنوان
فرو رود دبیر از دیده سوی دست دبیر دی بهر بفتح دال روز پانزدهم
از ماه را گویند دردو بضم دالین و راء اول نیز مهمله و ساکن که داغ
کننده مثالش ابوالفرج گوید شعر کرد باد سراب کینش را تا فلک بازگونه
زردور است دیوخار همان خوچه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج
گویند و او را سفید خار نیز گویند دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ
و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتی آمده که در کنار دریا باشد
دیدار روی نمودن باشد شهنامه شعر اگر دوست خود جای کیفار نیست

دیلی

ولیکن شنیدن چو دیدار نیست • اما معنی این بیت دیدن مناسبت
بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز آمده بهر دو معنی
حکیم خاقانی فرماید شعر دیو دل باشیم و پری شیم جان • کان پری دیدار
دیدار اندست • و بمعنی پیدا خلاق نیز فرماید شعر بخدایی که او بعظمت خود
موش را کرد و در جهان پیدار درکر بفتح یا و دیگر دره کوه خاقانی
گوید شعر چون نافه مشک بار سیده • لاله همه کوه و درکر دید معاذ الله
التازی دز بکسر قلعه باشد دیرباز دراز باشد و درازی زمان
و مدت را نیز گویند سوزنی گوید شعر در عمل تا دیر باز و درازی مکنت
چون اجل با دار عمر دراز دیر باز دام ود بفتح واو آن سکه بزرگ را
گویند که دو چوب بدو گوشه آن خر و بربندد و بدان سرگین کشند دالبوز
بسکون لام و ضم یا و درشتوک باشد و دالبوزه بزیاده یا نیز گویند
درپراز بکسر دال و سکون راء فارسی خام طمع و خشم آلود و بتاء
تازی نیز بنظر رسیده دندان افرز یعنی خلال مع الواو الفارسی دغا
بانک و نوه و فریاد باشد شمس فخری گوید شعر اگر ز عتاب فضلش بود
بکردون برآید ز مردم دغا دژ بفتح خشم و بدخوی باشد شمس فخری
گوید شعر بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر • بکین و بخل بکرد و ببی بجای دژ
و در نسخه حسین و فا بمعنی نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی خشم گرفته آمده

مع الیاس دریواس بکسر دال و فتح را و مهمله چوبی که گرد بر گرد در ستون استوار
کنند جهت استحکام رودکی گوید شعر دیوار و دریواس فرو گشت و برآمد
پیوست که یکباره فرو آید دیوار و در رساله حسین وفائی بمعنی
گرداگرد خانه نیز آمده داس معروف انوری گوید شعر کاو گردون
هرگز اندر خرمن عمرت مباد تا به نو گشت از آسمان پاس داس
و حکیم خاقانی بمعنی خرشته جرد گفته شعر از سر خوشه تا کهش در اس شکست
در گلو کرد رگ گلوش را هر سر داس مشتری و در تحفه بمعنی فهر
و دام نخچیر نیز آمده داس و دکوس اتباع هند چون خراب بیاب
و تار و مار و هر سفل و دون اطلاق کنند شمس فخری گوید شعر
مقام دشمن او نیست جز خراب و بیاب صفات حاسد او نیست
غیر داس و دلوس دیباب بفتح یای حطی و بعد از یا با او جوهره بعربی جوان
گویند دلیس بکسر دال مانند شمس فخری گوید شعر جهان را اگر شه قوی باشی
یقین شعر و در هیا جنت جهان خلد دیس دس بفتح دال نیز بمعنی
آمده و استاد عنصری گوید شعر ندید و نه پسندد کز ایمکس کر ازم
مثل و که نیز دس دخمیوس نام مبارز کابلی که عذرا را از منقلوس
در دیده آورد تا پای برسته گشت عنصری فرماید شعر و دل دخمیوس
شد ناشکیب که در کار عذرا چه آرد فریب دبوس بفتح دال

وضم با اسافل شخص باشد در نسخه میرزا و باین بیت هفت پیکر متمسک
شده شعر گرد او گشته گردمی افشانند که دم و که دبوس می جنبانند
اما در اشعار اکابر بمعنی گرز آمده از جمله حکیم فردوسی فرماید شعر
زباد دبوس تو کوه بلند شود خاک نعل سر افشان سمند و منوچهر
نیز گوید شعر چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من چون زند بر
گردن گردان عمود کاوسار و بمعنی عرب پیت دسپیر یعنی آخر
کار شهنامه شعر یک امشب بکوشیم و دسپیر کرد اند که دیدار باشد
جز این دستاس آسیا که بدست گردانند مع الشین دخش
بفتح دال و سکون خا ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید شعر
بملح شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار دخش درخش
بفتح دال و را برق باشد شاعر گوید شعر درخش از بخندد نوفت بها
همانا نگرید چنین ابر زار و در رساله وفائی درخش بفتح ذال معجمه
نیز معنی برفت و در موید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر
ارمنیه درفش بضم دال تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر
خسروا از سپهر ملک مدام همچو خورشید و مشتری بدرخش دیو رخش
نام نوا ستار نواهای موسیقی دماغوش بفتح دال دیا نام مهتر در دان
که در روز کار عذرا و وامق بود دریا راه زنی کرد و تری عنصری فرماید

بران رابداران جوینده کام یکی مهتری بد و یا لوش نام دهش
عطا باشد شمس فخری گوید شعر بینت شغل تو کر عدل و عطا
بینت کار تو تخواد و دهش درفش علم را گویند فردوسی گوید شعر
زکرد اندر آمد درفش سیاه سپهدار و پیش سپاه و دیگر آلتست
مراجان و کفشگران دستخوش مسخره و سهله الحصول را گویند
تماشا شیخ نظامی فرماید شعر پی پیر جرعه میخوارکان دستخوش
بازی سیارکان و در ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده دورباش
چاوش و دیگر بمعنی آه نیز آمده قبا النا شعر چو دارا پیام سکندر شنید
یکی دورباش از جگر بر کشید و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد
که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند
شیخ نظامی فرماید شعر بهر کام از برای نور پاشی ستاده زنگی با دورباشی
وهم او فرماید شعر همیشه دشش گرچه با هر کس تو نیست زبان دورباش
آهنینست و در جامع اللغات نیاز حجازی مسطور است که
دورباش ناخج باشد آه را نیز گویند دندان تیوش خلال را گویند
دانوش نام مردیست که عذرا را ابقر دخت عنصری گوید شعر
یکی تیر پایی و را لوش نام گذشته بر و چون کام و دام داتش
تنور خشت پختن را گویند دریوش بفتح دال و سکون را و ضم یا

درویش را

درویش را گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر بنگر که چه میگویدت این گنبد
گردون گفتار جبار از ره چشمت بنیوش ز این خانه بفتح دال و را
معدن کوشش برگیر بلا را د ده مرو لاغر و دریوش درغش
بکسر دال و سکون را و غین بسیار و انبوه را گویند دیش بکسر دال و ر
از دادن باشد یعنی میدهش و این از تحفه منقولست دریوش بفتح دال
و ضم را آلت حجام را گویند سوزنی گوید شعر بموسمی که ستوران
دروش و داغ کنند ستور وار بر اعدا نهاده داغ و دروش
دستکش در شرفنامه بمعنی قاید نابینا و بمعنی اسیر و سایل
نیز آمده و دیگر بمعنی مضبوط و محکم نیز آمده و با معنی این بیت حکیم فردوسی
مناسبت بیشتر دارد شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش بکار آمده
اندرش پاره دستکش و در مؤید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست نیز آمده
بمعنی کباده جمال عبد الرزاق شعر ای دستکش تو این مقوس
وی دستخوش تو این مقرنس و بمعنی مزد دست شیخ نظامی گوید شعر
دستخوش کس نیم از بهر گنج دستکشی میخورم از دست رنج مع
الغین داغ نشان باشد مخزن اسرار شعر صید چنان خورد که
داغش نماند روغنی از بهر چراغش نماند و داغی را که میسوزند
بواسطه آنکه از و نشان می ماند داغ میگویند دوغ بفتح زمینی که

که گیاه برسته باشد و سری که میان او یاپشس او همچو طاس باشد
نیز روغ گویند **درع** بفتح دال و سکون را مهمله بند آب فردوسی گوید
دل بر دمراو نیز و مردم نشمرد • کفتا که چه سود هست چو درع آب برد
مع الفاء درخش بضم دال و خا و سکون رای مهمله زنبور سیاه باشد
مع الکاف التازی درکس بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه بزای
معجمه آمده رودکی گوید **شعر** ای طرفه خوبان من ای شهره ری • لب را
بسر درک بکن پاک ز می **دفرک** بوزن نغزک ستبر و فربه از چیزی
کذا فی المؤید **دفنجک** بفتح دال و سکون او فتح فا و جیم تازی کالوس را
گویند **دانک** بفتح نون دانه باشد **دفنوک** بفتح دال و سکون فا
و ضم نون عطسه باشد کذا فی التحفه اما در رساله حسین وفائی بمعنی
چاق آمده و باین بیت متمسک شده که برای معنی عطسه نیز خوبست
که **شعر** از بیزرکی که هست ای خسرک • چاکرت بر کف نهد دفنوک
درکوک بضمتین هیزم باریک **دزک** بکسر دال و زا و فارسی آبله
و در شرفنامه بمعنی گرهی آمده که از تافتن ریسمان بر افتد **درنگه**
بفتح رشته که بسوزن کشند برای تابه دوختن و بسین مهمله نیز
آمده **دسک** بفتح دال زمین سخت که پی نگیرد **دیوک** بکسر دال و سکون
یای حطی و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد

دیوچه نیز گویند

و دیوچه نیز گویند **دهاک** نام ضحاک است چه آک عیب باشد و چون او
صاحب ده عیب بود او را دهاک می گفتند و ضحاک معرب ده آک است
و عیوب عشره اینست **۱** زشتی **۲** کوتاهی **۳** بیدادگری **۴** بی شرمی
۵ بسیار خوری **۶** بدزبانی **۷** دروغ گویی **۸** شتابکاری **۹** بددلی **۱۰**
بیخردی   مصغر دیلم همان خیزدوک که در باب خا گذشت
دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله همان دروک که هیزم باریک باشد
دردنگ بوزن و معنی دردنج باشد **مع الکاف التازی** بکسر دال   **دژهوختنک**
و سکون زای فارسی قبیله ترسا باین باشد شهنامه **شعر** کنون سلم
جویای جنگ آمده است   که یارش ز دژهوختنک آمده است
دودآهنگ دود کش حمام و روزن مطبخ باشد **دنک** احمق باشد
مثالش خسروانی گوید **شعر** درین کار مرد هشیوار جو • نه دنک و ژاژ گو
بسیار گو • و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه دایره پرگار آمده
دلنک بفتح دال و لام آلتی آهنین که اتراستین نیز گویند **دژآهنگ**
بفتح دال و زای فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیز و زوبین نیز آمده
عنصری گوید **شعر** بیک خدنک دژآهنگ جنگ داری تنگ • تو بر
پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار   و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخواه آمده
مثال این معنی هم او گوید   ز پس کینه جوی و دژآهنگ بود و اغانی

کردون بروتنک بود دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند
حکیم خاقانی فرماید شعر دم گرگست یا دم آهو که هم مشکبار و هم صبح
دشنگ بشین معجمه بوزن فرنگ سنداب وانچه شاخ خرما بران باشد
کذا فی الادات دیوشنگ نوعی از چوب که چون پوستش دور کنند
بعدس مقشر ماند وانرا کاو دشنگ نیز گویند مع اللام دهل بضم ها
علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو برند تا صید ازو بترسد و بدام آید
شمس فخری گوید شعر احتسابش بدان رسید که برد تلخی و مستی
از طبیعت مل صید اگر حرز نام او سازد نبود هیچ ترسش از
دام اهل و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده بمعنی
علامتی که بر اطراف زراعت راست کنند بواسطه منع وحوش
از خرابی زرع اما در سامی دام داهول آمده بمعنی اول و موش
واو جولست بجای مهمله داغول حرامزاده باشد و دغول نیز بمعنیست
دمغول و دمگل بسکون میم و ضم غین معجمه دانها باشد بهیات گردکان
که از بدن بر آید و بعربی سلعه گویند بکسر سین و سکون لام و فتح عین
مهمله دونکل بفتح دال و سکون نون و کسر کاف ابله و دنی اندام و
دیوث باشد شمس فخری گوید شعر چارکس هست در ممالک شاه
ظالم و خیره مفسد و دنکل دل بکسر دال معروف و بضم در نسخه میرزا

بنادقی

بنادقی باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد دول انچه
بربالای آسیا نصب کنند که گندم از ان در آسیا آید و در نسخه میرزا
بمعنی مرد سفله نیز آمده حکیم انوری گوید در طلب شراب شعر گر نکردستی
بماندم اندر غم وزین دول غلام جست با کاده دست فال و دستاف
هر دو در نسخه میرزا بمعنی سودای اول باشد دارخالی بارا موقوف
در شرفنامه بمعنی درخت نو نشانده که نهال نیز گویند و دش آمده و در سامی
فی الاسامی مسطور است که دارخال هو الاغصان تنقل من موضع
الی موضع للغرس دُلمُل بعد از لام میم بوزن دُلدُل نحو دخام که
در غلاف باشد وانرا بریان کنند دیودل بمعنی سخت دلاور
و نیز تاریک دل و جاهل را گویند و بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر
پیش کز آسیب صبح بر دو یک افتد صبوح دیو دلی کن بدزد از فلک این
دو دم داخول بضم خاء معجمه دار اخرین که بر در سلاطین از چوب
و سنگ سازند و ان دکه و سکویی باشد که بجهت نشستن راست کنند
مع المیم دم نفس و دم آهنگران دیهیم تاج باشد شهنامه
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه داد داد وانرا دیهیم
نیز گویند دام معروف و دیگر جانوری باشد درنده چون شگال و روباه
و آهو و مثال آن داربام چوبی که بدان بام خانه کوبند دژخیم

بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را
گویند چه این لفظ مرکبست از دژ که ... باشد و خیم که خوی و طبع
باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند حکیم فردوسی فرماید شعر
بیت بدژخیم فرمود کین را نگوی • بدار اندر آویزد و بر تابد روی •
و بمعنی بدخو و بدطبع هم گوید • کجا جای دیوان دژخیم بود •
بدانجا که پیل را بیم بود • و در رساله نصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است
دژهم بوزن مرهم نام موضعی که شراب درغمی منسوبست بان سوزنی
گوید شعر شراب درغمی از جام شاهی • بشادی نوش کن از صبح تا شام
دژم بکسر دال و فتح زاء فارسی غمگین و اندوهگین باشد خسروانی گوید
زخم بگونه خیری شده است زانده و غم دل از تیمار بسیار خیره گشته و
دژم دیم بوزن سیم روی را گویند و انرا دیم نیز گویند مثالش
حکیم سنائی گوید شعر دیم ماست اگر دم او نیست • نام ماست
اگر تم او نیست دماوم یعنی بپای و متعاقب داغم بکسر غا
معجمه رزق و روزی باشد مع النون دن • بفتح دال و نشاط
رفتن بود و کسی که بنشاط رود گویند که می دند کسائی گوید
شعر بار و لایت بر از پشت خویش • پیش بین شغل مست رو مدن
دهش بفتح شین عطا باشد داورود بفتح واو و سکون رای مهمله

دهیست

دهیست درغان بفتح دال و سکون را مهمله نام شهریست در
حوالی سمرقند ابوالعباس گوید شعر یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی
بر دو عولی دم مانند روباه درغانی دستان نام پدر رستم و مکر و حیلت
حکیم فردوسی فرماید بیت و معنی شعر نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند • و در نسخه حسین وفائی نام جادوی
نیز باشد امیر معزی فرماید شعر اگر دستان جادو زنده گردی
نیارد کرد با تو مکر و دستان • و بخاطر این ضعیف میرسد که
دستان درین بیت نیز نام زال زر باشد چه او هم بجادوگری
مشهور است و بمعنی جادو و در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد
مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر بفضل و عدل معروفی بران جمله
که در عالم • زنند از فضل و عدل تو برستان بلبلان دستان
و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع دست باشد
شیخ نظامی فرماید شیخ گنجوی فرید دستان که تو داری ای پریدی
بس دل ببری بکه و دستان درزمان بفتح دال و را و سکون
زا و هو رشته بود که در سوزن کشند دست غوزن درتحفه بمعنی
نواله هوزان بود شهنامه شعر بمن داو زنگونه دستارخوان
کز از من جهان آفرین را بخوان • اما در شرفنامه بمعنی سفره

دراز باشد که در سینه‌ها می‌اندازند داربرنیان چوب تقم باشد
دوشکان معشوقه باشد و دوستکانی شرابی بود که با معشوق خورند
شمس فخری گوید شعر دوستکانی حمله بر یاد وش خورند روز عشرت
دوستان با دوستان و در سامی فی الاسامی پیاله باشد
بزرگتر از پیاله‌های دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان بازخور د
برادران مرغی باشد صیاد مانند عکه اما از و کوچکتر و او را دو برادران
بواسطه آن گویند که چون یکی از ایشان قصد صیدی کند و عاجز
آید یکی دیگر بیاری وی آید داخیدن از هم جدا کردن و دیده و نظر
بر چیزی انداختن دارآوزین صفه و دکه که پیش در بندند بواسطه
نشستن و سکوی نیز گویند اما در ادات الفضلا بمعنی مطلق
تکیه‌گاه آورده و غالبا که این اصح است و مؤید این قول ابوالفرج گوید
شعر تکیه بر بالش اقبالش دارد که زتابیدش اراو پیت درائیدن
بکسر دال و فتح را سخن گفتن و آواز کردن دربگه یعنی درنگ کی دن
دی بین بفتح دال و با و کسر دال و میم روز بیست و هفتم از ماه باشد
درغلبکن بفتح دال و بای موحده و کاف فارسی و ضم غین
معجمه و رای مهمله و لام دریچه که مردم از پس آن نمایان باشند
دستارخوان دستارخوان دراز که در مهمانیها اندازند و در اصفره

نیز گویند دژدان بفتح دال و سکون زاء فارسی دریغ و حسرت
باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤید دژالوان باین معنی آمده بکسر دال
و فتح همزه و سکون زاء فارسی و لام دان دانه باشد حکیم
سوزنی گوید شعر دانهٔ هست و دام خال و رخ و زلف ای صنم من
سال و ماه بسته بدان دام و دانه دل دمیدن لاف زدن و حمله
آوردن و رویدن و رستن و وسیدن جسبیدن دهونان از برخوانده
باشد در نسخهٔ میرزا و مؤید دستاران شاگردانه باشد عسجدی گوید شعر
بکبوسه بده مارا امروز ربه دستاران و در تحفه درستان بوزن
درختان باین معنی آمده درخشان تابان باشد درفشیدن و درخشیدن هر دو
بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد
مثال اول حکیم سنائی گوید شعر دست گیرش در دبیرستان الرحمن درآر
مثال دویم حکیم خاقانی گوید شعر مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش دست‌خوان الحمد را
گویند که در آن بجان گرو بندند حکیم خاقانی گوید شعر در قمره زمانه
فتادی بدست خون دادال که هیچ کی حریف نیست کی دعا دمیدن
بکسر میم و فتح دال مهمله برابر چیزی شدن و در ادوات بمعنی
برابر چیزی شدن آمده دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام

درزن سوزن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر همه بی مغزه از کون فتنه
قدر که از سوراخ قسمت یافت درزن دیوجان سخت جان باشد
درودن و دریدن بوزن بریدن بدرو و غله رسیده بریدن باشد
دست بدون کن یعنی قطع کن دست را انوری فرماید شعر با چنین دست
مرا دست بر دولی کن پس ازین که قناعت نکند دست کشد پیش
نیاز دستان زن و دستاران اول بمعنی با دم و پشیمان و دوم سرود
گوی و گوینده دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد
و دویدن نیز بامعنیست دوان دونده و نیز دهیست نزدیک
کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد است درفش کاویان
علم فریدون است که منسوبست بکاوه و شرح این مشهور است
امیر معزی فرماید شعر گر خسرو جوی فریدون را ز رای فرخت
فال گرفتی فریدون از درفش کاویان و او را جز کاویان
نیز گویند و در موید الفضلا درفش کاوان نیز آمده دین روز
بیست و هشتم ماه را گویند دیده بان و دستان و دربان معروفست
مع الواو دغو بضم دال و غین آنچه در ته پاتیل بماند چون
روغن آنرا بگیرند دیده گاو نام گلی که آنرا گاو چشم نیز گویند
دراو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در اداة الفضلا بمعنی

نوبت باختن

نوبت باختن حریف در نرد بازی و در بازیهای دیگر و بمعنی
دشنام و دیوار گلین نیز باشد دندان کلو خلال باشد دژبرد
بفتح دال و سکون زاء فارسی و ضم با و را خشمگین و گره بر ابرو
زده دیو معروف و نیز جامهٔ پشمین سخت و درشت که در هنگام
جنگ پوشند و او را دیوسوار گویند و این از تحفه منقولست
دانگو آشیست که مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال
اینها باشد و او را هفت دانه نیز گویند مع الهاء داه بمعنی ده باشد
بشمار حکیم رودکی گوید شعر اختر انند آسمانشان جایگاه هفت
تابنده دوان در دو و داه و دیگر بمعنی پرستار باشد
درژه بضم دال و فتح زاء فارسی گیاهی که مقدار فندقی
باشد و خار بار بر و رسته باشد و در دامن آویزد خفاف گوید
شعر دلها اندر آویزد دو زلفش چو درژه اندر آویزد بدامان
دیوه کرم پیله باشد دوسنده بضم دال و فتح سین و دال و
سکون نون یعنی چسبنده بهرچه باشد و در اداة زمین لغزنده
و چسبنده نیز آمده و بکسر سین نیز بنظر رسیده دوره بفتح دال
و رای مهمله سبو از شراب باشد کذا فی اداة الفضلا دانگانه
بفتح نون اول و دوم و کاف فارسی متاع در اسباب باشد

کذا فی الادات مثالش حکیم انوری گوید شعر ای جوال عشوه
وا رنا شده ٭ از حرص دوانگاره بگفتا ز روزگار **داسکاله** بسکون
سین اسرخ و باشد که بان تره درو ند و داسغاله نیز گویند شمس
فخری گوید شعر برای دیده بدخواه جا هست ٭ بود مریخ در کف
داسکاله ٭ و شمس فخری داسکاله بتا آورده و در موید الفضلا
بمعنی عصا اسرخ نیز بنظر رسیده **درونه** بفتح دال و ضم را و فتح نون
کمان حلاجان را گویند استاد کسایی گوید شعر تیر بودیم در کمان بکجند
کوژ گشتیم و چون درونه شدیم ٭ و در موید درونه بضم دال و را
و سکون واو بدین آمده و بمعنی خوش فرح نیز آمده **دواله** و **دویره**
بوزن پذیره آن دوالی باشد که بان نقاره بازند **دژآگاه** بفتح دال
تند و خشم آلود باشد عبد الواسع فرماید شعر پلنگ روان اگاه
در کوه بر بر ٭ نهنگ دژآگاه در بحر عمان **دسته** بوزن بسته
بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد چنانچه رودکی
فرماید شعر بیستاز من عجب که گستاخم ٭ که تو داری باد لم دسته
و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
بسته هوا باشش اگر خواهی ٭ تا دیو ترا نکرد دبسته ٭ چون از فساد باز گشتی
دستت ٭ آنکه کند ز صلاح ترا دسته ٭ مولانا محمد عصار نیز گوید

اگر او را

اگر او را بدستان دسته سازم ٭ سر از خورشید رخشان بر فرازم
و دیگر آنچه برافراز رها کنند از چوب و غیره انوری فرماید شعر گر نشوخ امن
شو و جز بباغ تو ٭ از شاخهای در تبر فتنه دسته باد ٭ و دیگر بسته
ریاحین را نیز گویند **دخزه** بوزن استره و دوشیزگی یعنی بکارت **دژه**
بفتح دال و زاء فارسی پر خشم باشد کذا فی المؤید **دستینه** توقیع باشد
استاد منجیک فرماید شعر که کند کار بتوقیع تو ای مردک خر ٭ یاد ز بس
زشتان خط و آن دستینه ٭ و نیز بمعنی دست برنجن آید که در سر دست کنند
مثالش مولانا جامی گوید شعر ز دستینه دو ساعد دیده رونق ٭ ز زر
کرده دو ماهی را مطوق **دیوچه** خورده ایست که در شمشیر و آبگینه
افتد و بزبان دهلی کمال اسمعیل گوید شعر گر فرشته است چو پرواز با تشش بارد
بهر کرامروز ز چوان دیوچه در پوشش جا بست ٭ و در نسخه میرزا بمعنی ارضه و
بمعنی چوبی که اندام را بدان خارند و زلوکه خون ناپدید را از بدن آدمی بکشد
نیز آمده و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور هست که دیوچه نام گیاهست
که آنرا زروک نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله **دره** بفتح دال و را
شکم و شکنبه باشد استاد کسائی گوید شعر دره من شده است
از نعمت ٭ چون نحدان خصم بر غدره ٭ و دیگر میان دره کوه را گویند
درزه بفتح دال و سکون را و فتح زای معجمه پشته علف و هیمه باشد

انوری گوید **شعر** در مجلس روزگار تا این بس **د** کز در تو رسیده بد بستهٔ

دهشته عطا و جود باشد **دستره** بوزن مسخره و اسن دندان دار که علف

چلیان دارند **دغدغه** آن بود که زیر بغل را خارند که باعث خنده

بی اختیار باشد **دابوزه** قسمی از طواط باشد و در سامی فی الاسامی

دالبزه آورده و گفته که اثرا ترند نیز گویند و بعضی رصع خوانند بفتح واو و

سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله **دربه** بوزن حربه پیوند و پاره باشد

درغاله بفتح دال و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد در نسخهٔ میرزا

و شرفنامه بایمعنی آمده اما در سامی مسطور است که درغاله و هو ما انفتح

بین جبلین **دژکاله** بفتح دال و را و کاف تازی رستن خواجه و زاهد باشد

در موید دژکاله بفتح دال زا بمعنی آمده و **دغه** بضم دال سنگ باشد

دلم بفتح دال و لام فاکم و بتشدید لام کرد مجرایی اگویند و این از

نسخهٔ میرزا منقول است مثالش استاد فرخی گوید **شعر** سلب آهو رت

یوز و پلنگ باشد از آهو همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله **دنغر**

نام زنی محتاله مشهور و مثالش هم گوید **شعر** زهر انکه از بند تو

دایم او رها کرد و **د** کنون را هم **د** خواند کتاب حیله و دله **دو** بتخفیف

لام نیز بنظر رسیده **دیسچه** بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و جیم

فارسی و در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین افتد نتوانند پرید و دم بر

ایمن نه

زمین زنند خاقانی فرماید **شعر** چو موسیچه همه سر در هوا کش **د** چو دیسچه

همه دم بر زمین زن **د** و بجای یا و جیم فارسی نون و جیم تازی بنظر رسیده

و این بصحت اقربست **دمنه** بکسر دال روباه باشد و بر دم روباه

نیز اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید **شعر** کاه فریب دمنه

افسون کنند لیک **د** روز هنر غضنفر شکرشکن منند **دنبوقه** بضم دال

در نسخهٔ میرزا موی از قفا آویخته و نیز طرهٔ شمله دستار باشد **دنگاله**

بفتح دال و کاف فارسی در نسخهٔ میرزا آبی باشد که از نما و دان یا در زمین

یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی دنگاله آمده و این اصحست

دنه بفتح دال نعمت و شادی باشد خلاق گوید **شعر** حاشش بدگر

کند سپوند با جمع تو غم **د** طبع غم را از نشاط تو پدید آید دنه **د** و در تحفه

بمعنی دویدن آمده و **دوله** بفتح دال و لام پیمانهٔ شراب و بمعنی گرد باد

نیز آمده و در سامی بضم دال بمعنی کره باد باشد و در موید بفتح دال

بهر دو معنی مذکور آمده **دبضم** دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ

داند و نباشد **دوزنه** بضم دال و فتح زای تازی و نون پیش پشه

د زنبور و سوزن و امثال آن را گویند و در موید بزای فارسی آمده اما

در سامی فی الاسامی ژژنه بایمعنی آمده بفتح زای فارسی و نون و این

اصحست **دوشه** بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند **دهرکه**

بفتح دال و ها و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند **ده نه** زیور
دار آتش را گویند حکیم خاقانی فرماید **شعر** مرکب شاه اختران رفت بکاخ ششدری
ششدر همه وا داده ده ششه چرخ دوازده سری **دهمه** بفتح دال و ها همان
دهنج که گذشت و در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز باشد که نوعش
دهنج باید و **دیزه** بکسر دال و فتح رای تازی جاروایی که رنگش سیاه باشد
والاشم یعنی والان **دستنبوی** غلوله مرکب از عطریات که بر دست گیرند
و بعربی شمامه گویند **دژپیه** بضم دال و سکون زای فارسی و یای حطی
و کسر بای موحده چیزی باشد که بطریق غده در میان گوشت مردم پدید
آید و از ادشپیل خوانند و بعربی غده گویند بضم غین معجمه فتح دال مهمله مشدد
دبغزه بضم دال مهمله و کسر با و فتح غین و زای معجمتین استخوان دم
اسب را گویند و بعربی عصعص خوانند بفتح عین مهمله و کسر سین و سکون
یای حطی **دستواله** انچه از آهن سازند و در رز و در چوب بر سر دست کشند
و بعربی قفاز گویند بضم قاف و فای مشدد بر وزن زناره **دله** یعنی دل
باشد با اضافه ها منوچهر گوید در مدح وزیر خسروست مملکت او چون
زار ملک ملکت چو دژ آن او چو معانی قرآنست **درخت سینه** مرغی که
درخت را سوراخ کند مثالش فردوسی گوید
دو در موبد معنی اکه شستر از زمان

ه ۲ دن لمی

پرون کند نیز آورده و ازرا بعربی شقشقه گویند بکسر شینین معجمتین
و سکون قاف اول و فتح قاف دویم **دخمه** صندوق مرده باشد
و سردابه که اموات را در آن نهند نیز گویند **دنه گرفته** در سامی فی الاسامی
بمعنی منکر رمانست پاس کشته و تهمت خلای آمده **دودک شسته** یعنی دوک
که زنان بان پنبه ریسند **دیبای بخیه در بخیه** یعنی دیبایی که تار و پود وی
هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند **دیو خورده** یعنی کسی که جن دراو آسیب باشد
دم گرفته یعنی پوستی که در میان دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی
نفس گرفته باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** زمین از بار آهن خسته گرفته
هوا را از زره دار دم گرفته **دودک پیچیده** یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه
و جز آن بان تابند **دسه** بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد بمانند
چون جولاهه جامه را از آن ببرد و نورد آن چوبیست که جامه را
بران پیچند **دهره** بفتح دال و را حربه باشد که مردم گیلان دارند
که بساطور ماند و دسته بران نشانند چنین و [illegible] گوید **شعر** دهره قصاب
ناجوانمرد است دهره آتش بهره رقاب و صدور چون کسی که وزن
از او خواهد او اشارت کند سوی ساطور اما در سامی مسطور است
که دهره شمشیریست کوچک که هر دو طرف آن تیز نباشد و سرش باریک
بود همچو سنان نیزه **دو شیره** یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل گوید

ودوشیزه کان خاطر من چن که غنچه وار برخ کرفته اند ز تو شرمسار دوست

دم خوابه غلطیدن و دم کردانیدن سنک زیر پای مربی خود شاعر کوید

بیح انچه از دودیم در کمال ده زهجوم که کویی همان کم شود ده زدم لابه

سنک چو شادی فزود ده که از عفعفش موجب غم شود دوده

دود راکویند مثالش شیخ نظامی کوید شعر که یارب که پرورد خواهد ترا

کدامین دوده خورده خواهد ترا دسورده پیچ رای نهمینن بوزن پروده

چوبی که خبازان بدان است کنند دسه بوزن دسته نوعی از

غله باشد دریوزه و دریوزه هر دو کدایی راکویند شیخ سعدی کوید

که پیری بدریوزه شد بامداد ده در مسجدی دید و آواز داد دودله

بضم دال اول و فتح دوم چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر انرا

تیز کنند و بر زمین کذارند و چوبی دراز مقدار یک کز بر و زنند تا او از

زمین بر خیزد بعد از ان همان چوب دراز را براه زنند تا راه دور

جود و شخصی دیکر در ان طرف ایستاده باشند ان بر داشته باز اندازد

اکر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند در عوض زنند برده باشد و الا

باخته و درین زمان در اکثر محال ان چوب را پل کویند و بعربی قله کویند

بضم قاف و فتح لام و ان چوب اکه بران زنند حفته خوانند و بعربی

مقلاه کویند دشمه بوزن چشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتحتین آلت

دمیدن

۱۱

۷

دمیدن آهنکران و امثال ان که دم نیز کویند و نیز مرقوم است شعر ما

شیخ نظامی فرماید شعر کرک از دمه کی هراس دارد ده یا خود دمه و پلاس دارد

دینره بفتح دال و با و را در شرفنامه بمعنی طنبور باشد دوده بضم خاندان

و دود و دود چراغ و در شرفنامه بمعنی پسر بهتر نیز آمده داوده بفتح دایره

باشد در شرفنامه دیده چشم و دیده بان مثال آخر حکیم فردوسی کوید شعر

عو دیده بشنید دستان سام ده بغرمود بر جره کردن لکام دانش

پژوه یعنی طالب علم و دانشمند مثالش شاعر کوید شعر

شه مملکت کیر دانش پژوه ده منوچهر چهر فریدون شکوه

دو دواله بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام و دو دولم

و دودله کلاهها بفتح همان دودوله مرقوم مع الیاء داد و دهای یکی از

نامهای خدای تعالیست داربوی عودی که بسوزند شمس فخری

کوید شعر بزمش جام زرین آفتابست ده حطب در مطبخ او دار بوست

دبوکی بفتح دال و ضم با و تازی و کسر کاف نام همان چیزیک که کند شده

دانور و بعربی بلوکیه خوانند دری زبان فارسیست و محمد رشید شاه

کفته که بواسطه ان این زبان را دری میکویند که در زمان بهمن بن

اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرکاه او می آمدند زبان یکدیگر را

نمیدانستند پادشاه فرمود که تا دانشمندان زبان فارسی وضع

کردند وانرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاهان تکلم
کنند و حکم کردند تا در جمیع ممالک بان زبان سخن کنند چنانچه از
این وضع خوش آید و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد حکیم
انوری گوید شعر سمع بگشاید ز شرح و بسط او صدر اصم ۞ چون
زبان نطق بگشاید بالفاظ دری ۞ و دیگر منسوب بدره کوه را
گویند همچون کبک دری دیوپای عنکبوت باشد عنصری گوید
ز پالان فرو نست رشتی رشید ۞ تنیده درانخانه صد دیوپای
دیبه خسروی نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز شهنامه شعر دگر
انکه نامش اگر بشنوی ۞ بخوانی ورا دیبه خسروی درای جرس را
گویند و نیز بمعنی تپک آهنگران آمده شهنامه شعر از آن نوی
آهنگران پشت پای ۞ بپوشند هنگام زخم درای ۞ و دیگر
بمعنی سر کردن سخن آمده و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی سر کننده
سخن نیز آمده چنانکه کمال الدین اسمعیل گوید شعر ترسیم کامی بکلی از دو تیم
ز غصه و رنج ۞ بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای
و دیگر اسرار در آمدن باشد انوری گوید شعر اثر خیر اثیر الدین عید
مرحبا حبذا درای درای دشنگی بفتح دال و شین معجمه روزگار را
گویند مثالش شاعر گوید شعر دشنگی شوخی و شنگی خویش

ربودان

ربودان بت شنگ را از برم دغوی بفتح دال و ضم غین معجمه
دشتی که رستم و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد
کاووس بردند و از نبات ملوک بود کاوس او را در حباله
خویش در آورده سیاوخش از وست دندان نمای اظهار غضب
کننده و خشم آلود دوالی نام حاکم بخارا که اسکندر نوشابه
پادشاه بردع زنی باو داد و حاکم بردع شد اسکندر نامه شعر
دوالی بنام آن سوار دلیر ۞ برآورد وز دوال از تن تند شیر ۞
درفشی یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن شهنامه
بگفتار کرسیوز بدنهان ۞ درفشی مکن خویش را در جهان ۞
دوستگانی شرابی که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست
که در نوبت خود بدیگری دهند مثالش شاعر گوید شعر بنشین بنشاط
کامرانی ۞ با دوست بنوش دوستکانی داوری در تحفه بمعنی جنگ
آمده و این بیت شیخ نظامی موید قول اوست بیت جهاندار را
در آن داوری ۞ طلب کرد از ایرانیان یاوری ۞ اما ازین بیت
خواجه حافظ که شعر لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ۞ داوری
دارم بسی یارب کرا داور کنم ۞ این مفهوم میشود که داوری شکایت
و تظلم و قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد والله اعلم درخی

بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده دستنبوی
آنچه از جنس میوه خوشبوی و نخلچه عطر بدست گیرند و بویند حکیم
خاقانی گوید شعر شرح خامی چون شفق در دست و آنکه در صبح
نخلچه از صبح و دستنبوی اخر ساختند دهپاره و دوپاره در شرفنامه
بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید دیده‌کاو یعنی
ناآشنا دهرنکوهی یعنی شکایت دهر کردن و بیداد گفتن دکچی
بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دو گیسو زنند
مانند بیضه داترا گروهی نیز گویند دورای بضم دال و ذال معجمه
و مهمله نیز گفته‌اند نوعی از مزامیر که انرا نای گویند دوی بفتح دال
دغاباز و حیلت‌گر ده‌دهی و ده‌پنجی اول زر سره تمام عیار
و دوم زر نا سره صفت پیکر بیت بر جست آنکه از سخن سنجی
ده‌دهی زر از درهم ده‌پنجی دیناری جنسی از حریر دوسی بضم
دال و فتح سین زن کسری که در حباله بهرام گور بود صفت پیکر
دختکسری زنسل کیکاوس دوستکام دلخور چون طاوس
دریابی بفتح دال یعنی دریابست سیف اسفرنگی گوید بیت
آنکه چون مردمک دیده بود پیوسته فتح زاد رصف کش حشر
سپاهش دریابی دزد وایز بامغیلت باب الذال مع الیاء فی الحروف

[illegible]

نام مردی رامشگر که خدمت قلقواط شاه کردی عنصری گوید شعر
جهان دیده نام او ذی فسوس که کردی بر آوای بلبل فسوس ذوش
سخت طبع و تندخوی باشد فردوسی گوید شعر بانگ کرد مست ای بت
سیمین تن ذوش خرامت برا که هستی ذوش دبناه هوز نیز آمده ذرع
بفتح ذال معجمه گوشه کشت و زرع برای هوا تازی کشت را گویند رودکی گوید
زرع و ذرع از بهار سد چو بهشت زرع کشتست و ذرع گوشه کشت
واین از نسخه وفائی منقولست ذوراق طعامی که از آرد پزند باب الرا
مع الالف رواجایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کامروا رومینا
بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید شعر زعکس رنگ رخ
دشمنان او در جنگ چو گوهر بادرخشد گهر زر و مینا و در راد آت
بمعنی نول و قیمتی و بران آمده ور و مینا بدو یا نیز با نمعنی آورده روا
بفتح را و همزه و سکون را و خار پشت بود که روژه نیز گویند شاعر گوید
رفتم بر خواجه ابو الفضل ساولی بر طمع آنکه یابم از وجه زر و سیم
روز دگر چو شعر تقاضای من شنید سر در کشید همچو رای در زیر و سیم
رخشا بضم را درخشنده باشد بدرالدین شاشی گوید شعر گفتم دولت
خشمگین چرا ماه نو بت پرچین چرا وان طره مشکین چرا بر باد رخشا ریخته رنگ ریکا
یعنی رنگ لاک که بان پوست و غیره رنگ کنند رژه نبا یعنی ریسمان

که بر آستان دیوار سازند مع الباء رکاب پیاله ایست دراز و سفالین
حکیم خاقانی فرماید شعر دو اسبه در او رکاب در آور کز آن چه مسیح بکران نه
رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادات مع القاف رقت
بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید شعر تیغ سرتاب بر که بران شد
کز بکین جگر را دشمن رقت و شیخ فرید الدین عطار نیز گوید بیت
گفت میدانم تو کار مرکز مباز خویشتن را عجمی رقت مساز رشت
بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و فرو باشد
و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد نیز آمده رست بفتح را و سکون سین
مهمله بمعنی خلاص باشد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری گوید
همیشه تا که باشد سرو و سوسن چو بستان آرسته هر یک رست رست
بضم را یعنی دمید و بر آمد و در نسخه میرزا بمعنی دلیری و قسمی از خاک آمده
مثالش حکیم فردوسی گوید شعر یکی سخت پیمان خواهم درست که از آن شود
نان بر و بوم رست همو گوید شعر زما کس نماند برین بوم و رست زیکی
بباید ترا دست شست رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه
میرزا بمعنی طعام بکر دهنده آمده مع الجیم روج بفتح را و دال بمعنی
کوجفنه که بگوشت و برنج واد و به پزند و آن را چرغند و ... گنند
و روخ نیز گویند و بتازی ملعب خوانند رواج ریباس باشد مع الخا

راخ غم و اندوه شهنامه شعر دو گوش رخنجر چو سوراخ کرد دل از توران
پر از راخ کرد رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر
رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند بهر دو معنی عنصری فرماید شعر
شطرنج کمال را تو شاهی با رخ مر اسب جلال را رکابی با رخ اما بمعنی
شطرنج رخ عربیست مع الدال داد آورد و آنا و بخرد باشد رند منکر و
لاابالی و بی قید از جهت رند گویند که منکر اهل قید اند راه بند راه زن
و راه دار را گویند رند آنچه از چوب بوقت رنده کردن بریزد و تحفه
الواقفین بیت رندی که ز رنده طام برآید بر عارض حور زلف شاید و دیگر
بمعنی امر بر ندیدن یعنی تراشیدن آمده چنانکه حکیم انوری گوید شعر روزگار
جگر بخواهم راد و خصم کو روز و شب جگر می رند و بمعنی اسم فاعل نیز آمده
یعنی تراشنده ره نورد رونده که تندی و تیزی رود و بعضی گویند که راه را
در هم می نوردد و می پیچد شهنامه شعر چو اسنده که کس اندر نبرد چمانده چو
ره نورد بسیار خوار را گویند بوشکور گوید شعر ز دیدار خیزد همه آرزو
ز چشمست گویند رز د کلو مع الذال راذ بوزن آذ زمین بر فراز و نشیب
که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه شعر قبیله بر او و همی داشتی
شب و روز بر دشت بگذاشتی راذ سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری
گوید شعر بعدل و داد و سخا دید در جهان شاهان ندید چو او چشم سپهر

عادل و داد **رشنواد** بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست
در شرفنامه و ادات الفضلا **روح چکاد** اصلع را گویند یعنی کسی که
میان سر او موی نداشته باشد و حالا با آدم سر ناشته را روار و چس
نحوی گوید شعر عجب مدار که فرق سپهر بی مویست ❁ کشد ز سیلی باد سب شاه
روح چکاد **رواد** بفتح اول و ثانی مهمله و بضم اول نیز آمده کناره رود که بسر
رسته باشد و آب تیره بود و شمر زمین پشته و نشیب و فراز
رود چند معنی دارد اول نهر زند دوم آب عظیم را گویند خواجه
حافظ فرماید بهر دو معنی شعر خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون ❁ دل
در وفای صحبت رود کسان مبند ❁ و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند
بیمو فرماید شعر مغنی کجایی بکلبانگ رود ❁ بیاد آوران خسروانی سرود
و دیگر زه کمان نداف باشد و دیگر بمعنی ابریشم روی سازها گویند مثال
انجمنی خلخا گوید شعر تا بنوای مدیح وصف تو بر داشتم ❁ رود رباب منت
زدوده اهل رباب **رهنیذ** بفتح را و با موحده و سکون یای حطی نام صحرایی
که جنگ دوازده رخ میان ایرانیان و تورانیان در انجا واقع شد
ریو و ریوند هر دو بیای فارسی گیاهی که چرنده را مست کند **رود**
را و انا و بجز د باشد عنصری فرماید شعر بخور چو رای روان آورد ❁ سخن بر
زبان روان آورد **رکیذ** بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی بخود اراسته و

اهسته

آهسته سخن گفت شهنشاه شعر بگفت این و تیغ از میان بر کشید ❁ ز خون
سیاوش بر او دان کشید ❁ و بزای فارسی نیز آمده **مع الراء ستاک** بوزن و
رستکار باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر که همیگوید که یک مه راه هم
یک وهم ❁ باز چون گوید که هرگز بد کنش رستکار نیست **روار و زوار**
هر دو بوزن مدار اول برای مهمله و آخر برای معجمه خدمتکار زن جاروب زن را
گویند **رامشگر** خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید
ز عجب که فلک شود مجلس ❁ ماه ساقی و زهره خنیاگر **رویدبار** رود نیز
و کرمی یار از حکیم انوری فرماید شعر رد جشن و طرب بستان است
روز بازار گل و ریحانست **رام اردشیر** نام شهریست بنا کرده اردشیر
رملز بفتح میم شهریست که ابریق رامری با و منسوبست کذا فی المؤید
و بکسر میم نیز بنظر رسیده **راه ستر** یعنی مرکب فراخ رو و رهوار و رهور
نیز گویند **رودبار** نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی
بزرگ نیز آمده   بکسر جیم فارسی انچه از شیر یا از دوغ پزند بعد که
خواهند و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب که چیزها از میوه در ان جوشانیده
آمده **رنگ آور** یعنی آنکه هر دم بشیوه و رنگ بر دن آید و مردم را فریب دهد
روداور بسکون دال اول نام رودیست **مع الراء** و **تیخ و تیغیر** با تهامی
قیمت **رواز** سرد ل و دیگر بنا باشد تبار نی طیان گوینده ملک ری را

بیزار از گویند بمعنی بنا عسجدی گوید   یکی بر همه فاش کند سر حصار در
بر دو کرده بود قیر بجای گل راز   کذا فی التحفه و یکی از مولفان از بحر
بمعنی بنا آورده و همین بیت را موید قول خود آورده با بیچ ... حقی
در بر دو کرده بود قیر بجای از بجیر   اما این قول او غلطست **راوز** محلف
شتر که شیر غاز نیز گویند و بیخ انواع تنشی کنند **رویین دز** شهریست در
ما ورا النهر که تختگاه ار جاسب بود و اسفندیار فتح کرد **ریز** بکسر را
و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریز بجا
فارسی آورده رودکی گوید **بیت**   دیدی تو ریژ و کام بدو اندر و ... بسی
و ریز بمعنی رحمت نیز آمده چنانکه خاقانی گوید   ای فیض رحمت تو روان
سوی حاصیان   ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا   و در موید الفضلا
ریزی بریز را بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده **ریمار** بعد از یا میم بوزن
بیمار زجار باشد **زندان جاک** در نسخه میرزا بمعنی قیق النطران آمده و در شرفنامه
بمعنی جمعی آمده که دقیقه از دقایق دین را فرو گذاشت نکنند **رز** بفتح
انگور و دختر رز یعنی شراب را گویند و امر از رزیدن که رنگ کردن
باشد و دیگر بمعنی باغ آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید از زمان سپرن

نام پیر کیکاوس و اماطوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوخش

لرزان

کشته گشت شهنامه   بجوش سپه کشته شد ریونیز   که کاووس را بد چو جان عزیز
ریخیز بکسر را و خا چوب ... ش که آن آهنی باشد که از اسکه خوانند بیران گشنه
رتیمز بفتح را و سکون شین و یا و کسر میم کرمک چوب خور که بعربی ارضه گویند
روزن ... جواز همان روزن که براو ... گذشت یعنی ... کار ... ریان
مع الزاء الفارسی راژ قبه غله خرمن کرده باشد **ریژ** ... مرار ... نیست
باشد **مع السین رس** بضم را گلوبند باشد شمس فخری گوید
از موی زنخ دشمن شد افلاک آرد   هنگام خفه کردن و آو ... ش رس
و در موید الفضلا بفتح را گلوبند زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن
اکول آمده هم بضم را انوری گوید **بیت** هر در ... تم چو کرد به رس شناید
ار ... تم چو سگ ساجو   و ابوشکور نیز گوید **شعر** رسی بود گوینده
سالارسان   همه سالار چشمش بچرکسان **روس** بضم را روباه را
گویند و نیز نام ولایتیست مشهور **رو ناس** گیا هیست که جامه
بدان رنگ کنند و روین نیز گویند خلاق فرماید **شعر** تن ز سر چو پل و
چون روناس   منجمد گشته در عروق روناس **ریس** بکسر را حلیم بهر
قبل رنجته شدن **مع الشین رخش** بفتح را چند معنی دارد اول رخش
رستم دوم عکس باشد عنصری فرماید **شعر** چو خون دشمن او شد
بحر موزن آب   فکند تیغ نمایش رخش در عمان   شمس فخری گوید

روی مریخ زرد گرد داکر افکنه بر سپهر تیغ تو رخش و بسیم بمعنی دو
رنگ باشد یعنی سرخ و سفید حکیم فردوسی فرماید بیت بخشای بر من تو
ای ورد بخش ه که از خون دل گشت رخساره رخش و در تحفه و مؤید
بمعنی ترس و ترخ نیز آمده رامش بکسر میم طرب و عیش را گویند شیخ نظامی
گوید شعر زهی نا پسید شیرین کلامی خداوند ه رزامش سوای دانش نوی بخند
رادمش یعنی کریم و جوانمرد روش بضم را آمده خو و بد طبع باشد و دروش
بدال معجمه نیز باین معنی آمده و گذشت حکیم خاقانی گوید شعر بخشم آوخ که طفل
گرینده است ه که بهر لحظه روش می شود ریش یعنی بره راشن ابنا
غله که انرا خاشی نیز گویند رش بفتح در شرفنامه بمعنی بار و مسافه دو دست
باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند مثالش شاه ناصر فرماید
یکی کوه دان مر مرا زر گوهر ه بمن پایه پایه بر آیند و رش رش ه و بمعنی
خرمای سیاه نیز آمده و در تحفه بمعنی زمین بر فراز و نشیب آمده زنگروش
در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آورده ریدش بفتح را و کسر
دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای چوب که در وقت تراشیدن
چوب بریزد مع الغین ریغ بکسر راکینه باشد فردوسی گوید شعر
جهان دیزه کردم به گرز و تیغ ه چرا دارد از من دل شاه ریغ راغ دامن
کوه و مرغزار باشد زغ بضم بادی که از گلو بر آید که آروغ و اروغ

دارچک

درچک نیز گویند مع الفاء رف بسان باشد که تر بارش نیز گویند
مع الکاف التازی رکو کرباس باشد رستاک بفتحتین ار باشد ریک
بفتح را شاخی بود که از بن درخت تازه بروید و بشین معجمه نیز آمده
و آنرا استاک نیز گویند راک قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که آنرا قچ
نیز گویند لواحد من الشعرا شعر تا نهفته از روی حکمت بد بجنت ه زوی
گردن شیر ژیان قلاده راک ه و در مؤید بمعنی کاسه و رشته سوزن
نیز آمده رجک بفتحها و ضم جیم آروغ باشد که آرغ نیز گویند رژمرک
بفتح را و زای فارسی و سکون میم کناه کردن و نفوذیدن و آنجای
فرو افکندن باشد ریژوک بکسر را و سکون یا و فتح دال غلام بچه
ترک مقبول را گویند استاد رودکی گوید بیت دیدی تو ریژوک کام
بدو اندرون بسی بارید کان مطرب بودی بغوز نیب ریدک بکسر را و سکون
یا نیکبخت باشد و ردیک نیز گویند و بعربی وچک گویند و این از شرفنامه
و نسخه میرزا منقولست رک بفتح را با خود از خشم آهسته سخن گفتن گویند
می که و بزای فارسی نیز گویند مع الکاف الفارسی رگ چند معنی دارد اول
رگ کوهی را گویند اثیر اخسیکتی گوید بیت جهان ره بهوستان چسک بود ه
که کند ه بعهد تو زدودن شیری و بردن رنگی ه و دیگر ستر آبی را گویند
که برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید بیت کار روائی مر اکم داد جمله بارکش

کاروان و یکرم بخشید نختی جمله رنگ • سیم مکر و حیلت باشد حکیم ازرقی
گوید بیت مشعبد آمد به دین او که در دل کوه • چو دهم مرد مشعبد همی نماید رنگ
چهارم کسی که از کسی طمع دارد گویند رنگ بر و ندارد عنصری گوید بیت
به هیچ ره نروی تا در وی نیابی سود • به هیچ کس نروی تا در وی نیابی رنگ
پنجم احوال را گویند ابو العباس گوید بیت ز فر و غش بشب تار شده نقش نگین
ز سر کنگره برخواند مرد رنکار • ششم لون را گویند و در نسخهٔ میرزا
بمعنی جایده و خوشحالی و شرمندگی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز
و حصه و نصیب نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی کاو دشتی در روش
و سیرت و شیرینی کار و اندک مایه خشم با خجالت بهم و حیات آمده
رشک غیرت و حسد مع اللام ریغال بکسر را و زای معجمه نیز آمده قدح باشد
رودکی گوید شعر شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی • بدور لاله بکف
بر نهاده به ریغال رنجال بفتح را و سکون نون و بعد از نون
جیم بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت
بیرون و اندرون دهان را گویند رودکی گوید بیت آرزومندان شده
تو بلکوش که رسد نان پاره ایت برم • و دیگر نفرت باشد و در شرفنامه
بمعنی رمه آمده خواه گوسفند خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند
لفظی تو و ز عقول یک خیل • رهی تو و ز نحول یک رم • و نیز نام

دشتی

دشتی باشد رمارم پیوسته و پیاپی و متعاقب بود مثالش شاه ناصر
خسرو فرماید بیت بسیار مگوی هرچه خواهی • با خار بدار گل رمارم رودرم
براء فارسی مفتوح مانم رود دیت مشهور حکیم فردوسی فرماید بیت
نه خون دشت گفتی که رود ترست • نه رزم گوپیلتن رستم است
کذا فی المؤید رام بچند معنیست یکی خدم گوسفند و دیگر روز بیست و یکم
از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین و رامتین نیز
گویند واو را بواسطهٔ آن رام میگویند که رام در فرس خوش باشد
چون او نیز بیت بیش و خوش طبع و شاد کام بود و از آن رام میگفته اند
ویس و رامین بیت شهی خوش زندگی بوده است و خوش کام • که خوش
در لفظ ایشان خوش بود رام • و دیگر نام پادشاه سند است
رستهم رستم زال را گویند شهنامه شعر بپوسید رستهم تخت ای شگفت
جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه رهانجام و در نسخهٔ میرزا بمعنی
اسباب سفر آمده چون مرکب و غیره و در مؤید همین مرکب باشد
چنانکه شیخ نظامی گوید بیت تو زی چنین کرم و ر سد نان • رهانجام را
گرم ترکن عنان رسام بتشدید در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر سکندر
آیینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود ریم
چرکی که از جراحت رود رزم معروف و بفتح زا بمعنی رنگ میکنم چو زر

رنگ کردن باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر برانکس که جانش بآتش گرم
بسی جایها در سکامن رزم روم معروف و دیگر روی من هرگاه اضافه
بنفس خود کنند چنانکه شاعر گوید شعر لشکر اشک زراه مژه در رویبابک
دمبدم بر طرف روم کند تاختنی مع النون راین شلوار باشد
خاقانی گوید شعر چرا پیچد بکس دستار و فوطه چرا دارد ملخ راین دیبا
وانرا بعربی رانان گویند رجبین بکسر را و باء موحده و سکون جاء معجمه
و یا چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند شمس فخری گوید بیت
مخالفت زر و دت بپایه برسید که طبع فلفل دارد بستنش رخبین
و میرزا بمعنی دوغ سخت که چیز شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی
گوید که رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش که بقراقروت می ماند و انرا از شیر
و آرد بگیرند در بخپین نیز گویند بکسر را و سکون یاء و حا و بعربی کج خوانند
بضم کاف و سکون باء و آخر حاء مهمله رقان بفتح را و قاف شانع
باشد در نسخه وفائی ورقان نیز بمعنیست زمکان بفتح را و سکون میم موی
زهار باشد منجیک گوید بیت رویش بریشک اندر ناپیدا چو کرم در چه
زمکان بر روزبان کسی را گویند که بر درگاه پادشاه نشیند شمس فخری
نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه باشد آورده و گفته شعر زحل بربام
او از پاسداران فلک بر درگهش از روزبانان حسین وفائی

بمعنی جلاد

بمعنی جلاد نیز آورده ریخن بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و صاحب
اسهال را گویند رودکی گوید شعر یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید
چو از کاوان یکی باشد که کاوان را کند ریخن رنگیان بفتح را و سکون نون
و کسر کاف شنفرنگ را گویند روان بوزن خون یعنی بسبب آن روان
بفتحتین از آتش باشد روئین بضم را و کسر یا در شرفنامه نام سپاهیست
ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر
افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین
گوید نظم با دو قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف در تن روئین خون خشک
همچون روئیست رهاست شن نام وزیر بهرام که بهرام از واسطه ظلم بسیار
که کرده بود کشت رامش جان نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی فرماید شعر چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه
رامتین نام شخصیست چنگی خلاق المعانی فرماید شعر چنین شراب و چنین ساقی
بنگر برد ز مطربی که بر چنگ رامتینش بود ران در نسخه میرزا بمعنی درخت
انگور آمده و انگور گذشت ربون بفتح را و ضم با زری که بدهند
و متاعی ابر بند مشروط باینکه اگر بد باشد باز پس آورند و زر خود بگیرند
و الا فلا و این معنی از سامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه
آورده یعنی زری که پیش از مزد بمزدور دهند و این بیت دقیقی موید

قول اوست شعر کای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده ربون
ربشن گزیدن و گزندگی باشد رنگ آوردن یعنی خجل شدن از خشم
با خجالت آوردن رنگین کمان قوس و قزح باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف باران چو تیر برده ف
دست توانا ریخته رکیدن یعنی غوغا و بحث از خشمناکی سخن گفتن رندیدن
در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن باشد و نیز بمعنی تراشیدن آمده
گویند رنده یعنی تراشه انوری گوید در هجو قاضی کرنک شعر قاضیک
یعنی از غم آسوده لیک چندان بکه جا بالوده سفالی از دو فروزند
پس چو زنار بر میان بندد ربیدن افتادن باشد در شرفنامه ریدن
بضم را و فتح یا در جس باشد انوری گوید شعر آن کز نهیب تف سموم
سیاستش خون در عروق فتنه ز خشکی چو ریدمیت ریمن بکسر را
مکار و حیلت گر و کینه ور باشد عنصری گوید شعر گر حسد هست دشمن
ریمن کیست کو نیست دشمن دشمن رخشان یعنی تابان و درخشان
ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز در کوره می ماند و در وقت
پتک زدن از آهن فرو میریزد حکیم خاقانی فرماید شعر همدم یار روح
هم طبع نان بر نظار نهم انی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم مع
الواو رنو بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت

بدان کوه

بدان کوه فرود آمد حکیم اسدی گوید بیت بکوه رهو بر گرفتند آرام
چو کوهی بلندش بر چرخ و ماه که گویند آدم که فرمان بهشت و بران
کوه براو فتاد از بهشت رکو کرباس باشد حکیم انوری فرماید شعر
بدخواه ترا حادثه چون سایه بلازم آن تنگ بیابد به از این هیچ رکو
ریو بکسر را مکر و حیلت باشد مثالش جامی گوید شعر نخستین گفت
کاینها کار دیو است همیشه کار دیوان مکر و ریو است ریش گاو
احمق و ابله باشد انوری گوید شعر چون مرا انزا واقع حرمان کرد ریش گاو
کاو او در خرمن من باشد از کون خری ریونجو بکسر را و سکون یا
و فتح واو و سکون نون و ضم جیم درونجو بفتح را و واو و سکون نون
کرمکیست که چوب خورد و آنرا ابوبه ارضه خوانند رابو بضم بای
موحده نام گلیست نصر ادیب گوید بیت سوسن و رابو شکفت در چمن
آسمان لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان کذا فی الادات
مع الهاء ریکاشه بکسر را و فتح شین معجمه و مهمله نیز گفته اند خارپشت باشد
عنصری گوید بیت نتوان ساخت از گدو کو وابه نه ز ریکاشه جامه
سنجاب ربوخه بفتح را و خا بغایت رسیدن لذت جماع باشد
منجیک گوید شعر کر ربوخه کرد وان بر پشت تو که بزیر او ربوخه
خواهرت ر... بوزنی دبنه ریکان که موی زهار باشد لبیبی گوید

انکاه کمن بهجات کویم تو ریش کنی و زنت ریبه را رماده
بضم واو و فتح دال انکرد باشد که پیشتر معنیش کذشت و بکسر
واو نیز آید کذا فی المؤید الفضلا وادات ربوس بیای تازی و سین
مهمله بوزن شکوفه سرپوش چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز بنظر آمده
رفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و بر تنور زنند کذا
فی المؤید رومنه بوزن کوشنده بمعنی کشت بالیده باشد زله بفتح را
کیاه باشد و در اکثر نسخ و شمس فخری کوید زله شود در روضه رضوان
الجسیم بمعنی نشده و طوبی چو رنده و دیگر آوازیست از درود کران
و دیگر بمعنی بزرک نیز آمده عنصری کوید بیت همیشه بود نعمت اخورنده
چه آزاد و بنده چه خورد و چه رنده و بامعنی برای معجمه نیز آمده
روانخواه اهل دریوزه را کویند رغنیه یعنی نانی که در روغن بریزند
در روغنی نانیست که خمیرش را با روغن بسرشند رشته یعنی ریسمانی
که بدان جامه خواب بدوزند رجله بفتح را و سکون جیم سمارو غ باشد
وان کیاهی باشد که از جای نمناک روید شمس فخری کوید نظم نهال دولتت
بربار بادا همی تا بوی کل باید ز رجله ریخ کیره یعنی دست اورنجن
که از اچهار تو تافته باشند همچو ریسمان و از انپیچیده نیز کویند رومه
بضم را و فتح میم موی اندام باشد در مؤید ودس انکرد عنب الثعلب

باشد چه روس و باهست و انکروه دانه انکور و تصحیح این هر دو لغت
پیشتر کذشت زووه کرم سمیط کویند راه طریق و دیگر مقام و پرده
موسیقی خواجه حافظ فرماید بیت چه راه میزند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد رده رسته که تبارزیش صف خوانند
فردوسی کوید شعر رده برکشیدند ایرانیان ۰ به بستند خون ریختن را
میان رسته دو معنی دارد اول دکانها و خانها که در یک صف
واقع شده باشد و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده
باشد انوری کوید بهر دو معنی بیت از رسته زجهل و برده هر روزی نو
باوه احمقی بر رسته ریچاله ریچال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع
شود و دیکر در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این معنی بسیار غریبست
درزده بفتح را و سکون او و فتح دال بانده و کوفته و آزرده راه
رزرنه در شمس قنابه بفتح را تنک و بقچه قماش باشد شاعر کوید شعر
زبوی زلفش باد بیضه عنبر ۰ زنقش رویش باآب رزنه دیبا
اما در رسالی بکسر را آورده و کفته ع بیت ریشیده بکسر راو شین
معجمه ریشه دستار در رساله حسین و فانی و در تحفه بمعنی رنک
بهشته را نیز کویند و نیز نام پادشاه هند باشد و بعضی کویند
بمعنی رخشنده باشد عنصری کوید بیت رخم از رنک تست رشیده

رهبره بکسر را و سکون یا پادشاه باشد رشته بفتح را یعنی زنک کرده
مثالش شیخ سعدی کوید نظم چناست انکه ناخن دلبند رشته یا خون
پیدلیست که در بند کشته رژه بفتح را و زای فارسی طناب باشد
و در رساله میرزا ابرا تازی آمده بمعنی طنابی که دو سر آن بجایی
بسته باشند و رخت آن آویزند اما در شرح سامی رزه را بمعنی بهاز و
آورده که بعربی شریط کویند راف بفتح را اسپانی که بسیر مانده و از ابریان
کرده بخورند شمس فخری کوید که بهافه کیا هیست و کفته ز عدل و راه فتنش
امکان آن نیست که بادی بکذرد بر برک راف رافونه بضم فا بود نه
باشد رنوشته بفتح پی بردن و بمعنی کناه نیز آمده در نسخه میرزا رکوه
بکسر را و ضم کاف فارسی پاره جامه کهنه و ازار کو نیز کویند و در
ادات الفضلا بمعنی پاره جامه سوده و ریزیده و چادر یک تخته
نیز آمده رمه بفتح را کله باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر در بسیار محل
آمده از انجمله یکی اینست نظم کر این خواسته روینه ریم همه زمین
کرد و از رده شاه و رمه و در شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پروین
نیز کویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه
بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه یکساله راه است
رشته مرضی معروف بستان بیت یکی را حکایت کنند از ملوک

که بیماری

که بیماری رشته کردش چو دوک رنجه آزرده ظهیر کوید بیت چون
رنجه مدار از قبل نقد مراد میخور الکار که این نیز وفا و کرمست
ریشه و روزنه معروفان ریونجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح
واو و جیم تازی همان ریونجه که کذشت مع الیاء روسپی زن فاحشه
باشد انوری کوید بیت یا بکش این کافر زن روسپی را آشکار یا دو شاهان
از برای مصلحت صد خون کشند رومنی آهن جوهردار را کویند فردوسی
فرماید بیت سه مغفر زد چون از روشنی بر زده پرند آور رومی
رشتی بفتح را و سکون سین و کسر تای قرشت و رشنی بکسر نون
هر دو بمعنی خاک روب باشد رکنی بضم را از خالص منسوب
بمردی که کیمیا کر بوده اوباه همان ریکاشه که کذشت رستی
بضم را و سکون سین مهار بان باشد حکیم خاقانی کوید بیت
رستی خور و از خوانچه زرین همای رامشی
مطرب باشد مثالش شاعر کوید نظم بت رامشی و می و رغیسی
بود مایه شادی و خرمی روسی منسوب بولایت روس و دیکر
نام پهلوانی تورانی و نیز نام جامه باشد در شرفنامه رودنجم بمعنی دزد
باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ
برو تنکدل رود کانی فراخ رهی بفتح را خدمتکار مقرب چون آمدار

وشعر ابدار رو جامه دار حکیم خاقانی فرماید نظم دو خازن فکر و الهامش
دو حارس شرع و توفیقش ❊ دو رزمی نفس و اباکش دو رسمی چرخ و کیهانش
رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر یک خوی نباشد بلکه با هر کس که
باشد خوی او دیگر شود رادبوی عود باشد در تحفه و دار بوی نیز با همین معنیست
در اکثر نسخ و گذشت رهی یعنی بنده و چاکر امیر خسرو فرماید بیت
بت چهل نشین زان ره که رفتست ❊ رهی خواهد بجای باز آید بدزد ❊ مولانا
محمد عصار نیز گوید بیت رهی را صورتی کو رو نماید ❊ ز مولانا نهان از آن شاید
راهوی نوائی معروفست انوری گوید نظم غزلهای خود همی خوانم
در نوا و ند راهوی و عراق باب الزاء مع الالف زیبا زیبنده و خوب
زبا بضم را و تشدید با نام دختر پادشاه حیره که قاتل پدر خود را
نکشت موی زبا در آن شهر حکیم خاقانی فرماید نظم در صفات صف
زنبیده خوانده ام ❊ در کفایت رای زبا دیده ام ❊ کافرم گر چون
تو در اسلام و کفر ❊ هیچ بانو دیده ام خوانده ام زفونا بفتح زا
و ضم فا و کسر نون در حقیقت مع الباء زکاب مرکب باشد که مدام
نیز گویند بهرامی گوید نظم جز تلخ و تیره آب ندیدیم در آن زمین ❊
حقا که هیچ بار ندانستم از زکاب زهاب آن موضع از چشمه که
آب از آن جوشد مثالش خواجوی کرمانی گوید نظم مصر حکمت را

بیاض او سواد

بیاض او سواد ❊ نیل فطنت را سواد او زهاب زهرآب بفتح آبی
که بعضی از قواکه و نباتات دارد و آن خبیثانند تا تلخی و شوری که
داشته باشد ببرد زیب نیکوئی و آرایش مع التاء زرداشت
در نسخه حسینی وفائی مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم
پیغمبر است بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر میکند که زردشت
و زرادشت و زردهشت هر سه یکیست و برزین نیز و اما
ملت ابراهیم پیغمبر نه و گفته نظم چگونه میتوان در ملک او کرد
حدیث مذهب برزین و زردشت ❊ مثال زرادشت خلاق
المعانی فرماید نظم اگر نبودی شمشیر تو که کردی فرق ❊ میان
رند و زرادشت مغ فرقان ❊ و مولانا محمد کشمیری گوید که او را
زرادشت و زردهشت نیز گویند و او شخصی بود و از نسل منوچهر
و دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون در سر
شاگرد فیثاغورث و زردشت چون علم ساحری آموخت در حدود
سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی
ساخت و او را زند نام نهاد چون از زمان پادشاهی گشتاسب
سی سال بگذشت از کوه فرود آمد و دراعه سفید بپوشید و رداء
آتش پرستی بر دوش افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی

پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر نموده از وی معجزه طلبیدند
زردشت فرمود تا مس را گداخته بر سر وی ریختند زیراکه
دارویی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرران میکرد
گشتاسب بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب
گبری از وی پیدا شده و او میگوید که قایلست یکی یزدان که فاعل خیراست
و یکی شیطان که فاعل شراست و بعضی از اتباع او بر آنند که آن
دو ازکه نور و ظلمتست تا اینجا حرف مولانا محمد کشمیری بود اما میرزا
ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام او بود آخر الامر
ببلخ رفته و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیراکه
او آتش بدست میگرفت و دست او نمیسوخت و گویند شاگردی
یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود جاماسب
که یکی از کبار حکمای فرس بوده اکثر آن لغات را نفهمیده است و در زمان
نوشیروان آن کتب منسوخ شد و از آن گروه مردم بسیار از دین او
حمایت نموده اما بالکلیه رفع نشده و هنوز بقیه آن هست و در
یکی از نسخ بنظر رسیده که زردشت در آتش هم گویند **زرفت**
بفتح زا درشت و فربه باشد شمس فخری فرماید **بیت** خروس وار
سحر با رعاجخسر وکوی که تاج لعل بری و لباچه زر لفت

بلدیز

بر و بر زیر رکابش چو اسب تازی چیست مباش و در رحلکش چوگان گاو زفت
و در سامی فی الاسامی بمعنی سفت و ستکفت آمده و این بیت
شیخ سعدی موید این قولست که **شعر** چنان خار در گل ندیدم که زفت
که پیکان او در سپرهای زفت و در نسخه میرزا بمعنی مژه تیز نیز آمده
زفت بالضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید **شعر** تلخ چون زهر و صعب
چون غم جفت **بیت** تیره چون گور و تنگ چون دل زفت **و** بکسر زا غیر
بمعنی قیر باشد **زمشت** در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد **زاذخوشت**
پیرسال خورده باشد اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی کم خورد
و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد **زمخت** گره بسته و سخت و
درشت **زشت** بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی دیدن باشد
مع الجیم زج بضم زا تیر پیکان را گویند که کوه تراز تیرهای دیگر است
و در ادوات زاینز گویند **زمنج** بکسر زا و ضم میم و سکون نون
مرغیست از جنس عقاب برنگ سرخ دارد و از ازیغ گویند
معرب بضم زا و فتح میم مشدد و کذا فی الاسامی اما در ادات گوید که مرغیست
سیاه از غلیواژ اندکی بزرگتر که از را دیو راو ران نیز گویند **زراج**
زن نوزایی که از ازچه گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است
که بمعنی المرأة التی وضعت حملها و تسمی النفساء و الی ان تطهر **زبرج** بفتح زا

وکسر واو وسکون یا رود بابی که در سم نوروند ویپه و مبارز نیز گویند
اما شمس فخری زروج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با آژنج و غنج
بجا لیست خصمش که نزدیک او ٭ چو لحم طیور است اکنون زوج زیج
دو معنی دارد اول صمغ درخت و دوم گرهی که از درخت بیرون آید
واین از رساله حسین وفائی منقولست و در ترجمه ابی ریحان بکسر زا
وسکون نون بمعنی شت یمانی باشد یعنی زاک مقید و زمج بفتح زا
وسکون میم بمعنی صمغ باشد و کفته اند را کوج نیز گویند بضم زا و فتح
کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند رشیدای عور گوید شعر پیرامنت
وریده و استاد و رزیی ٭ چون کوزه کر زکنج همی آخور کهی مع الخا
زخ بفتح زا و بعضی بزا و فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن و دم
بروید ثؤلول گویند بعربی و آنرا آژخ نیز گویند و دیگر بانگ زار
حزین نیز باشد منجیک گوید نظم بوی تو انجست کل عنبر اشهب ٭ بانگ
تو انگیخت بارخ طنبور و در موید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زنخ
ذقن باشد و در نسخه میرزا بمعنی بی نفعی نیز آمده مع الدال زند کتاب
ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابیست از وی انوری فرماید نظم صوت
حرف از قضا بگرد آتش ٭ چنداز زند و حرف پازند ٭ و دیگر بمعنی آتش زنه
نیز آمده و خواجه حافظ فرماید نظم وکر همچو زند آتشی می زند ٭ ندانم چراغ

زه میکند

که بر میکند اما باین معنی عربیست زریونه نام مبارزیست مازندرانی
در شرفنامه زکنه بوزن خورند همان زکنج مرقوم یعنی کاسه سفالین
مثالش حکیم سوزنی گوید نظم مدح تو اهزل نبردم بر از آنکه نوشیدن
رحیق ناید خوش از زکنه ٭ زربه نوعی از گردن بند مع الذال
رشتیاذ غیبت و خبث باشد رودکی گوید نظم بتو باز کرد و غم عاشقی
نگارا مکن اینهمه رشتیاذ ٭ رامیاذ روز بیست و هشتم از ماه را گویند
زباذ عرقی باشد که از گربه زباد حاصل شود نیاذ افزونی و زیادتی
ویکی از بازیهای نرد زهزاد بوزن بهزاد یعنی نسل فرزند مع الرا
زهستر یعنی زانسوتر شمس فخری گوید نظم نشست آفتاب پهلوی
تو زقدر ٭ چرخش بدید و گفت که ای خیره زهستر زیگر بکسر زا
وسکون یا و ضم کاف آن باشد که دهانه را پر باد کنند تا شخصی بر آن
دست زند و آن باد بیرون آید و شمس فخری بعد از زا با آورده و گفته
خورده زسر پنجه شیران سیلی ٭ داده زبرای خرم هستی زیکر ٭ اما
در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی
آورده زریر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک
نیز گویند عنصری گوید نظم دل و دامن تو ز گرد و غدیر ٭ سرد دلاله گیاغ
کرد و زریر زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک دوم خری آنک بر آورده

و در تحفه رغار و زخر هردو طعام باشد **زبیز** بفتح را و سکون نون
بوزن قنبر کلیمی یا شکلی یا تخته که بر دو سر ان دسته از چوب تعبیه
کنند و بدان گل و خاک و امثال ان کشند شمس فخری گوید **شعر**
میکشد خاک خانه خصمش ❊ فعله کین به توبره و زبیر ❊ و در شرفنامه
بمعنی منقل نیز آمده و زنبیل هم گویند و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز
گویند **زوار** بفتح را کسی را گویند که خدمت محبوسان کند بخورش
یا بشغل دیگر فردوسی گوید **نظم** سوی خانه رفتند ازان چاه سار
بیکدست بیژن بدستی زوار ❊ و دیگر زن پیر را نیز گویند **زاج سور**
بسکون جیم و ضم سین مهمان و سوری باشد که در حین زاییدن
زن کنند زیرا که زن نوزاد را زاج گویند **زبانبر** بسکون نون و ضم
بای دوم جواب مسکت و عطا را نیز گویند کذا فی الادات **زغبر**
بفتح زا و کسر عین مهمله تخم کتان باشد **زنهار** یعنی حلال ضد حرام
زاور بفتح واو بهره که از اسپ دخت تیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز
آمده و دیگر بمعنی اسپ سیاه آورده بهر نوع عشواله ممکن باشد و این
معانی از نسخه میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره و یار آورده
و گفته **نظم** انکه بود خلاف فرمانش ❊ انجم و آفتاب را زاور
و این بیت رودکی نیز موید قول اوست **بیت** جگر تشنگانند وی تو نهنگان

که بکار کانند و پنداران ❊ و در نسخه حسین وفایی بمعنی سیاه نیز آمده
زرمشت فشار مقدار طلایی که پرویز داشت و همچو موم نرم بود
و از و هرچه خواستی ساختی سوزنی گوید **بیت** زر مشت افشار
بودی بوسه را ورا بها ❊ سبلت آورد و سزای تیر مشت افشار شد
زفر بفتحتین کنج دهان باشد و در ساطع ان استخوانی باشد که
دندان از و روید خلاق المعانی گوید **نظم** پر دلان خندان چو
دندان رفته در کام بلا ❊ اژدهای فتنه بگشاده زهر سوی زفر
زکور بفتح بخیل و دزد را گویند حکیم سنایی گوید **نظم** اگر ز نیکی مرد
راندم حسم ❊ وگر می نتوشتم نه تایب زکورم **زیج بور** باسیم فارسی
راک باشد که بعربی زاج گویند و در موید زیجبور بجیم فارسی بوزن
کردی و در زیر با بمعنی اکوه **زنهار** عهد و امان باشد و از برای
تاکید نیز گویند **زنهار خوار** در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن باشد مثالش
شیخ سعدی گوید **نظم** ولیکن نبود صحبت زینهاری ❊ نکردند از دغا
زنهار خواری **زنجیر** معروف و در نسخه میرزا بمعنی تخته شیار که زمین
غله نورسته را بان هموار کنند نیز آمده اما در ادوات بجای جیم خا
آورده بمعنی آخر **زندو** دو معنی دارد اول پر باشد دقیقی گوید **شعر**
همی نوبهار آمدست تیرماه ❊ جهان گاه پر باشود گاه زر ❊ و چون

پدر رستم با موی سفید زایید لهذا او را زال زر گفتند و دیگر
طلا را گویند مع الزا زیر بکسر زا و سکون با زیر با می برف که از هوا
بارد و آنرا بعربی سقیط گویند مع الشین زرش بفتح زا بمعنی چه باشد
رودکی گوید شعر زرش از و پالیخ و هم اندر نهان ‹› زرشش
به پیداری میان مردمان زادش بوزن خوشش بوزن گوشش
نامهای مشتری است و در رساله حسین وفائی گوید شعر حسودانرا
داده بهرام تحش ‹› ترا بهره داده سعادت زادش ‹› اما شمس فخری
زادش را بوزن طاوس بمعنی عطارد آورده و گفته شعر بدار کی
تو توشش همیکند بهرام ‹› سعادت تر تقاضا همیکند زادش زغ بالکسر
خرد باما شد که از پوستین میزان زند شمس فخری گوید شعر کهی که
قاقم و سنجاب خسروان دوزند ‹› چه قیمت آورد آن جایگاه زاغ کاشر
و دو زاغش یا معنی آمده زرش بکسرتین زاب باشد یعنی
محل جوشیدن آب از چشمه شمس فخری گوید نظم شاخسار عدل را عون
تو باد ‹› جویبار بذل را کلک تو زرش زارخوش یعنی زنی که طعام اندک
خورد و کم خوار باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر تا
مع الغین زیغ نوعی از بساط باشد که از دوغ بافند نزاری گوید
ای دریغ از آبروی من دریغ ‹› تا زمانه کرد پامالم چو زیغ شباغ

نام جرمی

نام خیری که بنای مجلس نهاد روناجوغ بفتح و ضم همان سمارغ که
گذشت زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه
کمانرا نیز گویند خواجه سلمان گوید نظم دو زاغ کمان ها عقاب سر پر
ببیدم بیکجای آورده سر ‹› نهادند سر بر سر گوش شاه ‹› ندانم چه گفتند
در گوش شاه مع الفا زندواف بفتح زا بلبل باشد و آنرا زندخوان
و زندلاف و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری فرماید نظم
فزاینده شان خوبی از چهره لاف ‹› سراینده شان از گلو زندلاف
زیف در تحفه بمعنی رفت آمده و گیاه را نیز گویند زراف بفتح زا آنچه
باشد مثالش شیخ سعدی گوید نظم چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
چو عنقا برآورد وصل و زراف مع الکاف لکمار زالو بضم لام مهره کمان
گروهه باشد زیدک بمعنی همان ریدک که در راکد گذشت حکیم فردوسی
فرماید شعر چه از دل کسی زیدکان سرای ‹› ز دیبا بیاکوشن [illegible] قبای
کذا فی التحفه زاک زاج سیاه باشد مثالش خلاق المعانی گوید
چنانچه مازو کردی سفید کرد دیوست ‹› چو جفت زاک شود عالمی سیاه
کند زک یعنی شیری که در وقت زادن و دوشند که آنرا آغوز
و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب
باشد و در گلو چسبد و خون را بکد و زلو نیز گویند زجک بفتح زا و جیم

فارسی یکی از مرغانست زغاک بفتحتین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور
باشد کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی زغاک یعنی زمین ریگناک عسجدی گوید
زمین را ز زاغنک و راه درازش * همه سنگلاخ و همه شوره یکسره
زرنگ بفتح زا و را درخت کوهیست و هیمه آنرا سوزند و گویند اگر آتش آنرا
محافظت نمایند ده شبانروز می ماند شاعر گوید نظم چنان بگریم اگر یار
داد من ندهد * که خاره خون شود اندر تنج و زرنگ و زگال وازان چوب
زین نیز سازند چون در نهایت صلابتست منوچهر گوید نظم
آفرین زان کمیت شبدیز رنگ خیش سعی * آنکه روز جنگ بر پشتش نهند زین
زرنگ زغنک فواق باشد سوزنی گوید نظم مرا رفیق بپرسید کین
غریو چیست * جواب دادم کین گریه نیست هست زغنک * شمس
فخری بمعنی چشم زدن آورده زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر اسپ
و غیره بندند دوم زنگ ظهیر فاریابی گوید نظم بضاعت سخن خویش چشم
از خواری * بسان آینه چین میان رسته زنگ * سیم بمعنی شعاع آفتاب
و ماهست و حکیم ازرقی گوید نظم دهان لاله تو گویی همی که نوش کند بروی
سبزه زنگار گون چو بستد زنگ چهارم درای مدور که شاطران و قلندران
بندند چنانچه شیخ نظامی گوید بیت دل بسیار کم میکرد از راه * درود زنگ
بباید بستن از آه * پنجم بمعنی کج زدن باشد * ششم در شرفنامه بمعنی کج

کج چشم

کج چشم آمده هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زرخنک بمعنی زر
خالص که مغشوش بچیزی نباشد یوسف و زلیخا نظم نهاد از لعل سیراب و زر
خشک * فروزان تاج را بر فرق مشک زرشک ابز باریس بود که در
طعام کنند و دیگر کلیست و رهنند حکیم اسدی گوید نظم هم از خیری
گاو چشم و زرشک * بشسته رخ هر یک ابر از سرشک زمخ بفتح را
و ضم میم و سکون خای معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند مع اللام زمخل
بفتح زا و با خاک کشش که زنبر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید
در اعتبار پشه بر زنگی همی * پایت ستیخ و پنجه دست تو زنبلیست
ستیخ چیزی راست مانند ستون و نیزه و امثال آن باشد زاغنول
بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکژ که بان زمین کنند زیغال
همان ریغال برا مهمله که مرقوم شد زازال مرغکی سیاه دست و پا
کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند برخواست و بپرستوک می ماند زابل
در نسخه میرزا قومی و ولایتی که آنرا نیمروز نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی
زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه موی سفید زال نامیدند
زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زگال انگشت باشد
حکیم خاقانی فرماید در نعت بیت احمد مرسل که کرد از رخش و زخم تیغ
تخت سلاطین زگال کرده شیران کباب زلیل در رساله حسین وفایی بمعنی

آواز گلو آمده مع المیم زرم بفتح زا باد سخت باشد در نسخهٔ حسین وفایی و در ادات الفضلا بمعنی سر باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون آید و در نسخهٔ میرزا نام شهری نیز باشد زادشم نام جد افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوانی تورانی زوریم بفتح زا و واو و سکون نون بمعنی ان پاره که بر جامه دوزند از پس پشت مع النون زرانغن زمین سخت و ریگستان تو شمس فخری گوید شعر حسود خسته و عریان و لاغر فتاده باد بر شخ و زرغن زرنغان بفتح را و سکون را و بعد از زا فا پر و فرتوت باشد و در مؤید زربان و زرمان بمعنی آمده اول بیای موحده و دویم بمیم زلیفین تهدید کردن باشد فرخی گوید از لب تو مرا هزار امیدست و زشر لغت را هزار زلیفین زون بضم را ابره و حصه باشد عنصری گوید نظم بچشم اندرم دیده از زون اوست بجسم اندرم جنبش از خون او زیان نقصان و زندگانی کشتده و این را گویند و بهر دو معنی شاعر گوید نظم بدست دلی بخشش تیغ عدو کش هم این را زیانی هم آنرا زبانی کذا فی التحفه از این بیت معنی زندگانی کشنده باشد زندوان عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند زاهدان نام داروی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زلیفون شهریست که عذرا را بحمو استند کشت عنصری فرماید نظم ز دریا بخشکی برون آمدند

زبر بر سوی زلیفون آمدند زکان بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و بضم زا نیز خوانده اند زمکان بفتح را بهمان مکان که گذشت زال مایین چیزی که خانه در درون عمارات نوشیروان داشت زمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخهٔ میرزا کذا فی المؤید زبان برای تازی و فارسی ناخوانده باشد زبون معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی زاغیا و خرید باشد و بعربی زبون مشتری را گویند که در وقت دوشیدن لگد زند دوشنده را زرین بوزن زمین آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید زندخوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید در خطاب باغ و ریاحین خزان نظم چو آتشگاه اگر پر نور شد باغ کجا شد زندواف و زندخوانت روزان نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخهٔ میرزا رهیدن در شرفنامه بمعنی افتادن باشد زیبان زیبا باشد بزیادتی نون معروفی فرماید بیت ان نگار پر رخ زیبان خوب گفتار و بهتر خوبان اما آنچه بخاطر میرسد آنست که زیبان زیبنده باشد همچو خندان گریان زیر افکن نام پردهٔ سرود و انرا زیرافکنده نیز گویند زغن غلیواژ بود یعنی گوشت ربا و موش گیر نیز گویند بستان بیت چنین گفت شیر زغن کر کسی کز نیوز من رور بین ترکسی زوبین حربه باشد که در قدیم بان جنگ میکردند

مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه در خست و زو بیخ گر زکران ؛ گر این
شیوه چون نشست بر دیگران زفان زبان باشد زودن بضم زا و فتح فا آهنی باشد
که بر چهار چوبه کوبند و در را بان بندند و قفل در ان کنند و عوام
زلفین گویند عنصری گوید نظم مثل من بو و بدین اندر ؛ مثل او در ین و آن در
وانرا بعربی زرفین گویند بکسر زا مع نون زدن در نسخه میرزا لاف زدن
باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت اینچنین بخششی صله بود ؛ ریشخند و
ریخ زدن باشد و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور
این معنی مستنبط میشود زهدان بفتح زا بچه دان باشد که بعربی رحم گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید نظم عجوز جهان مادر یحیی آسا ؛ از ان حامل تازه زهدان
نماید مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و در تحفه نیز نام پسر طهماسب که پنجسال
در ایران پادشاهی کرد فردوسی گوید شعر بروز همایون زو نیکبخت ؛
بیامد بر آمد بر افراز تخت ؛ و در موید نام ولایتی نیز باشد که روزن نیز
گویند و گذشت زاو بوزن کاو راز که بنا باشد زنو بعد از زا نون یعنی
دیوچه که گذشت کذا فی المؤید اما اشعار بحرکتش نکرده زغاو قحبه خانه باشد
کذا فی التحفه زرساو زر خرده چون پشیزی و شاهی و غیره شمس فخری گوید بیت
اعظم جمال دنیی و دین انکه بر فلک ؛ زایران علو همت او رسم زرساو ؛
زاوخو بسکون دال و در نسخه میرزا پر قوت باشد زرو و زلو هر دو اسم آبی

که در گلو

که در گلو بند شود و انرا ابرا و رام نهند که خون اید را بمکد زهو
بفتح زا و سکون ها چرک گوش باشد زیلو قالی و فرش معین باشد منصور
شیرازی گوید بیت شها تویی که ز فراش خانهٔ قدرت ؛ بساط عرصهٔ غبرا نست
کمترین زیلو زبجرد بفتح اول و ضم سیم در نسخه میرزا عنزروت باشد و در
مؤید صمغیست که رز بدان حل کنند و انزروت نیز گویند زمو بضم زا
معجمه و میم سقفی که از چوب و درمنه و گل ساخته باشند و انرا بعربی غمی
بفتح غین معجمه و میم و در مؤید الفضلا بمعنی گل تر و خشک آمده مع الها
زاره زاری کردن باشد شمس فخری گوید بیت انکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم را هست ناله و زاره زافه گیاهی باشد مانند سیر کوهی ابو العباس گوید
من یکی زافه بدم خشک و بفرغانه شدم ؛ مورد گشتم تر و شد قامت چون
مارونا ؛ اما در تحفه بمعنی خارپشت آمده زانه بفتح نون جانور خرد پرنده که
در گرمابها و امثال ان باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویندش زوالده
بضم زا اول و فتح دوم و دال صمغیست که انرا کتیرا نیز گویند زنوبیه
بفتح زا و یا حطی و ضم نون ناله که سگ کند که بعربی هریر گویند
زین کوده بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد و انرا زین کوهه نیز
گویند نیز گویند زنجره بوزن پنجره جانوریست که ملخ کوچک ماند و شب
آواز طولانی کند و او را بعربی صرار اللیل گویند زلولانه بندا هنینی که

که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید بیت بشهر تو گرچه گرانست
آهن زنبشانی تو بی بند و بی زاولانه ه و در رساله حسین وفائی بمعنی موی
جعد نیز آمده زرساده در نسخه حسین وفائی خرده زر باشد که بسوهان کردن
ریخته باشد و زرگران آنرا سهاله نیز گویند زغاره بفتح زا و غین معجمه
و فتح را مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید بیت بود چو کلیچه
دشمنش را ده دهد گردون اگر او را زغاره ه و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده
که گلونه باشد زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد
چون زنده پیل و زنده رود زرواه بوزن سیاه طعامی که از جهت
زندانیان سازند عنصری گوید بیت بندیان داشت بی پناه و زرواه
بر دو با خویشتن بجمله براه ه و در نسخه حسین وفائی بمعنی مهره کمان گروهه
نیز آمده و در تحفه زواله بمعنی آمده زواله بفتح زا و لام خمیری که
از جهت نان گیرند و گرد و مدور کنند و مهره کمان گروهه که آنرا
غالوک نیز گویند زهنجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد زیرگاه بکاف
فارسی کرسی را گویند زبنه بوزن و معنی زبنق که مهر یا دست زره
بفتح زا و رای مهمله دریا را گویند و دریای جزره را زراه کفوده گویند چه
اکفوده بضم فا بوزن فرسوده نام آن دریاست چنانچه گویند دریای
عمان و دریای قلزم زلال گونه در نسخه میرزا نام پر زنیست که ادل آب

طوفان

طوفان از تنور خانه او جوشید زبانزن گیاهیست قابض که آنرا خرغول
و خرگوشک نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله در مؤید کشته ما
باشد زخاره بفتح زا و را در نسخه میرزا شاخ درخت باشد کذا
فی التحفه زخمه مضراب سازها را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید نظم
زخمه مطربان صلاح صبوح ه در زبانهای وتر اندازد زرده
بفتح را و دال اسب زرد رنگ باشد خلاق گوید شعر انامل تو چو گردد
سوار زرده کلک ه زطاعتش نتواند خرد ابا کردن و در نسخه میرزا
بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زوزه بضم زا و اول و فتح
دوم آواز نوحه گر باشد زله جانوری که در جای نمناک و در حمامها
باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و آنرا جیرجیر
نیز گویند و در تحفه گوید که زله بفتح زا و تشدید لام خرد باشد و آن
جانوریست که در میان مغلزار در هوای گرم بر برگها نشیند و بانگ
تیز کند زموده بفتح زا و ضم میم نقش و نگار باشد بفتح را النطفه و
فرزند مثالش حکیم سنائی گوید نظم تخلیت طلعت او گر جفت دیده
گردد اندر شیم دل آهست وزه کند زه و دیگر زه زه کمان و کلمه
تحسین و آفرین خواجه سلمان بهر دو معنی گوید نظم چو از شصت یکشاد
خسرو گره ه زهر گوشه برخاست آواز زه ه و دیگر زه گریبان باشد

حکیم انوری گوید **شعر** ای خداوندی که هرگز قدرت گردون کشید
از زه چینش فلک در گردن نقش انداخت فخر و فخر نخوت
همان ربوخه که در باب را گذشت **زنجه** بفتح زا و نون و کاف ... و
باشد تا چهل روز زنجه گویند و زاج نیز بمعنی باشد **زم** بفتح زا و میم
سنگیست شبیه براج که آنرا اشخر اشنار **زماره** بمعنی تحسین آری تحسین
مثالش فردوسی گوید **شعر** بشادی یکی انجمن بر شگفت شهنشاه ایران
زماره گرفت **زراجه** بفتح زا و را و جیم نام زنگیی که در جنگ زنگیان معاونت
مبارز رومی گشت آخر سکندر بیک ضربت گرز او را بکشت
زژه بفتح زا تازی و زای فارسی ریسمانی که از جهت خیمه بستن
بندند و از آن زژه نیز گویند برای مهمله **زغوته** بفتح زا و ضم غین و فتح
تا ریسمانی که بر دوک ریسیده باشند و از آن اجوزه و چهره و گیسه نیز
گویند **زکاره و زکاشه** خار پشتی که خارهای خود را چو تیر اندازد و آنرا اشتی
و چرو و چروزه اول بکسر جیم و دوم بفتح و چکاشه و روباه ترکی
و سیخول و سکاشه و شکر نیز گویند و بتازی دعلج خوانند بفتح دال و لام
و سکون عین و آخر جیم **زنبوره** بضم زا و بای جنسی از اسلحه سرتیز اقبالنامه
تر زنبوره نیز زنبورکش شده آهن و سنگ را روی ریش **زنگانه** نام
رودی باشد اقبالنامه **نظم** چو زنگی درآمد بزنگانه رود بر آمد ز شهر و دد

بانگ سرود

بانگ سرود **زنگله و زنگوله** جلاجل که از زنگ و زنگل نیز گویند و نام
مبارزی تورانی که در جنگ دوازده رخ فرو بل ایرانی و را کشت
و دیگر پرده از پرده های موسیقی باشد **زنگه** بفتح زا و کاف فارسی نام
ولایتی باشد در شهرستانه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت
مع الیبار از ابحر بوی خوش باشد عماره گوید **شعر** تا پدید آمدست امثال خط غالیه گوی
غالیه خیره شد و راه روی عنبر خوار **زبان طوطی** در نسخه میرزا نام گیاهیست
زرده دهی یعنی زر تمام عیار **زرده دهی شله** **زر ششسری** همان معنی
تمام عیار است مثالش هر دو حکیم خاقانی فرماید **شعر** ان جی و جام بین بهم
کز لی دست شعبده با گرد تیم ده دهی صره سیم ششسری **زی**
زندگانی کننده و دیگر امر از زندگانی گویند بر زی یعنی پر بزی
انوری گوید **نظم** شادی ای در ظهور معجز تدبیر روی سیمه کرده سحر
سحر مبین را و دیگر جانب و نزدیک و سوی نیز آمده چنین که گویند
زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان هم او گوید **شعر** بتو آورده
سعد گردون روی روزی در که خداوندار **زر جعفری** زر خالص
منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی التحفه اما آنچه در تواریخ مسطور است
آنست از جعفر برمکی که زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد
که طلا را خالص کنند و سکه زنند لهذا زر را باو منسوب ساختند

مثالش خواجوی کرمانی گوید **شعر** چو نقدش بر محک جعفر آمد زر زر جعفری خالص تر آمد **زر کنی** نیز زری باشد منسوب برکن کیمیاگر **زندیجی** بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر یا و جیم فارسی جامه سفت و منگفت و سطبر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** چون باد زندیجی کهسار برکشد بر خاک و خاره سندس و خارا بر افکند **زدای** بمعنی زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد **زعفری** یعنی زعفرانی منوچهری گوید می زعفری خور ز دست بتی **شعر** که گویی قضیبیست از خیزران

باب الزاء الفارسی مع الدال **زغند** بفتح زاء فارسی و غین معجمه بانگی بود بلند که ددان کنند و برای یوز بانک مخصوص یوز باشد و در نسخه حسین وفائی رودکی گوید **نظم** کرد رده یوزداری یک زغند خویشتن را زان میان بیرون فکند **زرد** بوزن نرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا **مع الراء** **زکفر** بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند **زغار** بفتح زا و غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید **نظم** چنان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان که بر نیاید مرغ ز هیچ سینه زغار و در رساله حسین وفائی بمعنی سختی نیز آمده **زواغار** بفتح را نام معنیست شمس فخری گوید **شعر** بیمن اهتمام او در اسلام عجب نبود ز ایمان زواغار **زاغر** بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گراز گویند

بضم کاف

بضم کاف و زاء فارسی بوزن بجار عنصری گوید **شعر** خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان تو از پلیدی و مردار پر کنی زاغر **زلوار** بفتح زا ماه پروین است و حد وار معرب اوست و بزبان مغول اماه فرین گویند **زکور** بفتح زا و ضم کاف همان زکور که در زای تازی گذشت **مع الراء الفارسی** **زاژ** گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی هذیان و یاوه نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** شعر استادان فرود زاژهای خود نهم **شعر** سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکرم **شعر** و در تحفه آمده که گیاهیست که هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت سخت گی و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد و قسمی از هیزم که آتش بدو افروزند و فرو رفته و درمنه نیز گویند خلاق المعانی فرماید **نظم** ز خوشه چینی کشت نیاز هست عدوت خمیده پشت و شکم خور رو و زاژ خای چو داس و شمس فخری گوید گیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و آنرا کنکر خوانند و در سامی فی الاسامی مسطور است که زاژ حشیش یا کله البعیر و بعربی او را غلیص گویند بفتح غین معجمه و کسر لام و سکون یا حطی و آخرش صاد مهمله **مع السین** **زکس** بفتح زا و کاف معالوا را گویند شمس فخری گوید **شعر** ای مهر تو نتابد خورشید جاشک

×

از حکم تو تا بد ایام سر ژرکس مع الفا ژرف عمیق بود از چاه
و رود و غیره شمس فخری گوید شعر بهنگام فکر سخن بارها اگرچه
بسی دیده بحر ژرف ** دیگر نظر کردن بود و در امور وقت چنانکه بو شکور
گوید شعر چو گوید بدین اندرون ژرف بین چه گویی تو ای فیلسوف اندرین
مع الکاف ژکس بفتح را ام باشد ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن
باشد و انرا نوندیدن میگفته اند و حالا در شیراز لندیدن میگویند
اما شمس فخری بضم را آورده و با خنک قافیه کرده و گفته نظم
حسود او ز بد چشخ میژکید و خلک ** بکینه گفتنش خون میخور و چنین
میژک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج
چشم باشد ژیک قطرهٔ باران باشد و ژنک بنون نیز بامعنیست
ژاوشمک بضم زاء فارسی و یم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی
انرا لیا گویند بکسر لام ژورک بفتح زا و رای مهمله و سکون دال و او پرنده ایست
سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید مع النون ژکان بضم زا و کاف تازی
انرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی فرماید برفتند
زاویان ژکان و ژرم دهن پر ز باد و روان پر ز خشم ژون بضم زا
بت که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید الفضلا ژکدان و در اجال حسینی
بمعنی زنگله آمده و انرا زنک و زنکوله و جلاجل نیز گویند

خشمناک

خشمناک و تند باشد مع الهاء ژاله شبنم و تگرک و نیز چنگ دمیده
که شناوران بان شنا کنند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر
ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله ژکاره
لجوج و ستیزه کار باشد خسروی گوید شعر چون و زید ید آید آتش بام
زین علت بکروه ستمکاره ژکاره ژنده خرقهٔ کهنه باشد و نیز عظیم و بزرگ را
گویند و ژنده پیل یعنی فیل بزرگ ژنگه بوزن خنده آفتی باشد که بخوشه
رسد چنانکه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد ژیره
بوزن و معنی زیره که بعربی کمون ژنگله بفتح زا و لام و سکون
نون و ضم کاف سم شکافتهٔ آهو و گاو و امثال ژنه بفتح
زا و نون نیش جانوران گزنده مع الیاء ژی بفتح را آبگیر و شمر باشد
شمس فخری گوید شعر اشک از چشم دشمنش دایم ** می براود چنانکه [illegible]
از ژی باب السین مع الالف ساخراج باشد شمس فخری گوید نظم
ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق ** که شاه هند فرستد سوی
جنابش سا سارا خالص باشد یوسف زلیخا ** چه حاصل از آنکه
دانی کیمیا را ** مس خود را نکرده زر سارا ستا بکسر ستایش
کننده باشد شمس فخری گوید شعر بود مؤید طبع همیشه روح
قدس ** از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا ** [illegible] ستایش

و بمعنی سه تو نیز آید و بمعنی بازی سیوم نود هم آمده که ستار و
بیزنگویند و بمعنی سه تار آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** راست نهاد و ندپر و پاشش و بحجم
پرده کژ منم از ستای صفاهان **سپزیا** بفتح سین و سکون با
و زا و تازی چند سپه پا یعنی مبارک قدم **سروا** بفتح سین
و سکون را حدیث و افسانه و بمعنی دروغ نیز بنظر رسیده
شمس فخری گوید بمعنی اول **نظم** علو پایه قدرش از آن بلندتر است
که فکر همچو منی اندران کند سروا **سکنا** بکسر سین و سکون کاف تازی
آشیست که از گندم بلغور و گوشت و سرکه پزند حکیم خاقانی فرماید **شعر**
کر برای شوربائی بر در دونان مپوی دولت سکبا دهند از چهره انگشت بار
سدکهار بفتح سین و دال مهمله و سکون ها با رای مهمله در تحفه گوید نام
مرغیست که در کوها در می باشد **سمیرا** بفتح سین و کسر میم و سکون
یا حطی شاخی که حجام در حین حجامت مص کند یعنی مکد و بضم سین
و فتح میم نام مهین بانو عمه شیرین باشد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر**
سمیرا نام دارد او جهانگیر سمیرا را مهین بانوست تفسیر **سلا**
بفتح سین نام فواکریست کذا فی الادات **سرکا** سرکه باشد **سوفرا**
بضم سین نام وزیر کیقباد پادشاه فرس **سپیدپا** یعنی مبارک قدم

و در شرفنامه طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که بامعنی پی دوم
تازی باشد **سکوبا** نام مردی ترسا که وزیری ساخته بود و بدین
سر و فست خاقانی گوید **نظم** چه فرمائی که از ظلم یهودی کریزم تا
در دیر سکوبا **سینا** پدر شیخ الرئیس باشد و دیگر کوه طور را سینا
گویند و در موید گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست
و در ادات لقب بوعلی باشد اما در شرفنامه نام پدر بوعلیست
سنا بفتح سین و نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از مسواک کنند
سیا سیاه باشد خلاق المعانی گوید **شعر** ز صبح تیغ تو گردد
بیک نفس سوا **ه** اگرچه سازد خصمت شب سیا پرده **ستا**
و **ستا** بفتح و ضم سین همان استا که در باب الف گذشت که
تفسیر زند و پازند است **مع الهاسیاب** حباب باشد در تحفه
سواران آب حباب باشد **سیماب** معروف و دیگر در موید
الفضلا بمعنی خیره آمده **سیب** بمعنی سرکشیست و زدن عقل و کار
و بیتبع و بیست شمس فخری گوید **شعر** اصف اگرچه صاحب
تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو در آسیب دان عیب **سرخاب**
بضم و در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و مرغابی در تبریز بود دیگر در
موید الفضلا پرنده ایست تیزرو که تمام شب از جفت جدا باشد

ویکی مر دیگری را نپسند آواز دهد و بر سمت آواز بقصد ملاقات روند
اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و میگویند که چون یکی از
جفت جدا شود جفت دیگر نکند و اگر یکی جفت خود را در آتش بیند
او نیز خود را در آتش افکند و از اخ چال و ما نورک نیز گویند و بمعنی گلگونه
نیز آمده **سرکوب** بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند
در مؤید الفضلا بمعنی حریف قوی جنگ و خصومت آمده و در اصلاح الشعرا
بمعنی فایق در هر فن مذکور است **سنجاب** باجیم فارسی نام ولایتی که گاهی
ضابطان بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت
سُنب بضم سین و سکون نون ترکان **سقلاس** بفتح
سم ستور و سوراخ کننده شاعر گوید بمعنی آخر **شعر** خنجر او سر فکن
گردنکش بود گردن شکن تیر او فولاد سنب رمح او سندان گذار
مع التا سُفت در رساله حسین وفائی بضم سین آمده بمعنی محکم و کلفت که
الحال بکسر سین مستعملست فردوسی گوید **نظم** نگه کرد رستم بدان بر فراز
بدان چنگ سفت و رکاب دراز **سِفت** بکسر سین کتف باشد که بعربی
کتف خوانند جمال عبد الرزاق گوید **نظم** ز صبح سینه و بر سر عمامهای
قصب ز شام گیرد بر سفت جامه کبود **سموک** بفتح قزاک باشد
کذا فی المؤید **سخت** معروف و دیگر بمعنی وزن کردن کشید نیز آمده

شیخ نظا

شیخ نظامی فرماید **شعر** سریر و سراپرده و تاج و تخت ز چندین
گران بر تو هند سخت **سوابت** بفتح و سوبس هر دو بمعنی غفلت باشد
سبیت بخیل و ستوم **سرشت** معروف **سپیتغ** بفتح سین و بای فارسی
و سکون سین دوم و در مؤید الفضلا بوزن هنر آمده غم غنده را گویند
یعنی بوی ناک و در نسخه میرزا بوبخه باشد که جاروب خورد و بکسر سین
پلید و بدبو بود **سپید دست** یعنی سخی **ستغرلات** بفتح یکم و کسر دوم
جامه ایست پشمین که بهر رنگ باشند و انرا سقرلاط و سقلاط و سقلاطون
و سقلاطین نیز گویند **سطقسات** بضمتین عناصر اربعه است بزبان
رومیان و اسطقسات نیز آمده حکیم سنائی گوید **نظم** اقبال تو و
علم سرا از ره معنی ابا و اسطقسات علامند و پرستار **سومنات**
بتکده که بگجرات بود و محمود سبکتکین خراب کرد انوری گوید **شعر**
دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار دست محمود است
بر تختهای سومنات **سبلت** بکسر سین و با و سکون لام ابریشم
که از چرم خام برند کمان گران و جز ایشان بکار برند **سخلات**
بفتح سین و سکون خاء معجمه گل یاسمین باشد و در فرهنگ فخر قواس
سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکاست
میان بلخ و غزنین کنده بودند و مثل بداشت مثالش حکیم خاقانی گوید

درکف از جام جنگ بت بنگر ؁ بیرخ از باده برخ بت بنگار ؁ درخ
بد و جنگ بد تیز بنظر رسیده که بجای تا دال باشد مع الجیم الفارسی
سارنج و سالنج نام مرغکی باشد خورد و سیاه و در آذربایجان سودان
گویند صفّار گوید **نظم** تو کودک خورد و من چنان سارنجم جانم بری همی
عذابی رنجم **سپنج** آرامگاه عاریت و مهمانرا نیز گویند فردوسی گوید **بیت**
کرامت درین خانهٔ تا شم سپنج ؁ نباشد کسی را زمن سیج رنج ؁ و در تحفه
بمعنی خانهٔ دشتبانان و پالیزبانان و منزلگاه عاریتی باشد **سنج** بوزن حج
رخساره باشد و بضم سرینست کذا فی المؤید الفضلا **سانرج** بکسر بای
موحده و فتح زا هوز مردم گیا باشد که اثر اسر یک و سا پرک نیز
گویند و این دو لغت در مقام خود خواهد آمد **سنج** بکسر سین و سکون نون
برنج را گویند **سنج** بضم سین و سکون نون سرین مردم و غیره کذا
فی الادات الفضلا **سبج** بفتح سین نقب باشد و در رسالهٔ حسین وفائی
بضم سین آمده مسعود سعد گوید **نظم** هر دو نشسته برد و بر بام سبج
با یکدگر دمادم و گویند هر زمان ؁ این بر جهید زود که حیلت گریست
این کز آفتاب پل کند از سایه نردبان **سیسج** بفتح سین و سکون یا
مویز باشد **سیج** بفتح سین و یا در تحفه ذخیره باشد **ساج** بمعنی درخت
کنجد خوار و درخت بزرگی و در نسخهٔ میرزا امثال معنی دوم را حکیم فردوسی گوید **شعر**

از نهال ماکشی

زسر تا پایش بگرد وار عاج ؁ بیرخ چون بهشت و بپا لاچو ساج ؁ و بمعنی
چوبیست که از هند آورند و بمعنی طیلسان نیز آمده **ساچ**
سارک باشد و آن پرنده ایست خردتر از فاخته و سیاهست
و آواز خوش دارد و در شرفنامه گوید که انرا سارو و سارچه و
ساری و شارک نیز گویند **ستنج** بفتح سین و نون و سکون تا بمعنی
تنگی نفس باشد و در نسخهٔ میرزا **اسکنج** بفتح اول و ضم دوم کننده دهن را
گویند شیخ سعدی فرماید **شعر** تشنه را دل نخواهد آب حیات
کوزه بکند نشسته و ردهان سکنج **شکخوارج** قطا باشد بعربی و انرا
سنود و دنگخوارک نیز گویند **سفج** بفتح سین و سکون فا خربزهٔ
نارسیده باشد یعنی کالک شمس فخری گوید **شعر** ستم را سراسر ز بنش میکرد
عدلش کرخورده است از فلان پالیز یک سفج **سکاهنج** بضم سین
ان آهن سیخ را گویند که گوشت بایان بان از تنور بیرون آورند
مع الجیم الفارسی **سراغچ** بضم غین دامی که زنان بان زیب کنند شاعر
گوید در تعریف اسب **شعر** گفتی یکی عروس پدید آمد ار حبش ؁ از
عنبرش سراغچ و از مشک پیرهن **سفچ** بفتح سین و سکون فا
سیکی باشد و آن نوعی از شراب بود که بعربی مثلث خوانند
بواسطهٔ آنکه آن مقدار جوشانند که سه یکی از آن بماند **سیچ**

بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد امیر خسرو فرماید شعر مبادا چو نظم
نامه ریسج ملا باقی نگذاشت بهرما سج مع الحاء ستیخ بفتح سین و کسر تاء حرفی
راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی گوید شعر چو آورد کو
سنان ستیخ ملا سراپرده برکند مفتاد میخ سیالخ بفتح سین و یا و کسر لام
خار و خسکی که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید شعر
چو باجوشن و با مون برآویختند ملا سیالخ بمیدان در و ریختند سرشلخ
بفتح سین چوبی که بام خانه را بدان پوشند و سرش را بیرون کنند شمس
فخری گوید شعر برای سقف بقایش فلک فرستاده ام ملا فکنده و کرده ازان
راست از ابد سرشاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر
بجهد سونخ بعد از واو نون نوشک نام شهریست در شرفنامه سخ
بفتح سین شوخی و چرکی بود که بر جامه و تن نشیند کذا فی التحفه سخ
بضم سین خب و خوش باشد کذا فی المؤید سوخ بضم سین بیمار باشد
کذا فی التحفه مع الدال ستاد بفتح سین در نسخه میرزا صفه بلند باشد
شاعر گوید شعر ستاد نه ایوان کیخسرو ملا نگارنده چون جامه ماتو ملا
و در نسخه حسین و خانی صفه باشد که سقف آنرا بیک ستون برافراشته
باشند و در تحفه صفه بالا بود و یعنی رواق سند نام ولایت مشهور
و دیگر حرامزاده را گویند استاد منجیک گوید شعر ای سند چو استر

چه نشینی

چه نشینی تو بر استر ملا چون خویشتنش را بکند مرد مسخره ملا و در اداة الفضلا نام
لب آبیست بسرحد خراسان سیلاب کند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه
کرده باشد بهرامی گوید شعر چگونه راهی اهی دراز چون امید ملا همه سراسر سیلاب کند و
خاره و خار سپرد در شرفنامه یعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و
سلوک باشد کذا فی اداة الفضلا سارمند در شرفنامه یعنی ساخته باشد سیاوش
کرد بکسر کاف و سیاوش آباد شهری آباد کرده سیاوش حکیم فردوسی فرماید
شعر برفت سوی سیاوش کرد ملا باده سپندار و روز ارد سوسپند بضم علف شتر
سمند اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین ولایت خرم از ماوراء
النهر سمرقند و سمرکند معروف سپید معروف و نیز نام کوهیست که در شهنامه
مذکور است و نام رودی هم باشد سرند بکسر سین و راء مهمله و سکون نون
در سامی فی الاسامی مسطور است که هو اغتفال الرجله رجله بر جل آخر صرعه ایا
یعنی سرندانست که کشتی گیر پای خود را با پای دیگری ببندد کند و اینرا بتازی در
واین را بتازی شغربیه خوانند بکسر شین و سکون عین معجمه و کسر را و هو روباه
موحده و فتح یای مشدد و هم در سامی فی الاسامی بمعنی ریسمانی آمده که بکسر اینرا
حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یکسر دیگر شخصی بگیرد و در کمین نشیند
تا آدمی یا جانوری پای دران نهد بسوی خود کشد و آنرا بگیرد و در مؤید بمعنی
آمده که در بازیها از پا آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جلمه نیز گویند

هم آمده و سریه بوزن دریه مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی
انچه بر درخت بپچد وانرا خشک کند در سامی بکسر سین و فتح را بامعنی آمده و گفته
هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فیلبسه مع الذال ساذ ساده باشد شمس فخری گوید شعر
برای کسوت خدام و رکهش خورشید چرخ گاه منقش ورا زد وگه ساذ سنادید
بفتح سین و نون بسیار باشد سایذ بفتح یا و نقطه ریم آهن باشد شبکاذ
بفتح سین سرکوه و میان سر را نیز گویند سابوذ بوزن نابود بمعنی همان سرند که گذشت
از سامی فی الاسامی و دیگر پاله ماه کذا فی الادات سجند بفتح سین و جیم سرای
سخت باشد سرداز بوزن پرداز شور و سرد شمس فخری گوید شعر زهی بعدل تو
معمور عمارت دین خهی بمدح تو مشحون رسایل و سرداز سنندباذ بفتح نام
کتابی شیخ سعدی فرماید شعر چه نغز آمد این بیت در سندباد که عشق آتش است ای
جفاتند باد بباد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ورتر شود
سپهبد سپهسالار باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر ز مهراب کرد آوری آمده
پیام نزد سپهبد جهانگیر سام اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد
مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان مخصوص پادشاهان
روم و ترکست و بفتح سین ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز گویند
و بعربی سبذه گویند بفتح سین و با و ذال معجمه سرچکاذ چکاد یعنی بالای پیشانی
و سرچکاد بالای سفروذ بفتح همان سنگخوارج مسطور سروذ گویند که

وسماع باشد مع الراء سر بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان
سیاه بافند رودکی گوید شعر مدخلا نزار کاب ز راکین پای آزادگان
نیاید سر و دیگر شرابی باشد که از برنج گیرند لبیبی گوید شعر
نعت بخوردم بکرم و در گرفتم شکم سر بکشیدم و دو مست شدم تا بجان
سار مرغکی سیاه گون باشد و در شیراز کاونیک گویند چرغ
ملخ نوعی از آنست سلمان ساوجی گوید شعر فغان ز درد دل سار و ناله چرغش
که هست در دل سار علت ساری وانرا ساری نیز گویند و در نسخه میرزا
بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم
آید چنانکه گویند دیوسار و سکسار مثالش حکیم خاقانی گوید در توصیف شمشیر نظم
ان روح دوزخ بار بین حور ربانی سار بین بجز نهنگ دمار بین آهنگ اعداد آشته
سپار بضم سین و بای فارسی کاوآهنی که زمین را بدان شکافند شمس فخری
گوید شعر بر اهل دل از گشت زار نعمت تو هزار خرمن بی تخم و کاو
نوع سپار د و دیگر بمعنی مقصره آمده یعنی کوی یا محلی که دران انگور
فشار انند همو گوید نظم پر است ساغر لاله ز باده صهبا ندیده رنج فراز
بخورده زخم سپار وحسین وفائی بمعنی طرفی نیز آورده که بان از جایی
بجایی برند و سپار بیای فارسی را بمعنی آلات خانه آورده و بباد مداری
بمعنیهای که مذکور شد سپیر بفتح سین و کسر با و در نسخه حسین وفائی

چهل یکی باشد از یمن اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی شش درم
و نیم آمده حکیم فردوسی فرماید شعر خدنگی که پیکان او ده ستیر ٭ ز ترکش
برآورد کرد دلیر سُغُر بضم سین و غین معجمه خارپشتی باشد که خارهای بدنش را
چون تیر اندازد و بهرکه زند هلاک کند ابوشکور گوید شعر چو در سن
کهن پس آمد همه رفتار مرا ٭ چو سُغُر ما نم که باز پس اندازد تیر ٭ و در شرفنامه گوید
که او را تشی و چیروز بفتح جیم تازی و فارسی و جکاشه و روباه ترکی و زکاشه
و ژکاسه و سیخول نیز گویند سَنار بفتح سین و نون مخففه گرداب آنجا تنگ
و تهش گل باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید شعر
توان کریمی کاندر کرم نبرد گفت ٭ محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار
سکور سله بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری گوید نظم
فقاعی نوالت در بیابان ٭ برای تشنگان بستت سکور ٭ و بمعنی یار بسیار
دوک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات سوفار معروف و دیگر سوراخ
سوزن را گویند سوزنی گوید نظم من سوزنیم شعر من اندر ایران شعر
مانند یکی سوزن سوفار شکسته سیغور بفتح سین و ضم فا جانوریست شبیه
ظهیر گوید شعر کنانع چند ضعیفی بخون دل بپسند ٭ تو جای آری کان ظلم است و
این سیغور سیار بکسر سین و یاء دو نقطه کشکینه باشد و آن نانیست که از
جو و باقلا و جاورس پزند سنگخوار نام مرغیست که او را بتازی قطا گویند

کنجی نیز

سینجر بفتح سین و یاء و سکون نون و ضم جیم آتش پاره باشد حکیم
فردوسی گوید نظم سینجر چو باران زرین چکان ٭ نگون ابر بارنده از آسمان
سربو توس قزح باشد و سدکیس و لپسه و نوسه نیز گویند و بعربی
تخت را سریر گویند ساذور یعنی ساخته شده اقبالنامه شعر چو بر میمنه
عماد نور گشت کار ٭ همی میسره شد چو رویین حصار سپهرار در نسخهٔ
میرزا بمعنی کرهٔ آتش باشد سکار بفتح زغال را گویند و نیز طعامی را گویند
و در مؤید بمعنی انگشت افروخته نیز آمده بکسر سین سکلکر سختی کش
و سخت جان حکیم خاقانی فرماید نظم استخوان پیشکش کنم غم را ٭
زانکه غم مهمان سکلکر است سماکار یعنی سبوکش میخانه سکر بفتح سین
و ضم کاف همان سُغُر که مرقوم شد یعنی آن خارپشتی که خار خود را چو تیر
بر مردم زند و بعربیه او را دلدل گویند سماستم بفتح سین و تشدید میم
مفتوح مالامال باشد سمند و سمندر در نسخهٔ میرزا موشیست که در آتش
زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید و ملوک از پوستش رومال کنند
چون چرک بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخهٔ
وفایی مرقوم است که در آتش زندگانی میکند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید
کرپاسه ایست یعنی مانند سوسمار جانوریست که در آتش بود و دوبیتی در آتش باشد
و از موی او جامه کنند و پادشاهان از پوستش جیب کنند تا گرمی باز آورد

وارحرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد
بلکه گاهی در آتش رود و باز بیرون آید **سنجار** بفتح سین و سکون
نون قلعه ایست که سلطان سنجر دران قلعه متولد شده نامش
حکیم خاقانی گوید **نظم** سنجر مرد و بجای سنجار ماند الک ∴ چون
بنگری بصورت سنجار به که سنجر **سبهر** بالکسر سین ماده گاو
باشد حکیم فردوسی گوید **شعر** چو بر شاه تازی بگسترد مهر ∴
بیاورد فربه یکی ماده سهر ∴ و ازین بیت چنین معلوم میشود
که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه بمعنی ماده گاو آمده **سیسنبر** بکسر
سین اول و فتح سین دویم و با و سکون یا و نون گیاهیست
مانند پودینه که مرفع زهر عقرب کند شاعر گوید **شعر** بوی سیسنبر از
حرارت خویش ∴ عقرب چرخ را کند احتیش **سلستر** بضم
سیم اما آنی که ازان قلم کنند **سار** بفتح سین و دویم مرغ
کوچک سیاه که او را سار و ساری نیز گویند و در بعض
وطالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست **سالار**
یعنی بزرگ و مهین کاروان مخزن اسرار **نظم** سابقه سالار
وجود عدم مرسله پیوند گلوی قلم **سپیدار** معروف **سرعشر**
یعنی آن نقشی که بر سر هر ده آیه قرآن نویسند خاقانی گوید **شعر**

راول پر تعلیمست و من طفل زبان دان ازش ∴ دم تسلیم سر عشر وفا را تو
دبستانش **سکنگور** بفتح سین و کاف اول سپستان باشد **سوسمار**
جانوریست مثل راسو لیک بزرگتر از راسو بود و پیه او را چون
زنان خورند بغایت فربه شوند و از راسوس گویند و بعربی ضب گویند
سبزه بهار معروف و دیگر نوایی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید
شعر بر سبزه بهار نشینی مطرب ∴ بر سبزه بهار زند سبزه بهار ∴
سور جشن و عروسی و ختنه کردن و امثال آن **سلیح شور** بفتح سین
و کسر لام و در نسخه میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد مثالش
شیخ سعدی گوید **نظم** چه خوش گفت او تهی دست سلیح شور جوی زر
بهتر از پنجاه من زور **سایه پرور** معروف و نیز پرستنی باشد که
نا خورش کنند **سپندپر** بفتح با و دویم پشه باشد که بعربی بق گویند
سپند خوا نام دارویست که منبت او در کوهها و مرغزارها ست
و بعربی شوکة البیضا خوانند **سغک** بوزن فعل گرانکه مروارید و مرجان
و امثال آن بستانند و سوراخ کنند **سنجر** بوزن خنجر پرنده ایست
که بدان شکار کنند کذا فی المؤیده **سیه سار** یعنی نهنگ کذا فی
زفانگویا **سنقر** بضم یکم و کسر در نسخه میرزا شنقار باشد که از
طیور جوارحست و پادشاهان بدان شکار کنند **سکندر** نام

پادشاه معروف و دیگر بسر در افتادن اسب و غیره در رفتن مصرع
سکندر خود اسب عمر دارا • و دیگر نام یکی از اقسام بازیهاو آن
انچنان باشد که دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بهوا کرده
راه روند و آنرا اشتک نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح با و فارسی حرکت
ماندن آفتاب در برج حوت و فارسیان یکماه دانند و اسپندار
نیز گویند سرخوار از مقوله استعارهست یعنی توقف مکن شهنا شعر
بدستان بگو انچه دیدی بکار • دگر انکه در آمدن سرخمار سوگوار
یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مثالش خلاق گوید شعر از زردی
از پس پشتیش نکنده • دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست مع
الزاساز چند معنی دارد اول نی و چنگ و عود و امثال آن دوم
ساختگی کار و رونق و هم شمس فخری گوید شعر شهی که ممکن نبود در ممالک تو
کسی توانه گفتن حکایت بی ساز • سیم سازگاری و تحمل باشد و بمعنی آن
ناسازگاری و تحمل نیز آید شیخ سعدی فرماید شعر بدلداری آمد و جانا
بزن گفت کای روشنایی بیا • چهارم سلیح بزدیشه حکیم سوزنی
گوید شعر نه هیبت تو عدو و نقش شاهنامه شود • که روز دیگر آید نه
اسب و نه ساز سپوز اسم فاعل در اندرون کردن و سپوز
یعنی در اندرون کند و سپوز را بمعنی امر نیز توان گفت یعنی سپوز ستیز

تعصب

تعصب و ناسازگاری ستیخر در تحفه بمعنی رستخیز آمده که روز قیامت
باشد سنگ انداز بر قندان بود که شیر از آن کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی
گوید در مدح سنجر نظم هر سنگی را که آفتاب از تنگ و تاز • پیروزه و لعل
کرد از ایام دراز • در بزم تو بخشیده شهنشه نواز • یعنی که زمن سزد چنین
سنگ انداز • و دیگر انچه بر باره قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بر زیر
اندازند مهر و مشتری نظم ز سنگ انداز او سنگی که جستی • پس از قرنی سر
کیوان شکستی • و در نسخه میرزا بمعنی حمار دایم الخمر نیز آمده سینه باز
یعنی دو رنگ ابتالیانه نظم تذروان رومی و زاغان زنگ • شده سینه باز
یعنی دو رنگ سُنز بضم سین و کسر نون یعنی سیاه دانه که بر روی
نان کشند بسحاق اطعمه گوید نظم عیر نان تنک و تخم سنز چیست دگر
انکه بر سر تر آن زغالیه خالی دارد سبز در سبز نام نوایی از سی لحن باربد
نظامی فرماید در توصیف باربد نظم چو بانگ سبز در سبزش رسیدی
زباغ زرد سبزه بر دمیدی سغرباز زنی که چرمینه بندد و بازنی دیگر
مجامعت کند کذا فی المؤید سپند بفتح سین و سکون با مهمله را
گویند کذا فی المؤید الفضلا سرانداز مندیل باشد که بر بالای سر اندازند و نام
صوتی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا بمعنی چالاک و بیباک نیز آمده
مثالش شیخ سعدی فرماید نظم سرانداز در عاشقی صادقست • که بد زهره

برخویشتن عاشقست **سروناز** سروی که شاخ او بهر طرف مایل باشد
بخلاف آزاد که شاخ او راست رفته و سرو سهی سرویست دو شاخ
که هیچ یک خم نداشته باشد و یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند
سستیز بکسر سین و سکون یا نیز باشد ضد کند **مع الباء سپاس** شکر باشد
و حسین و با معنی لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور را قول خود آورده
کرد ** ازان پس که برکردیم استم ** برو بر سپاسی بنگاشتم **سوسمار**
بضم سین سوسمار باشد و اندر زمان بواسطه فربهی خورند رودکی گوید **شعر**
سوس پرورده بمی بگداخته ** بیک درمانی زنان ناساخته ** و در
مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سیب آمده و در شرفنامه
نام درختی باشد **سبوس** بپای تازی بوزن سالوس اسبغول باشد
سرکس بفتح سین و کاف و سکون را عنیت خوش آواز **سرکین و**
سرکیس هر دو بفتح سین و کسر کاف و فرس و فرخ را گویند شمس فخری
فرماید **شعر** بهر سالی شال در کشت را ** فلک نماید از تمثال سرکس
سرپاس بفتح سین و سکون را مهمله و بای فارسی گرز را گویند فردوسی
گوید **شعر** دل مرکتان پر ز وسواس بود ** همه گوش بر بانگ سرپاس بود
و سرپاش شین معجمه نیز آمده **ساویس** بکسر واو و سکون یا پنبه محلوج ار بر
جامه نهند و در مؤید بمعنی پنبه آگنده باشد که در جنگ پوشند

و در ادات

و در ادات الفضلا بمعنی آنچه پنبه در آن نهند نیز آمده **سبوس** بفتح و کسر
اول نخاله باشد **سندروس** بضم اول و سکون میم و دوم صمغیست که
روغن کمان از وی گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی گوید **شعر** بگرامی
زین سرای فسوس ** که گر سندر دهست و گر آبنوس **سقلیس** نام شهری
آبادان کرده ذوالقرنین **سولیس** بفتح سین و کسر واو و سکون یا
غفلت باشد و سولیت باضافه تا نیز آمده باین معنی **ساپس**
در تحفه بمعنی لطف و لطیف باشد **سپس** بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی
پس باشد حکیم سنائی گوید **شعر** بعد ازین دست ما و دامن دوست
بعد ازین روی ما و درگه یار **مع الشین** **سبیوش** بفتح سین و سکون یای حطی و
ضم بای تازی بزرقطونا باشد و آنرا اسفیوش و اسبغول نیز گویند
سروش در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما
و در شرفنامه نام فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی فرماید **شعر**
بفرمان یزدان خجسته سروش ** مرا روی بنمود در خواب دوش **
و شیخ سعدی نیز فرماید **نظم** دو کس بر حدیثی گمارند گوش ** ازین تا بان
راه من تا سروش ** و ازین دو بیت مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز
هفدهم از ماه را گویند **سغش** بفتح سین و سکون غا چیزی که نمد مثل
جامه و پوستین شمس فخری گوید . بگاه جنگ اگر سپهبدیست حال عدو ز

کرمیشش یه از شرب مضربیت بخش ؛ شرب بفتح شین و سکون رای
مهمله نبرید گیتان تنک را گویند سرجوش شوربایی که در اول جوش
از دیگ گیرند سفته گوش یعنی فرمان بردار و مطیع اب لسانه شعر
دو کس استند از تو هنگام جوش یکی رزم کردن یکی سفته گوش
سرباشش همان سرباشش مرقوم سرمشی رزد آگری حاجی کم خشک شده باشد
سکالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد در
نسخه میرزا و بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود چنانکه استاد
رودکی فرماید نظم ای مه کنون تو شو من از زیرکی کدام ؛ از من دلی
سکالش و از تو تن و زبان سوزنش بضم سین و کسر نون ریزهای
آهن و جزان که در وقت سوهان کردن ریزد و مسالش سیف اسفرنگی گوید
سوزنش سیل ریزد از پر همای در هوا ؛ گر بجز در رشته لعل لب تو از خوان
سیاه گوش جانوریست درنده که سلاطین با آن شکار کنند کذا فی
المؤید ستایش مدح باشد سرش بکسر سین و فتح را مقنعه که سر کرباس
پوشش گیرند یعنی سر کرد سیاه پوش چادش باشد یعنی کسی که از ششش پادشاهان
دور باشش گوید و سیاه پوشش بواسطه او میگویند که این قوم در قدیم
سیاه پوشیدندی بواسطه آنکه مهیب نمایند سرکیجش یعنی سر گردیدن
و این چنان باشد که مردم را دست دهد که چون از جای بر خیزد سر

ایشان

ایشان گردد سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان بضم
واو معروف مع الطاسقرلاط و مسولات تمامی قر بیت
نزایه معروفست و بحذف را هم آمده که سقلاطی باشد شمس فخری
گوید نظم زبس شقایق کوهی خزانه دار فلک ؛ بگردد دامن
کهسار بسته سقلاط مع العین سپرغ بفتح سین و سکون با
فارسی و کسر را خوشه انگور پرداده باشد شمس فخری گوید شعر
نشستم بهمچو تاک بیت دو تا ؛ از پی چند خوشه سپرغ ؛ و در
تحفه بمعنی خوشه باشد که هنوز دانهاش درشت نشده باشد
بلکه از ارزن خوردتر باشد و در رساله ابوحفص سعدی بمعنی
خوشه انگور آمده که هنوز دانهاش سخت نشده باشد و این مؤید
قول اوست که نظم دریغ روز جوانی هزار بار دریغ ؛ که شادمانی
من بود در جهت چون سپرغ ؛ و در ادات الفضلا بضم سین و
فتح با نیز بنظر رسیده ستاغ در نسخه وفائی عقیم باشد و بمعنی
کره زین ناکرده نیز آمده اما شمس فخری بمعنی اسب بی زین آورده و گفته شعر
هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش ؛ از بدره جامه زر نه و کله دهم ستاغ
و در نسخه میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار
شیر نیز آمده اما در سامی فی الاسامی اسب نازاینده باشد و درین قول

اعتماد پشت راست ستیغ بوزن تیغ بمعنی چیزی راست که مثل نیزه و ستون
و امثال او باشد آمده و در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید نظم
همچو سرو و نم زبهر ثمر آزاد ؛ سر فراز و کشاده دست و ستیغ ؛ و ابو
شکور نیز گوید نظم بدانگه که گیرد جهان کرد و میغ ؛ سر نوک رمح تو گیرد ستیغ
و منوچهر نیز گفته شعر تو گفتی که ستیغ کوه سیلی ؛ فرود آرد همی احجار صد من
اما از فحوای این بیت معنی قله کوه مستنبط میشود و هیچیک از مؤلفان
باین معنی نیاورده سمارق در نسخه حسین وفا گیاهی باشد که از
جای نمناک روید و از اشیراز یا زاهکل گویند و در صحرا نیز روید
و صحرایی را میتوان خورد و انهای دیگر را نمیتوان خورد که سمیتی دارد
و در تحفه آمده که از اکاه خوانند و بفرس کارس و رجله و خایه ریس نیز
گویند و در آذربایجان کلاه دیوان خواهند و از جای نمناک و از دیوار
حمام بهار روید و مثل آلوی بزرگ باشد و اهل ادخار ریس میگویند یعنی خایه
مانند زیرا که ریس مانند باشد و در شرفنامه گوید که شیره ای الکلای
بصره بهر و از از ماروغ نیز گویند و عوام خر مار گویند استاد منجیک
گوید در هجو نظم یاد داری که بهر بهاری جدتت ؛ تو بره بر داشتی شدی
بسماروغ اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده و باین بیت
عنصری متمسک شده که نظم کجا من چشم دارم بر سجایت گل و لاله نروید

از سماروغ

از سماروغ سیج بمعنی نو و خوب باشد استاد عنصری گوید نظم
بر فکن برقع از آن رخسار سیج ؛ تا بر آید آفتاب از زیر میغ سیغ بفتح
پوشش خانه را گویند سبنغ بکسر سین و بای تازی مانخورش باشد
و موش صباغست مع الالف سارف بفتحتین و بعضی بضم آورده اند بمعنی
باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه بمعنی در گلوی آمده که از سرفه باشد
مع القاف سلجوق سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق علم
باشد ظهیر گوید نظم تا کرده زبانه سنجق بسوی هوا ؛ بکتیر در زبان
دو پیکر نهاده ؛ و در نسخه میرزا سنجوق نیز بامعنیست و این
لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اما در ادات الفضلا سنجق
بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده و بس سغراق بفتح سین و سکون
غین کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند
و این لغت ترکیست شاعر گوید نظم رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده
سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده مع الکاف التازی ستاک
بفتح سین شاخ تازه نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید نظم
آسمان خیمه زراز مبرم و دیبای کبود ؛ میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترن
و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر بیرون زند و شتاک نیز گویند اما از
اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید

بار دیگر بر ستاک گلبن لی برگ بار * افسر زرین بر دارد ابر وداید بار
سنگک مصغر سنگ و نام غله و نیز شبنم و تگرگ را گویند هندو شاه
گوید نظم بر و ماند هزاران سنبل و گل * بعون آفتاب از سنگ سنگک
سا خزک بفتح خا و زای معجمه گیاهیست سرمک برای مهمله و میم بوزن
مردک نوعی از شوره گیاهست سگک مصغر سگ و نیز نام گیاهیست
سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل
نیز بان معنیست حکیم عنصری فرماید نظم گرفتم بجایی رسیدی تمال
که زرین کنی صندل و سندلک سارخک بسکون رای مهمله و فتح خای
معجمه پشه باشد در نسخهٔ میرزا اما شیخ عطار سکون را بضم کرده گفته نظم
نیم سارخکی چو در نمرود شد * مغز آن سرگشته دل پر دود شد
سبارک بفتح سین و با کبوتر باشد و او را کوتر نیز گویند
سقیاک و سیناک بکسر سین کلاه [illegible] اول [illegible] فارسی
دویم بکسر واو و سکون یا حطی سفیداج باشد منصور شیرازی گوید
از عکس رخ [illegible] دی بیاض دولت * بر رخ شفق و صبح سرخی سیناک
سیچک بفتح سین و ضم جیم فارسی قوانق را گویند و دیگر شیر ماست
که بعد وغ ریزند سرک بکسر سین و سکون را سرخ و سفید را گویند
و بعضی گفته اند که اثرا حصبه گویند بعربی و فارسی سرخجه خوانند سرمامک

بازی باشد

بازی باشد که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان
شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند که دیگران را پیدا کند تحفة العراقین نظم
چون طفل که بر برون نتازم * سرمامک آرزو نبازم سرادنگ
بفتح سین و رای مهمله و تا و سکون واو و سروتک بفتح سین و تا
و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند و سروتک مثله سسک
بکسر سین سرکه باشد و سکبا مرکب از اینست سکسک بضم هر دو سین
ناهموار ضد هموار باشد انوری گوید نظم اسبی چنانکه دانی زرینه
زین و زکاهلی بود به سکسک نه راهوار ساپزک بکسر با موحده و سکون
یا حطی و فتح زا هوز مردم گیاه که از استرنگ و ساپرج نیز گویند و
بعربی یبروح گویند سلک بکسر سین و فتح لام نادان باشد در
شرفنامه سلکک آورده و گفته که مصغر سلک باشد سکک بفتح سین
و کاف فارسی موزه باشد و آن گیاهیست که بار او کرپست خورد و
و خارها دارد [illegible] سمارک بفتح سین و میم سماروغ سیاه که
کرکدشت یعنی کبوتر سنکرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف
و سکون کاف بر وزن انبوه سرد و باد ریسه دوک باشد سوناک بفتح سین
و سکون نون ثانی نقشی باشد که از پشمی بر آید و در نسخهٔ میرزا لوسک
بفتح سین اول و دویم تهو باشد و آن مرغیست بهیات کبک اما

خرد تر است و در شرفنامه گوید که انرا شاشنگ و شوشنگ و شیشو
و موسک و موشنگ نیز گویند و بعربی تیهوج گویند سولک بضم سین
و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف لام باشد کشت زار
و انرا سیک نیز گویند بوزن نیک سرکمک نام گیاهیست سیسک بکسر سین
اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و انرا سبوسه نیز گویند و نیز نام
غله باشد که انرا اشنک خوانند سبیدتاک نام نباتست که میوه او بلون
سرخ باشد و بخوشه انگور مشابهت تمام دارد و پوست را بان دباغت
کنند و انرا خسرو دارو نیز گویند و بعربی کرمة البیضا گویند سارک
بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاهست و در جثه مثل بلبل باشد
و بعضی هزار دستان دانسته اند شمس فخری گوید نظم چو مرد
فاضل بی سیم در زر گرسنه شود ٭ چه بانگ بلبل چه نغمه سار
و انرا سارخ و ساری و سار نیز گویند سبک بکسر سین و سکون با خطی
همان سوکک که گذشت یعنی زردی کشت زار سدرک خطی باشد که
بر زمین کشند بواسطه قمار بازی و انرا سه پرک نیز گویند سپرک
همان اسپرک که گذشت سلمک بفتح سین و میم پرده ایست از پرده های
موسیقی سوک در نسخه حسین وفائی بدین معنی آمده اول ماتم حکیم خاقانی
فرماید نظم بر سوک آفتاب دخان پس ابر وار ٭ پوشم سیاه و بانگ صدا برآورم

دوم کوسه را

دویم کوسه را گویند سیم خوشه جو و گندم باشد شاکری گوید بیت
اندام دشمنان تو از تیر ناوکی ٭ مانند سوک خوشه جو باد آزرده ٭
و ازین بیت چنین معلوم میشود که سوک و اسه خوشه جو باشد اما در تحفه
همین بمعنی مصیبت آمده سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی پرسیدن و عتاب
باشد کذا فی الادات سیلک بکسر سین و فتح لام همان سلسک مرقوم
یعنی کرم گندم خوار مع الکاف الفارسی سرشک بکسر سین و فتح را چند
معنی دارد اول اب چشم دویم قطره باران سیم درختیست که گلهای سفید
دارد و بسرخی زند و او را آزاد درخت نیز گویند شمس فخری گوید
بهر سه معنی نظم پادشاها ز شرم دست تو ابر ٭ رخ سیاه آمده است و ریزان
اشک ٭ نیست بشنو دلیل بهر گفت ٭ زان سمن بار و شن ز دیده سرشک ٭
زانکه کرده بر شیش از فیضش ٭ نعل رستی بجای لعل سرشک ٭ و بمعنی
قطره باران حکیم خاقانی نیز فرماید نظم فیض سرار کوثر و دین ابر
یک سرشک ٭ برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه ٭ و بعضی گل آن
درخت را که سفید بسرخی مایلست سرشکست گویند و حکیم عنصری
موید این گوید نظم رخ ز دیده بگاشته بسرشک ٭ وان سرشکش
برنگ تازه سرشک و در نسخه میرزا بمعنی خرده آتش که بجهد
درخت ابنرباریس که زرشک باشد آمده و اینمعنی از هیچ نسخه بنظر نرسیده

سترگ بفتح سین و ضم تا و جیم و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت
وی آزرم نیز آمده حکیم سنائی فرماید **نظم** زان نکشید و در جهان سترگ
که جهان تنگ بود و مرد بزرگ **سپرنگ** بکسر سین و سکون با سیمرغ باشد
خیالی گوید **نظم** جز خیالی ندیدم از رخ او • جز حکایت نه دیدم از سپرنگ
سپیدبرگ نام گیاهیست که بتازیش بقلهٔ یمانیه خوانند **سنگ** سخن
یعنی موافق **سنگ** معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند حکیم انوری
فرماید **نظم** نیست سنگم نزد کس کر مرا • سنگبار و زمانه بر قندیل •
و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آید حکیم فردوسی فرماید **نظم** زسنگ
سپهدار و جنگ سوار • نیاید دوال کر پایدار **سرآهنگ و سرهنگ**
هردو بمعنی سر و لشکر آمده و در نسخهٔ میرزا شیخ نظامی فرماید **نظم**
سر و سرهنگ میدان وفا را • سپهسالار و سرخیل انبیا را
و در تحفه و نسخهٔ وفائی بر جنگ نیز بمعنی سر هنگ است **سترنگ** بفتح
سین و سکون تا مردم گیاه بود ازرقی فرماید **نظم** بدان سبب که
ترا بندگان ز چین آرند • بشبه مردم روید بکوه چین سترنگ
سیماهک بکسر سین و سکون یا نباتیست یعنی چنار صحرائی
ساپرگ بضم نجم فارسی در نسخهٔ میرزا گیاهیست که شتر هرگاه خورد
خواب گیرد مع اللام **سفال** بفتح سین و فا و بمعنی ظرف گلی معروف و دیگر

پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن باشد شاه ناصر خسرو فرماید
تو مغز میوهٔ خوش شیرین همی خوری • و ایشان سفال پوست و برگ میخورند
سکال بکسر سین و کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی فرماید **نظم**
کدام چاره سگالم که با تو در گیرد • کجا روم که دل من دل از تو برگیرد
و دیگر بمعنی گوینده نیز آید امیدی فرماید از زبان قلم **نظم** مرا برابر جان
دو بود و دو زبان یکی مدح سکال و یکی سپاس گزار • و گفتگو را سگالش
گویند **سندل** بوزن صندل کفش باشد شمس الدین فخری گوید **نظم**
چرخ بر سندلی مه نهند • چون کمند شه بعل نپاسندل **سیخول** بکسر سین
و ضم خا همان سغر که گذشت **سوفال** سوفار تیر باشد شمس فخری گوید **نظم**
چو غرق گشت ز سهم تو خانه‌ها کمان • بغیر زه نگرفت هیچ در دهان سوفال
سل بضم سین در تحفه شش باشد **ساده دل** یعنی خفیف العقل
سول بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند و آنرا بعربی
فرسن خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله **سرکل** بفتح سین
و کاف فارسی چیزیست مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند برای
بازی کردن کذا فی المؤید **سراندیل** بوزن و معنی سراندیب که
شهریست بزرگ از لب دریا که قدم حضرت آدم آنجاست مع المیم
سونام بضم سین چیزی قلیل و اندک را گویند حکیم قطران فرماید

سحر ندیدل

نظم زنخدا سوتام باشد نام کنجی پیش تو ؛ وگرم بزد تو باشد حجت
سوتام نام ؛ و وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک کوچک
باشد سیام بکسر سین کوهیست بجانب ماوراءالنهر در حوالی
نخشب که مقنع ماهی بعلم سحر و سیمیا از چاهی که دران کوه است
مینمود استاد رودکی فرماید نظم نه ماه سیامی نه ماه فلک ؛ که
اینت غلامست و این شکار ؛ و آنماه را ماه نخشب و ماه کاشغر
و ماه مزدور و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند ستنبی بفتح سین و کسر تا
جراحتی باشد که سر بهم نهاده و خون و ریم شده باشد شاه ناصر
خسرو فرماید نظم از دروغ ستت در جانت دریغ ؛ از ستمکار است
ریشت پر ستیم ؛ و در نسخه ابو حفص سعدی نیز باین معنیست چنانچه
سعدی فرماید نظم گفت فردا بنشر آرم جنس ؛ خوش انجم و ستیم از
ریشش ؛ و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سرما اماس کرده باشد
سسم بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند
در بیابانها و در منها جهت مسافران سوختگان شمس فخری گوید نظم
آنکه بهر خیر کرد در جهان ؛ خانقه ها کرد و رباط و پول و سسم و آنرا
سنج و سمجه نیز گویند سبرم بکسر سین و فتح با و رای فارسی در تحفه بمعنی
یعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است

که ریحان را

که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاهسپرم آن ریحان را گویند که برگ
او خرد باشد و نبات او بغایت خوشبو باشد ستام بوزن لگام محلی بزر
و نقره باشد و در تحفه بمعنی ساخت اسب است هرچه باشد از زر و نقره
انوری گوید نظم در و مروارید طوقش اشک اطفال بنست ؛ لعل و یاقوت
ستامش خون ایتام ستمست ؛ و آنرا استام نیز گویند سام پدر زال و
دیگر ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده
که البرسام هو لفظ مرکب من کلمتین البر و هو الراس والسام هو الورم
و بمعنی مرکب و نام پسر نوح که پدر اعراب است عربیست سرم بفتح
سین و سکون راء مهمله نباتیست که برگ خش دارد و آنرا با دروغ
پزند و خورند و بوی با سرمق گویند بفتح سین و میم و سکون راء مهمله
سپیده دم سحرگاه و بضم دال و میم رونده ایست که بسرخ مرریش گویند
در نسخه میرزا است لگام یعنی گردنکش [illegible] کس و کوس سنکم بفتح سین
و ضم کاف فارسی در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در رساله
فی الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در حمامها سیم نقره و در نسخه
میرزا بمعنی ماهی دال نیز آمده که آنرا اشترغم نیز گویند بشین معجمه و بفتح سین
و با و فارسی و عین کلبها را گویند و بریحان بیشتر اطلاق کنند اما شاه
ناصر خسرو بسکون هاین آورده و گفته نظم در دست شاه اینها سپرغمند و گرگی

در پیش خرآنها چو کیا بهند و غداوند سلم بکسر سین تخته رنگین که کودکان
بران چیزی نویسند و بتوبی لوح گویند و دیگر ترس و بیم باشد سر
در کلیم یکی از اقسام بازیهاست وانچنان باشد که یکی سر و گردن
دیگری نهد و دیگران جامها را بیرون کنند و هر کدام در گوشه رفته
سر در جامها پنهان کنند بعد از ان انکه سر در کنار نهاده باشد
برخیزد و هر یک را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر کرا درست
بگوید او را بجای خود برده سرا درا در کنار گیرند و الطاف بگوید و را
نگوید انشخص را پر دوش گیرد تا بجایی که مقرر شده باشد برد سیم
بفتح سین و یا حطی چوبها باشد که بر زبر گردن برطرف جمع بندند
وانرا ریسمان بر گردن گاو بندند و جمع ان چوبی باشد که بر گردن
گاو نهند وانرا جو نیز گویند سام النوسیان نام شخصی که آل سامان منسوبند
باو و دیگر اندازه و نشانه کار باشد استاد کسایی هر دو معنی گوید نظم
بعهد دولت سامانیان و بلعمیان ٭ چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود
و دیگر ترتیب و اسباب دارایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و
اندازه و نشانه گاه مرز باشد شاه شیخ نظامی فرماید در رفتن شیرین
بجانب خسرو نظم میان بربسته بر شکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان
بسامان سیرای بکسر سین یاقوت سرخ باشد و دیگر حریر تنگ منقش را گویند

ستودان کورستان

ستودان کورستان گبران باشد شاعر گوید نظم شدم بدخمه کاوس
یا فتم غاری ٭ ز سنگ خاره در و ساخته ستودانی سپیدان لوزن زنبیدن
در تحفه بمعنی بوییدن باشد سی لحن ان سرودی که باربد پیش خسرو نواختی
وازان سی مقام خواستی و هر مقام را نامی بود اگرچه اسامی ایشان
هر یک در مقام خود ذکر شده اما اولی ان بود که مجموع در یکجا نوشته
شود وانها اینست ۱ ارایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی
۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸
رامش ۹ جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سرو ستان ۱۱ سرو سهی ۱۲
شادروان مروارید ۱۳ شب دیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶
گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱
ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶
ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخچیرگانی سید حیی
تعاهای میوه وانگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید
سر خداشاه که در باغ امیدم ٭ نمانده هست از ثمر غیر از سید حیین
سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد بان تیز کنند دقیقی گوید نظم
خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد ٭ مریخ نوک نیزهٔ تو سان کند همی
و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده حکیم انوری فرماید ٭ از سیرت وسان رسم

ملوک و ملک آمد حاصل تو انگر چنین سرت و ساتر او دیگر
بمعنی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید نظم مستقل مربع کعبه سان
آشفته در روی و میان ملیک و ادان در میان تن مجرم آسا و آشفته
سیپوسن بیای تازی و سین و میم نیز مهمله بوزن سپهودن اسبغول باشد
که بعربی بزرقطونا گویند کذا فی الادات سیستن بوزن زیستن بمعنی
جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا ساریان شهریست در عجم
شاعر گوید نظم بسی خسرو نامور پیش ازین شدستند زی ساری و ساریان
سیاووش سرود عشقه باشد در تحفه و گفته که او را سیاوش نیز گویند
شاه ناصرخسرو فرماید نظم انگورش از فضل خدا دند تا بد فردا نکند
آتش و اغلال پریشان سرودن معروف و دیگر سروی ای را نیز گویند
یعنی شاخ بمعنی اول ملا جامی فرماید نظم سرودنش کوهی با هم ساده
چو کوهی کز کمر زیرا دفتاده سرپایان بفتح سین و سکون را و فتح بای
فارسی دستار باشد شمس فخری گوید شعر من آن نیم که دهم آبروی خود
بر باد برای درهم و دینار طاق و سرپایان و بمعنی کلاهی از زر که در روز
حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید نظم نه زآهن درع بایستی
نه ولدل زر آتش بایستی نه مغفر ستخوان بضم سین و تا استخوان
باشد استاد منوچهر گوید در تعریف دانه انگور نظم اندر شکمش هست یکی

جان

جان و سه تا دل وان هر سه دل او را ستخوانست ساتگین بفتح با و
کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند شیخ سعدی فرماید نظم مسجد در آمد
خرامان و مست می اندر سر و ساتگینی بدست سخون بفتح سین و ضم
خا سخن باشد ستودن بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله
ستردن باشد سمان بضم سین بیست و هفتم روز از ماه را گویند کذا فی
الادات سکپستان بفتح سین اول و سکون کاف فارسی و سین
دویم و کسر بای فارسی همان سکنکو که گذشت یعنی سپستان ایضا منه
ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای دخت که خواهر او بود
و دختر پدر او سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل اویند کذا فی المؤید
و در اجمال حسینی و ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آمده سالیان
بمعنی سالها باشد ابو شکور فرماید شعر برو تازه شد کینه سالیان
نکردندش از هر چه کرد او شیان وشیان جزا و مکافات باشد
و در نسخه میرزا سالیان بمعنی سال واحد هم آمده سالیون تخم کرفس
کوهی باشد سروستان جایی که سرو بسیار باشد و نیز نام نوایی و
لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت
چو بر دستان سروستان گذشتی صبا سالی به سروستان نگشتی
سقلاطون و سقلاطیس سقرلاط باشد و جامه نخجوان نیز گویند کذا فی الادات

و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم
که سقلاط منسوبست بان اما از ابیات استادان بمعنی لونی
از الوان ظاهر میشود چنانکه رشیدی گوید نظم چو از حدیقهٔ بیناء
چرخ سقلاط را ٭ نهفته گشت علامات چتر آیینه گون ٭ خواجه
عبد الرزاق نیز فرماید نظم نه کلهٔ شد دشام از جو بر غالیه رنگ
زحله پوشد صبح از نسیج سقلاطون ٭ و بخاطر میرسد که بمعنی
کبود باشد چه در اصل سقلاط کون است بوده کاف را انداخته اند
سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط منحصر در کبود بوده سکنجیدن
بفتح سین و کاف و سکون نون نرانشیدن و کزیدن و سرشیدن
و اواز کلو کردن سکیزیدن بکسر کاف و زاء هوز جستن باشد خران
جاعتی که قایلند بثالث ثلثه مثالش حکیم خاقانی گوید بیک لفظ
ان سه خوا از چه شک بصحرای یقین آرم همانا سمن کلیست خوشبو
سکاهن انچه آهنگران از بهر که و آهن ترتیب دهند جهت سیاه کردن
چرم حکیم فرماید شعر ای خاهن گون کج چون بم آهنم پالود و سوخت ٭ شد
سکاهن پوشش از آه دل دروای من سمنگان نام شهری از توران
حکیم فردوسی فرماید نظم غمین گشت چون بارگی را نیافت ٭ سراسیمه
سوی سمنگان شتافت و حسین ثنایی گوید که حالا این شهر را رام

هرمزی نویسند

هرمزی نویسند و عوام رامزی گویند سوحن در شرفنامه سوهان باشد
سیلان نام ولایتی که دار چینی اعلا از انجا آورند و بکسر جنسی از دواب
باشد ساوین بفتح سین و کسر واو و سکون یا آبدان سنگ باشد کذا فی
المؤید سوزیان بمعنی سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی اداة
الفضلا مثال معنی اول ارضی الدین نیشابوری گوید شعر ای سخا را اول از
دسکاهت ٭ وی همه را سوزیانت ٭ و دیگر بمعنی ثانی اکه
مثالش کمال اسمعیل گوید نظم عاقبت بی تحاشی سر کوش از طبقهای سوزیان
برداشت سازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن
سپوختن بفتح سین و ضم با فارسی و خا موقوف چیزی را در چیزی
بعنف فرو بردن سخیدن بفتح سین و کسر جیم سرما سخت شدن
سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده سقیین
بفتح سین و سکون قاف و کسر سین و یا نام ولایتیست خسرو شیرین نظم
طرق داران سقین تا سمرقند ٭ بنو بتگاه درگاهش کمربند ساوین بکسر
واو و سکون یا سبدی که دران پنبه نهند ستیمدانی که عقیم باشد
حکیم خاقانی فرماید نظم دلم آبستن خرسندی آمد ٭ اگر شد مادر روزی
ستردن سجانیدن بکسر نون سرد کردن باشد و سجابیدن بکسر همزه
مثله سرشکان و سرشکران هرد و بکسر سین و سکون شین و کاف فارسی

پرده باشد که او را کله بکسر کاف و فتح لام و پردهٔ عروس گویند
سرغین بفتح و کسر سین نامی ترکی که صرنا نیز گویند شهنامه نظم برآمد خروش شدن
کرنای خم و دم نای سرغین و هندی درای سنگ شکن نام غله است سون
نعتیست در سوی که تباری جهت گویند مثالش استاد جلالی گوید شعر
شمارا همان به که بیرون شوید ؛ زگفتار و کردار یکسو شوید سپنج سپاهان
انزلی که فرزندان زیند و بعضی انزن را گویند که بهر کرا شیر دهد نیز
ستادن بفتح سین ستاندن و گرفتن باشد شیخ نظامی گوید نظم
زبخشنده خبردار در دادن ؛ زانکس که بپذیرفت از ستادن
و بکسر سین ایستادن باشد سغتین بکسر سین و تا و سکون خا و یای حطی
نام ولایتیست مشکخیز از ترکستان زمین و منسوبست بخوبان سته
ستیهیدن ستیزه باشد سلیسون بفتح سین و کسر لام و ضم سین دویم
نام برادر شاه فلقراط بود دقیقی گوید نظم سلیسون شهر فرخ آخرش بود
فلقراط شهرا برادرش بود دستان به پشت باز خفته باشد حکیم
انوری فرماید نظم از زلزله حمله جهان خاک بجنبید ؛ کز هم نشناسند
بکون از ستان از و دیگر ستاننده را گویند و در نسخهٔ وفائی بمعنی
بی صبر و طاقت نیز آمده ساوامین انچه بریزد از آهن چون سوهان بروز
وسوس نیز گویند انرا سپنج بفتح سین و بای فارسی و سکون نون خردل را گویند

مونی

امیر معزی فرماید نظم چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف
که خفتانش همه خون گشت و سندانش سپندانا سپردن بفتح سین و بای فارسی
پایمال کردن باشد در نسخهٔ میرزا و در اداة الفضلا بضم سین و با تسلیم
کردن و در گوشه نشستن و بفتح با راه رفتن باشد سکنجبین سکنجبین
باشد و آن مرکبیست از سرکه که سرکه است و انکبین و سرکنگبین نیز
گویند چنانچه مولانا رومی گوید نظم از قضا سرکنگبین صفرا نمود ؛ روغن
بادام خشکی می فزود سرایند گفتن باشد و سخن سرا یعنی سخن گوی و دیگر
بر نغمه پردازی آدمی و مرغان اطلاق کنند مع الواو سکو بکسر سین
و فتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن آسیا دهند و پاک کنند
و انرا چ نیز گویند سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از
طعام سغوس بفتح سین و غین معجمه بانگ طاس باشد کذا فی المؤید
سپر گاو یعنی سپری که از چرم گاومیش سازند هنگام گرفتن جهان ساو
باج و خراج و دیگر زر خرده را نیز گویند شمس فخری گوید نظم بهر دو معنی
آن پادشاه عهد که از چین و روم دهند ؛ بر سر گشته سوی او به ساو
اعظم جمال دنیی و دین انکه بر فکند ؛ ز ایران علو همت او رسم سیم ساو
ستمو بکسر زرد [illegible] که تو پیش ستو فرست سو بضم ریگ [illegible]
شمس فخری گوید نظم نه خورشید بر گردون گردان ؛ همیگردد زر [illegible]

روشنت سو **سنخو** بضم سین عصب و چرب روده که برشته باشند
سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته شود از نان وغیره
سرو معروف و آن سه قسم باشد اول سرو ناز که شاخ آن متمایل
بهر طرف باشد و سرو آزاد که یکشاخ راست رسته باشد و سرو سهی
که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زنان پسران
فریدون بود شهنامه **نظم** خردمند و روشن دل و پاک تن ❊ بیامد بر شاه سرو یمن
سرون بفتح سین معروف و آنرا اگر انیز گویند **سرو** و بضم سین هر آن شاخ
باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی فرماید **نظم** ز نور تابش خورشید لعل فام شود
سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال و در نسخه وفایی بمعنی دروغ و کذب نیز
آمده و اما او در معنی منفرد است **سکاو** بضم سین یعنی قرصی که بر روی انگشت
افکنند و بعضی از آن تاج خواهند **مع الها سفته** بضم سین و سکون فا
چیزی باشد که بر سم بضاعت یا بتکلف بجایی فرستند شمس فخری فرماید **نظم**
ز فر دوم دایما سوی سماوات ❊ دعای دولت او سفته باشد و دیگر سوراخ
کرده باشد و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و بمعنی
سخن نو گفته نیز آمده و در مؤید مسطور است که سفته بفتح سین آنچه کسی از قرض
دهنده که در شهر دیگر بگیرند و بضم حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و در چیزی
سوراخ کرده بود و نیز جنسی از پیکان بغایت سر تیز و بمعنی سخن نو نیز آمده

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شده
محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه سکاف و تحفه بجا بر
دانسته مستنبط میشود نه آنچه بعرض بکسی دهند چنانکه حکیم انوری گوید **بیت**
ولیکن او چو بر سر گنج باشد ❊ چنین سفتها خوار و آسان فرستد **سغدره**
بوزن جندره حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال
نیز بنظر رسیده **سکافه** بضم سین و سکون فا زخمه مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری
سکافه یا بمعنی آورده و گفته **نظم** زعون رایش امکان او نیست ❊ که بادی بگذرد
بر چوک را فه ❊ بهنگام طرب عواد بزمش ❊ کند از جاه بر شکل سکافه
سنه بفتح سین نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید **شعر**
شهر و اسبوع و سنه مانند روز ❊ میکند بر دشمن جاهت سنه **سرداده** بفتح
سین و سکون را و فتح دال قافیه مشهور باشد **سارونه** بضم را مهمله و فتح
نون رز باشد یعنی درخت انگور **سکزنه** بضم سین و کاف فارسی و سکون
زای معجمه و فتح نون همان سغر که مرقوم شد یعنی خارپشتی که خار خود را چون
تیر اندازد **سکاشه** بضم سین و فتح شین معجمه همین خارپشت که مرقوم شد
سکیزیدن بکسر سین و کاف و زای معجمه اسپ سر در آمده را گویند **سکیله**
بوزن قبیله همان سیچک که مرقوم شد یعنی قواق کذا فی الادات
سنجه بوزن کنجه آن سنگ که بآن وزن کنند چون درهم و مثقال وغیره

ونیز نام ویولیت باز غدرانی کذا فی المؤید الفضلا سوغ بفتح سین و غین

معجمه ان موسوم که او لیسنه کان اعازیان از غنیمت خود دهند کذا فی

الادات سیچغه بکسر سین وضم جیم فارسی وفتح غین معجمه ونون صعوده

باشد یعنی مرغ صیاد را کویند سیله بکسر سین کله کاو و اسب و آهو

اما شمس فخری قسلد را کله اسب میداند وسیله را کله کاو و آهو وگفته

بر دو زانعام شیخ ابو اسحق هم قسلد براز روهم سیله سکاله بضم سین وفتح

لام فضله سک را کویند شمس فخری کوید بیت برای ریش خصمش میکند راست

زمانه مرهمی خوب از سکاله سکله بوزن انکله بانی باشد که ازکاو رسن زند

سته بضم سین و تا ستوده باشد یعنی واالنده وعاجز شده و تنک آمده

ستبه بوزن شکینه نقیض و قوی و زشت باشد و در نسخه وفائی مرد دلیر

و قوی بازو باشد حکیم فردوسی فرماید موید قول او نظم ز ایرانیان یک بهم کینه

خواه دلیر و ستبنه بهر کینه گاه و در نسخه میرزا ابراهیمی کابوس آمده موسنه

سوسن باشد در تحفه سیماذه بکسر سین و سکون یا و میم و فتح ذال معجمه سنگیست که

صیقل را شاید سنداله همان سنداله که گذشت و او را سندال نیز کویند

ستایشگاه محلس شعر و تخلص باشد استاد عنصری فرماید نظم بنام کنیت

آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه تمام سپاسه لطف باشد ابو شکور

فرماید شعر از زنش که بد کرد بگذاشتم وازو بر سپاسه نگاشتم ودر نسخه

جم ابرهیمی

میرزا ابراهیمی بیت برکسی بهار آمده سپیچه بیای فارسی وجیم تازی

بوزن بریده کفک شراب باشد کذا فی المؤید سبید معروف

ونیز سفیداب که زنان بر روی کشند سپرنگاه بکسر سین و در اخر تحتانیه که پادشاهان

بران نشینند کذا فی المؤید سکبه بکاف و باء تازی نام طعامیست

و بمعنی نیز باشد سپیچه بوزن بچیده ساخته و آراسته باشد

سپوخته اندرون کرده و در شاهنامه هندو شاه کوید که بیت دل بیجان پر

نقش را خنجر اندر درون سپوخته باد و بفتح سین نیز آمده

سخته بضم سین سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی کوید بیت سخن تا که

زتاج و تخت کوئی نکوئی سخته اما سخت کوئی سمه بفتحتین ابکیر کوچک

که چو لاهان دارند اما در تحفه چوبی باشد بقدر یک بدست که سری پهن

دارد و کرباس که ببور پیچیده باشد بدان مالند و در مؤید الفضلا

بمعنی ماله اهار آمده ونیز بمعنی ان سبزه که در میان آب رود بعد

جمع شده مانند امده وانرا بزغه نیز کویند زیراکه در میان ان

بزغ که غوک باشد پنهان شود وانرا بعربی عرمض کویند بفتح عین

مهمله و میم و سکون را مهمله و آخرش ضاد معجمه و آبی که ان سبزه

در ان باشد معرمض کویند سفچه بضم سین و سکون فا و فتح جیم

شوشه زر باشد منجیک کوید شعر یکی لقمه را از خوان تو خورد آن مسکین

بیکی سوفچه زرش بفروشی تو کنون **سده** بفتحتین دهم روز از بهمن ماه
که روز جشن مغانست و تعریبش سدق باشد حکیم فردوسی فرماید
یکی جشن کرد آنشب و باده خورد ٭ سده نام آن جشن فرخنده کرد ٭ و در کتاب
نعیم ابی ریحان مسطورست که از زور دا بید و وجه سده گویند یکی آنکه از آن روز
تا عید روز پنجاه روز و پنجاه شب میماند و وجه دیگر آنست که در آن روز عدد
فرزندان پدر نخستین که آدم علیه السلام باشد بصد رسیده و صد را
در قدیم سین می نوشته اند **ستاده** بفتح سین و واو مکر و حیله باشد **ملا ع**
انگیز دار برای تو هر دم ستاده **ساماکچه** بسکون کاف و فتح جیم فارسی
سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که اشتاک و شماخچه و ساماک و ساماخچه
و ساماکچه نیز گویند **سام** بوزن نام سوگند و عهد باشد امیر خسرو فرماید
ز خونریز تو اندر سام زلف تو افتادم ٭ رقیبت کی بخواهد کشت یار اندرین
ساله **سان** ریزه زر باشد و نیز نام شهری معروف و نام مبارز توت
کاموس که رستمش کشت **سپاره** بفتح سین و را مهمله و بعد از سین با فارسی
سنگی که از آن فسان سازند برای تیز کردن کارد **سبوسه** سبوس آرد را گویند
و نیز نام کرمی که در گندم افتد ٭ در سامی فی الاسامی بمعنی ریزه که وقت
بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را هم گویند که در سر آدمی
از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده و بضم سین او فتح

دویم **سفاره** بفتح معروف و قبه که جهت دفع پشه و مگس از کرباس سازند
و دیگر استان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقولست و در
شرفنامه بکسر سین باشد بمعنی رباب که بر وسه تار بسته باشد حکیم خاقانی
فرماید مثال معنی آخر را **شعر** که در و لا دانش ارواح خواند سوره سور
ستاره بست ستاره سماع کرد سما **ستیه** بکسر سین و تا ستیهش باشد
یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد ظهیر گوید **شعر** ز مرد مانش
رزو جامه خواستنی دهم ٭ [illegible] و ستم ٭ و در نسخه
وفایی بمعنی رنجور و ضعیف [illegible] و فتح با
آمده و بفتحتین انگور باشد **ستغه** بکسر سین و [illegible] قوت
هر چه بران شب گذشته باشد [illegible] نیز گویند **سترپایه** بفتح
سین و یای حطی و سکون را مهمله و با فارسی در نسخه میرزا ابراز باشد
سرخاره در تحفه و نسخه وفایی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان از
جهت زینت بر مقنعه زنند اما در نسخه میرزا بچه باشد که زنان بر سر بر وجه آرایند
و این بیت خلاق المعانی مؤید قول اوست **شعر** دختران خاطرم را
در تجلی گاه عرض ٭ جز بنوک انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست
سرمه نام قریه ایست از قری فارس که از و سرمه خیزد و تعریبش سرمغست
سره بفتحتین بی عیب و رهست و خلاصه هر چیز اقبالنامه **شعر** بر سینه ارزد

حال میش ویره   بنوشته واوش جواب سره   ودر مؤید الفضلا
بمعنی شفقه حور سفید نیز آمده سرچه بفتح سین وجیم فارسی صعوه باشد
ودر شرفنامه گوید که او را ترترک ونزنزک نیز گویند اما در تحفه سرچه بجا
امده بمعنی مرغ سقا سغده بفتح سین وسکون غین یعنی اماده
سکنه و اسکنه کرو بر باشد وان آلتیست که نجاران با بوبی
پرم گویند سکره بضم سین وسکون کاف وفتح رای مهمله کاسه باشد
واثیر الدین اخسیکتی بضم کاف وفتح رای مشدد آورده وگفته شعر
زنقشبند ضمیر تو مایه می یابد ۞ ضمیر سکره زرنگ مصوران بهار ساکاره
همان سماکار که گذشت یعنی سبوکش میخانه وبمعنی مطلق خدمتکار آورده
حکیم سنائی گوید شعر   از پی کسب شرف پیش بناگوش ولبش ماه گشته
رهی و زهره ساکاره دوست سوخته معروف ودیگر آنچه آتش سوزنند
وانزاید ونیز گویند وبعربی حراق گویند شیخ سعدی گوید شعر نهاد آتش صبح در
سوخته ۞ بیکدم جهانی شد افروخته   ودیگر نام یکی از هشت گنج خسرو
پرویز حکیم فردوسی فرماید شعر   دگر گنج کش خواندی سوخته
کز ان گنج بد کشور افروخته ۞ ودر ادات الفضلا بمعنی نقل شراب
کرانه از نه نیز آمده سانه بفتح سین ونون بلدر چین را گویند سوله
بضم سین وفتح لام مطلق سوراخ باشد ودر بر خصوصا اطلاق میکنند

ودرموید

ودر موید سوراخ فرج زن آمده اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی
معنی اول معلوم میشود ودر معنی دویم نیز اطلاق کننده شعر بجنبانم
علم چندان بران دو کنبد سیمین   که سیماب از سر جدان فرو ریزد
دران سوله سوسن بضم سین اول وفتح دویم همان سیسنک که مرقوم شد
یعنی کرم کندم خوار سوجنه بضم سین وبای حطی [illegible]
وفتح تا گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید واهل حجاز [illegible]
در زیر چخماق نهند کذا فی الادات الفضلا سولس بفتح سین وکسر واو
وفتح سین دویم قوس وقزح باشد سنکه خارپشتی باشد که خارها بر
خود بر مردم زند وان ا تشی ونکو وپهیین کوده کوید [illegible] گوید
توان وسوی پارسی چون کنی شعر یکی سنکه خوانند ودیگر تشی همه مرزهای
خراسان بتمام   مر ورا کوش خوانند وپهیین بنام سوزه بضم سین وفتح زای فارسی
سوچه بضم سین وفتح جیم چشتک جابه باشد ودر تحفه اما در ساحی
ان پاره باشد که از سر تیر زبر بند تا خشتک را ایران وو زند سغچه بفتح
سین وسکون غا وفتح جیم فارسی خربزه نارسیده باشد که کالک نیز
گویند خواجه عبدالله انصاری رحمه الله فرماید در مقالات خود که هر
که دران سجودی نیست سغچه بر اند   وهر دستنکه دران جودی نیست کفچه
بر اند و سپرده بفتح سین وباء فارسی پایمال کرده وبا کوفته سپچیده

بضم سین و فتح جیم نقبی باشد و خانه که در زیر زمین کنند باشند در
بیابانها از برای غریبان و مسافران و سیج و سیم هر دو بضم سین نیز گویند
ستوده مدح کرده شده سپینج بجدا از سین یای قرشت بوزن فریبنده
بمعنی ستیزه کننده باشد سروشه همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل
خصوصا و ملایک عموما سکرکه بضم سین و کاف و سکون رای مهمله
و فتح کاف شرابی که از ارزن سازند کذا فی المؤید سنبه بنون و بای
تازی زنبور سیاه و در فرهنگ انگور باشد کذا فی المؤید و هیچ
اشعار بحث ش نکرده سکالش بکاف فارسی بوزن و ندانه پرنده خورد که
تازیش صعوه خوانند سرسیم متحیر و مدهوش ساره همان سار سطور
ساده در شرفنامه رشوه باشد که از املکفده و پاره پاره نیز گویند
و بمعنی چادری که یکسرش میان نهند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاره
نیز گویند هم آورده فردوسی گوید بیت ز سر شاره هندوی برگرفت
بهنه سرو دست بر سر گرفت سرپوش بفتح سین و نون و ضم باء و سکون
شین معجمه سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخره بضم سین
و سکون رای مهمله و فتح خا و رای فارسی نوعی از علت و بیدی که بیشتر
کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند و سرخچه و سرخو نیز گویند سرزیره
نام گیاهیست خوشبو سغزه بضم سین و فتح غین و نون و سکون رای مهمله

همان سو

همان سو که گذشت سکاچه کابوس باشد سکیزنده بفتح سین و کسر کاف
فارسی ستور برجهنده سله بفتح سین و تشدید لام زنبیلی یا سبدی باشد
که ماردران کذارند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر نه من ستم اول این کین کم
تو افکندی ازسله مار دو سر و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز آمده
سکنجه زاد باشد یعنی تگرگ ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید که
زهی ستانه جاه تو سجده گاه ملک هنوز نقش سرانی مانه پرنگی
سنب بضم آلتیست که آسیا را بدان تیز کنند و دیگر صنعت گران نیز بدان
کار فرمایند سیه کاسه سفله و بخیل باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر
بر وار خانه کردون نی نان مطلب کین سیه کاسه باخر بکشد مهمان را سنیزه
بفتح سین و کسر نون و فتح زاء فارسی ریسمان باشد که پنهای کار زیادت
باشد و انزاج لاهان نبافند بلکه بانگشت در پیچند و بگذارند و بعضی از جلبه
و بعضی تاره نیز گویند سیم برده خطی باشد که برای قماری بر زمین کشند و سرورک
نیز گویند ساخچه بسکون خا و فتح جیم فارسی همان ساماکچه مرقوم یعنی سینه بند
زنان ساخچه مثله سکرفنج بفتح سین و کاف و خا و دال و سکون را و نون
اسب سیر دراینده ساکار همان ساکار که گذشت ستردیم بفتح سین اول
و دو دیم و سکون رای مهمله و کسر واو قوس قزح باشد سکینه بکاف
تازی و زای معجمه بوزن شیره حبت و خیره باشد لمولوی المثنوی نظم

برسر عیسی نهاده شکسبار خو بیکیزه میکند دروغ زار **سای** معروف

و نیز نام دیو یست کذا فی المؤید **مع الباکسی** بفتح سین و کسر تا آهن بود

ابو شکور کوید **نظم** زهیچ چون ستی بپنی و آب دود ٭ بکردد فراز و نیایر خرد

کذا فی التحفه اما شمس فخری ستی آورده بفتح سین و نون و قافیه نی و پی کرده و کفته **نثر**

آب درحلق مر بکالانش ٭ عجب است ار نشود چو سنی **سیکی** نام

شرابیست اما در شرح سامی کوید که سیکی آن شرابیست که چند انی بپخته باشند

که چهار دانکش برود و دو دانک بماند و در اصل سه یکی برده ترکیب کرده اند

سیکی شده و بعربی مثلث خوانند **سیتهند کی** بعد از سین تای قرشت بوزن

فریبندکی ستیزه کننده کی باشد مثالش شاعر کوید **شعر** چه چاره است ایان

بجز خامشی ٭ سیتهنده کی باشد از بهشتی **سکسکی** بضم هر دو سین آن

زحمت که از غایت ضعف بهم رسد و باند که جنبشی طپیدن دل پدید آید

کذا فی المؤید **سکلابی** سک آبی باشد که بوطا قضاعه کویند **سمیطلی** در ادات الفضلا

و مؤید و شرفنامه بمعنی طایفه آمده که قضیب اسب را قبله کنند و این شعر

حکیم خاقانی مؤید قول ایشانست **شعر** از این شتی سماعیلی ایام **خر** و این

جوقی سراسیلی بر زن ٭ عمود در خش را سازند قبله ٭ نهند آنکاه تهمت بر

تهمتن ٭ اکرچه این معنی خالی از طرفکی نیست اما چون در سه نسخه آمده بود ما نیز

نوشتیم **سایی** اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیکر امر از ساییدن باشد

یکی خالی باشد

سینی خالی باشد که از برنج یا روی و امثال آن سازند خسروانی کوید **شعر**

قوچه چند ار یا که من ملحم ٭ که بر تستم زبانک سینی و طاس ٭ و دیکر ریم

آهن را کویند در تحفه **سکپوی** بفتح سین و سکون کاف و ضم بای فارسی آواز

پا بود وقت رفتن در تحفه اما شمس فخری بشین معجمه آورده و حسین وفایی

شبنوا آورده **سرد سهی** یکی از اقسام سرود و دیکر نام نوایی و لحنی مثال هر دو

معنی را منوچهر کوید **شعر** زنند نای و بر سرد سهی سرو سهی ٭ بزند بلبل

کل قالوسی ٭ و قالوس نیز نام نواییست **ساکمینی و ساکنی** هر دو معنی

قوت باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید **شعر** بسجد در آید سرا پای مست ٭

می اندر سر و ساکینی بدست ٭ مثال دویم عماره فرماید **شعر** چون می

خورم بساکنی یاد او کنم ٭ ور یاد او نباشد خالی جرا ضمیر ٭ و در نسخه میرزا

سایکی و ساتکی آمده **ساردار** سار بکاری باشد **سپری** یعنی تمام و باخر

حسین وفایی فرماید **شعر** براه کعبه وصل تو پی سپر کشتم ٭ ولی چه سود که

این ره نمیشود سپری ٭ و در نسخه میرزا بمعنی تجار نیز آمده **سیه** همان که

مرقوم کرد غنیت سخن کو و سیاه و نیز نام شهریست از ولایت مرزستان

معنی اول حکیم خاقانی فرماید **شعر** ساری کفتا که هست سرو زر چهای تنک ٭

لاله از وی که کرد دست سیه بست انقلاب **ستیرنامی** یعنی کندکی و ستبری

چیری و بزرکی آن و از اینجا بی خصمت کویند بضم خا و ضاد معجمتین

و تشدید میم مفتوح **سریر** نام پادشاه سرافراز و شرح او
در سکندرنامه مسطور است **سپهی** بکسر سین و با در ادات الفضلا
بمعنی نوجوان و بمعنی راست نیز بنظر رسیده **سرنای و سرنی** سرنای ترکی
باشد و در شرفنامه که از اسرغین گویند مثالش حکیم سنائی گوید **ش**
اندرین صفهای معنی رمعنی را بجوی **د** زانکه در سرنا بیابی نفخ اسرافیل را **د**
سنگر بفتح نام کوهیست که رستم آنجا بود و ساکنان او کوه را
سنگری مانند و این از نسخهٔ میرزا منقول است **سرو ستی** بمعنی الحال
و ما حضر خلاق المعانی فرماید **ش** سر دستیست شعر از انرو که او نماز **د**
ابکار فکر بر حسب اختیار دست **سماری** بضم کشتی باشد شاعر گوید **ش**
ز خون خصم بدشتی که در نبرد آئی **د** اجل در آن بسماری رود قضا بشنا
سابی یعنی دیرینه و کهنه **سبار** بفتح سین و بعد از سین بای موحده
و کسر رای مهمله آن قصبه را گویند که بر خوشه گندم پیوسته باشد
چون خوشه را بدروند اندرون او مجوف باشد و سفاری بجای نیز بنظر
رسیده و از ابو باجل گویند بکسر جیم **سنجد بوری** در نسخه وفائی نام
گلیست **سیالی** در نسخهٔ میرزا بمعنی گدا و گدائی باشد **سلطق** بفتح
سین و سکون لام و ضم طا و کسر قاف نوعی از پوشش قلندران
که پارها از آن آویخته باشد **سوری** در نسخه وفائی نام یکی از زنان

سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی ظاهر میشود که گل سرخ باشد **ش**
لعلست می و ساغر سوری کانست **د** جسمست پیاله و نبیذ آنش جانست
آن ساغر گلگون که بمی خندانست **د** اشکیست که خون دل در آن پنهانست
و در مؤید الفضلا بضم نام جنسیست از نعل که به پیکان تشبیه
کنند و بمعنی شادی و جنسی از پیکان نیز آمده **سپرکی** بکسر و فتح با
دویم و چهارم فارسی سختی و درد و رنج باشد و سیزکی بکسر سین
و سکون یا و زای تازی و کسر کاف فارسی نیز بمعنیست
سرانگشتی یکی از اقسام آش ارد است بسحاق فرماید **ش** سرانگشتی ان
لعل با دیده کام **د** که بغرا سرانگشتیش کرد نام **سرای** خانه و دیگر
سراینده چون سخن سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سرائیدن
بهر معنی شاعر گوید **ش** پی عشرت نشینی بسرای **د** گوئی او نغمه
سرا را که سرای **د** و دیگر نام قریه عظیمست در جانب شمال
مملکت تاتار و حسن خیز مثالش شیخ نظامی گوید **ش** جنیبت کش
وشاقان سرائی **د** روانه صد صد از هر سو جدائی **سغری** بعد از
سین عین مهمله و تای قرشت بوزن چنبری نی که چرسینه بندد
و با زنان دیگر مجامعت کند مثالش ملا جامی فرماید **ش** نفس را بند از
کلو کن که زنان سعتری **د** فارغست آنکس که قوت او زنان و سعتر است

باب الشین مع الالف

اشخا و شکا هر دو تیردان باشد که بعربی جعبه
گویند شمس فخری گوید شعر ایا شهی که بهنگام کینه پیلک تو کند سپندد
پهلوی خصم کیش و شعاع شنا بکسر گرسنه و دیگر نا بار کشنو شعر
خلاق المعانی گوید شعر لقمه نان خویشتن بخورد کرد و بمعنی شتاب
باشد شوغا محوطه که شب گوسفند از ادران کنند شوا بکسر آنکه
که بر دست و پا پیدا شود بواسطه کارهای سخت و تردد بسیار
و در شرفنامه چرکی باشد که از کار کردن بر اندام و بمعنی بریان باز نیست
و بمعنی والان خنر دیز آمده شیربا ان شیریست که از آنها ید دهند
تا همچو حبوبات بسته شود بعد از ان میوه های خشک دران ریزند
و در نسخه میرزا و دران باشد که آنرا شیرار گویند بوط شلنجا
صحابه برتسا یا نیز گویند شما خراشیدن و خلیدن باشد در نسخه وفا
شیدا و شکیبا معروف شا مختصر شاد چون شاباش که در اصل
شاد باش است شبوا بکسر شین و سکون با فصیح باشد مع البا
شیب چند معنی دارد اول ضد فراز که آنرا نشیب نیز گویند و دیگر رشته
تازیانه را گویند شمس فخری گوید شعر
و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد و بعضی
مرادف آشفته است و در تحفه بسین مهمله نیز بامعنی آمده و گذشت

در باب سین

در باب سین اما در تحفه وفایی و شمس فخری شیب بمعنی رشته
تازیانه را بحرکت معروف آورده و با طبیب قافیه کرده و بمعنی
دیگر بحرکت مجهول آورده و با ... شکیب قافیه کرده شکوب
و شوب در نسخه میرزا دستار باشد شب تاب کرمی که بشب مانند چراغ
تابد و آنرا شبچراغ گویند و غوسک و کاغنه نیز گویند شاداب
سیراب و تازه و تر باشد شادخواب خواب خوش باشد شبان فریب
جانوریست مانند فرشتک در زفانگویا مع الیا شست چند معنی
دارد اول آهن سرکژ که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید شعر جهان بکام
مراد تست ز ماه تا ماهی بکام حاسدان چون بکام ماهی شست
و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر گیرند شیخ سعدی گوید شعر
برادران و عزیزان ملامتم مکنید که اختیار من از دست شد چو تیر از شست
و دیگر نشتر فصاد باشد شمس فخری گوید شعر چو فصاد ان رگ
جان حسودش فلک گشاد از ان نهراب خور شست و در نسخه
وفایی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی مؤید قول خود
آورده که نظم ز شست زلف کمان ابروان تیر قدان نماند بهره
حظ و نصیب و تیر مراد و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه
ماند نیز آمده شکیفت بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن باشد مثالش

حکیم سنائی آورده نظم هیچ جائی بصبر از و نشکیفت ن هیچ عقلی
بر بزرگی نفریفت شواشا بوزن قصاصات سرخاب باشد لهذا
شفت بکسر شین کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال
کنند شکفت بکسر کاف تازی تعجب باشد بستان بیت یکی خرده بر شاه
غزنین گرفت ن که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ن واین لفظ را با گفت و
گرفت قافیه میکنند پس بضم و کسر کاف آید شبت بکسر شین و سکون
با و الان خرد باشد و انرا شوا نیز گویند بکسر شین شققت بکسر شین
و فتح تا و قیل بفتح شین و تا و سکون فا بلندی و سقف عمارت
وانرا آسمانه نیز گویند شنبلیت بفتح تخمیت معروف محلل نفخ وانرا شملیه شنبلید
نیز گویند شونست بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فسون و علاج باشد
در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن شوخست آمده و بجای نون با
آورده شویست بفتح شین و کسر واو و سکون یا و سین بلا کند کی را گویند
مع الجیم شکنج در تحفه شکن و تاب باشد و پرچین شده و درهم کشیده را
نیز گویند ملا جامی گوید شعر ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من
بکره گشائی زلف خود که زکار من گرهی گشا ن و دیگر بار تنج را نیز گویند
حکیم ازرقی گوید شعر بلاک دشمن از از دهنه و از یلغار ن شکنج و نهی او بود
بجای درع و خدنگ ن و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دیده کی که خار که نیز گویند

آمده

آمده شفاهنج پاره فولاد پرسوراخ که آهن و سیم وغیره را اندران کشند
تا هموار و باریک شود شمس فخری گوید شعر شها گر بسی قوی باشد چو
تشفقهنج تدبیرش ست بر آهنج شخ بوزن لخ سرین مردم و حیوانات باشد
شمس فخری غنج را مرادف این آورده و گفته شعر بفرمانش
حیوان انس و پری ن همه داغ دارند بر شخ و غنج ن و بمعنی زمین سخت بر کوه
نیز آمده شکنج بضم شین و کاف کره که برابر و زنند و چین روی
و اندام ششخج گردکانی را گویند که اندرون او را خالی کنند و
از سرب پر کنند بواسطه قمار بازی و در مؤید ششخاج با معنی
آمده مع الخا شخ بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم انوری فرماید شعر
میوها سهر در شمند از تابش گرما بشاخ ن ماهیان بیرون فتند از جوشش
دریا بشخ ن و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه گفته که شعر ز آسمان بزمین غم
نجاسد تو رسد ن چو سیل و سنگ که آید به پستی از سر شخ ن و در ادات
الفضلا بمعنی چوک اندام زحار نیز آمده شکوخ بفتحتین لغزیدن باشد
و افتادن و لغزش را نیز گویند شوخ بی شرم و فضول و دیگر چرک را
گویند که بر جامه و بدن نشیند امیر خسرو فرماید شعر اگر شوخ بر جامه تن
بود ن چه باشد دلم از طمع هست پاک ن و در نسخه میرزا بمعنی درختی
که چون یک شاخش ببرند شاخ بسیار بر آورد و نیز آمده و در ادات الفضلا

بمعنی آن پوست که بر دست و پا از کثرت کار کردن سخت شده باشد
شملخ بفتح شین و لام شلغم باشد کذا فی التحفه شاخ معروف و پیاله
دراز و پاره و چاکر را نیز گویند منصور شیرازی بهر دو معنی گوید شعر
فتاده در سرش از باده شبینه خمار: بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ
زده بسنبل پرتاب شانه در خم او: چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ
و در موید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشد نیز آمده شب فرخ
نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی در تعریف او آورده شعر
چو دستان در شب فرخ کشیدی: از آن فرخنده تر شب کس ندیدی
مع الدال شاپورد بکسر باء و فتح واو و سکون را هاله ماه باشد
پیروز مشرقی گوید شعر بخط و آن لب و دندانش بنگر: که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پری در اوج خورشید: یکی چون شاپورد از گرد مهتاب
واو را شاه ورد و شاد و شادرود نیز گویند شنغ بفتح شین و سکون
نون منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید شعر کلک من زند خوان باغ شناست
که در اوج شاه باشد زند: نکتهای سفید از و زاید: گرچه
دایم سیاه وار و شد شادورد هاله و نیز فرش از گلیم و غیره شهنامه
جهاندار بر شادوردی بزرگ: نشسته همه پیکرش میش و گرگ
شاکمند بسکون کاف و فتح میم و سکون نون علفی که از پشم بره سازند

شاورزد بفتح واو

شاورزد بفتح واو و سکون را همون خار سفید که خاورد
نیز گویند و بعربی ثغام گویند بفتح ثاء مثلثه و غین معجمه شکند بکسر شین
و فتح کاف و سکون نون جانوری باشد خزنده شمغند بفتح شین
و غین و سکون میم و نون زنی با خوشبوی را گویند و بعربی او را
لخنا گویند بفتح لام و سکون خاء معجمه و بعد از خا نون مع الذال
شمند بفتح شین و میم و در تحفه نان سفید نیکو باشد شوذ بضم شین
یعنی شد در رفت شمس فخری گوید شعر با همت بخشایش او
داد کرم داد: خون از دل کان آب زر خداده یم شود شخائید با خاء
معجمه و کسر نون بوزن دمائید یعنی بدندان ریش کرد شاهرود
رود خانه معین و نیز نام ساز که نوازند و شهرود نیز گویند
شخود بفتح شین و ضم خا یعنی بناخن کند و مجروح کرد انوری گوید شعر
دلی که درد محبت شخود: علاج پزشکان ندارد ش سود شخید
بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جایی فرود افتاده باشد
اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید بامعنی آمده و این بشک
اصح است شادروان مروارید نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد خسرو و
شیرین شعر چو شادروان مروارید گفتی: لبش گفتی که مروارید سفتی
شبجد بفتح شین و جیم سرمای سخت باشد و چون کسی از سرما بمیرد

گویند شخید و شخایید و شخیده شد شمال شخاید را استاد دقیقی گوید
شعر صورت چشمت از هیبت خویش ۝ ذره را بدهد نهیب ۝ خاک دریا
شود بسوزد آب ۝ بفروز آفتاب و شخایید ۝ اما حسین وفائی شخید بخا
معجمه آورده **شغاذ** نام برادر رستم و او را شغاد نیز گویند مثالش شیخ
سعدی گوید **شعر** برستم چو پایان روزی بخورد ۝ شغاد از نهادش
برآورد گرد **شکوخیذ** یعنی لغزید و اسب بسر درآمد رودکی گوید **شعر**
چون بگردد پای او از پای آن ۝ خود شکوخیده بماند همچنان **شکرذ**
بکسر شین و فتح کاف و را شکار کند و شکنه حکیم انوری گوید **شعر** چو بازا
شکرد صید او چه کبک و چه کرک ۝ چو اسب او که رود راه او چه بحر و چه بر
شملیذ بفتح همان شنبلیت مرقوم **شنبلیذ** همان بان معینست
و نیز نام گلیست زرد و خوشبو مثالش مسعود سعد سلمان فرماید **شعر**
بضعف ضمیر آتش تن بگلم تم حبر آتش قد ۝ بلون شنبلید تن رخ
برنگ یاسمن تن پر **شمیذ و شمیده** بیهوش باشد شمس فخری فرماید **شعر**
با کرم لطف او بحر چه باشد لئیم ۝ با خرد و هوش او عقل چه باشد شمید
و حسین وفائی گوید که این لغت را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و
شمیده هر دو بیهوش باشد دوم شمید و شمان هر دو بمعنی
دماد دم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او نفس بر نفس رفته

بجرو نیو

همچو غریو و غرنگ که دمادم بود از گریستن و در تحفه شمیده و شمتاید
آمده **شمشاذ** بفتح درختیست معروف و در تحفه آمده که شمشاد
بر زنخوش باشد و نیز چوب راست معروف **شانذ** بفتح نون
یعنی شانه که حکیم انوری گوید **شعر** جهان پر آب و خار دی عهد بشود ۝
فلک بدست ظفر جعد ملک بیشاند **شیذ** چشمه آفتاب باشد تنها
بدان گفت انسان که تابنده شید ۝ برآید یکی پرده سیم سفید ۝
و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادات **مع الراشاکار و شاه کار**
کاری بزرگ باشد که مردم را بزور بر آن ارند کسائی گوید **شعر** نکنی
طاعت و آنکه گرکنی سست و ضعیف ۝ راست گوئی که مگر سخره و شاکار
کنی **شادغر** بسکون واو و فتح غین و لا تیست و رماورا النهر
که از پس آن بیابانیست ریگستان که کافران در آن مقام دارند
و مردم شادغر اکثر چوپان باشند شمس فخری گوید **شعر** خصمش بر همه
تشنه و بی خبر مانده باد ۝ در وسط ریگ کافران سوی شادغر
و در نسخه میرزا بمعنی های روئین نیز آمده **شخار** قلیا باشد که
صابونگران بکار گیرند عنصری **شعر** از نمک رنگ او گرفته غبار ۝
خاکش از گرد رود گشته شخار ۝ اما حسین وفائی بمعنی نوشادر آورده
که زنان بعد از آن که حنا نهاده باشند ناخنها را بآن سیاه کنند

وشمشک باین بیت شده که شاعر گوید **شعر** چون مرا ما حلبیان کار نباشد پس ازین
رستم از وسمه و کلکونه چه شاد و شمار **شکر** بکسر شین و فتح کاف
شکار کننده شمس فخری گوید **شعر** در پناه لوای داور دهر
شاه بنده نواز خصم شکر **شاه فهر** اسپرک که تبارش اکلیل الملک
گویند **شهرزور** نام شهریست نزدیک بابل **شنکویر** بسکون نون و نون
و معنی زنجبیل باشد و او را شنکلیل نیز گویند **شنار** بکسر شین شناور باشد
ابوشکور گوید **نظم** بدو گفت مردی سوی رودبار ** برود اندرون شد
همی بی شنار ** و بمعنی شناگر نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولایت
خراب باشد که کس در ان توطن نکند و ملا محمد کشمیری گوید که شنار
شاخ نوی باشد که از درخت روید **شیار** شکافتن زمین باشد بکاو
آهن شمس فخری گوید **نظم** چمن بنام تو غله نهند بر خرمن ** هزار سالی
رعایای زمین نگرد شیار ** و در تحفه زمینی باشد که بکاو آهن شکافته باشند
از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی موید قول اوست **شیپور**
حق همی گوید بده تا ده مکافات دهم ان بحق نه هی و بس آسان بپاشی
در شیار نای رویین باشد که در حربگاه نوازند حکیم اسدی
گوید **شعر** ز کوس و نفیر و خروش درای ** ز شیپور و از ناله کرنای
و شیپور نیز بنظر رسیده بفتح شین و ضم بای تازی مشدد **شنبر**

بیای تازی

بیای تازی بوزن عنبر منقار چرغ باشد که مرغیست شکاری کذا
فی الادات **شغر** بفتح شین و غین معجمه ان پوست که بر اندام و دست و
پای مردم از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه کردد و شغه نیز گویند
شمار نام جایی که روبهی از کبر انست **شار** در تحفه نام پادشاه حبشه
باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بلده و شهر باشد و شهرستان را شارستان
گویند و نیز نام پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فسخ نیز آمده
چنانچه قوامی گنجه گوید **شعر** پست بارایت تو خانهٔ خان ** تنگ با فسحت تو
شارع شار ** و ازین بیت بمعنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود **شخنسار**
بفتح شین و خا و سکون نون نام مرغیست آبی تیره کون که میان سرش
سفید باشد **شادخوار** شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که بی اغیار
شراب خورد **شکیر** بفتح شین و کسر کاف و سکون یای حطی میوه ایست
شبیه بشفتالو بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و انرا
شفترنگ نیز گویند **شیذر** بکسر شین و فتح ذال معجمه صدای غر و جل را
گویند شمس فخری گوید **شعر** تو بی ان داور محکم که از دانش بنی آدم
بیار امید در عالم چو مومن در حق شیذر **شابور** پادشاهی از
آل اشک بن یافث که ذکریا علیهم السلام در عهد او شهید شد
و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین

نیز گویند بوزن کافور شبانور شپره باشد شمر بفتحتین حوض خورد
و انرا آبگیر و آژیر و آبدان و ژی نیز گویند سلمان گوید شعر در آب شمر
ایشمه ماهی زرانده ود ✽ سپار پی ان بخت که به راه رقانت شمشار
شمشاد باشد شمس فخری گوید شعر زمین باغ بیکبار در عبیر گرفت
ز زلف یار مگر بود با صبا پیکار ✽ چو زلف دلبر من شکنیر شد ریحان
چو قد مهوش من سرفراز شد شمشار ✽ زینبی نیز گوید شعر فدای او قد در لفش
که گوئی ✽ فرو بسته است شمشاد شمشار شبکار همان شاکار و خوم
شور مور یعنی مورچهای خرده و ریزه ✽ مار بخت بزرگ حکیم خاقانی
فرماید شعر شور مور نه حسود اتش اگرچه که لاف ✽ شار مار نه و تفو باد نغز
آمیخته اند شترخوار درختیست خرد که خار بسیار دارد و اشتر خوار و کرتنه
نیز گویند شنگور با خیمه باشد یعنی ان کرده چوبی که میان ان را سوراخ
کرده بر ستون خیمه کشند شهریور مدت ماندن آفتاب در برج سنبله
که فارسیان یکماه دانند و نیز روز چهارم ماه را گویند شدکار
بفتح شین و سکون دال زمین شیار کرده و تخم انداخته باشد شمس فخری
گوید شعر زمین خاطرم گردم شیار و تخم ثبات ✽ درو نکنم تا خود
چه آید از شدکار ✽ و شکار نیز گویند شدیار در تحفه زمینی باشد که گاو
رانده باشند که تخم بکارند شور مشغله و آشوب و دیگر معنی

بهم آمیخته

بهم آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاهی بزرگتر از پادشاهان عهد باشد
مع الزاء شیز بکسر شین و سکون یا آبنوس باشد شهنار نظم زد با
دو چار صد تخت نیز ✽ همه تختها کرده از چوب شیز ✽ و در نسخه وفائی بمعنی
کمان که از و تیر اندازند نیز آمده شونیز بضم شین و کسر نون و سکون واو و یا
برزگر و مزارع باشد و زمین شیار کرده را نیز گویند و نیز نام دارو ییست
معروف شونیز مثل دوست از روی وزن و معنی آخر کذا فی المؤید
اما در اداة الفضلا شومیز بضم شین و کسر میم زمین شیار کرده باشد
و بفتح شین مزارع بود و شو سیاه دانه باشد شیرغار پنج کلیات
که با سرکه خورند شجلیز سرهای سخت باشد در تحفه شبدیز نام اسب شیرین
باشد در نسخه میرزا اما مشهور اسب خسرو است و این صحت و نام نوای
ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر هر آن شب کو گرفتی راه
شبدیز ✽ شدندی جمله آفاق شبخیز شکرریز در نسخه میرزا کلام فصیح
و بذله گویی باشد و در شرفنامه نثار باشد و در مؤید بمعنی گریه شادی
نیز آمده مثال معنی آخر حکیم خاقانی گوید شعر در شکرریز خوش گ
کرد و ترا بصبح ✽ همچو پسته سبز و خون آلود خندان دیده اند ✽ و در بعضی
از نسخ آنچه از برای عروس فرستند نیز شکرریز فهمیده و این بیت خاقانی
مؤید این معنیست که نظم نثار اشک من هر دم شکرریز است پنهانی

وجامهٔ کهنه نیز آمده **شارش** بسکون ها پنج ارش باشد **شُفن** بفتح شین
وسکون فا آن پی که مذاف بان پنبه گرد آورد و بر شاخ درخت را
گویند و در ادات الفضلا با همین معنی بضم شین آمده **سماک شش** نام مبارزی
تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته **شوشش** شهریست
در خوزستان شاد ناصر خسرو فرماید **شعر** باغی که بداز برف چو گنجینه دُرست
بنگرش ز دیبای محلی شده چون شوشش **شنش** بفتح شین وسکون نون
همان شفش مرقوم بمعنی تخت و بفتح نون نیز بنظر رسیده **شکیش**
بفتح شین وکسر کاف وسکون یا حوالی مو که از موی خ کشته یعنی
از گیاهی که از آن حصیر باشد **شخشش وشخش** هر دو بفتح سین وکسر خا
مرغک کوچک خوش آواز مثال شخش رودکا گوید **شعر** گرگ را کی رسد
ملامت شات **.** بازرا کی رسد نهیب تخش **شکرش** بفتح شین وسکون
کاف وکسر را بدنامی را گویند کذا فی التحفه **مع الغین شغ** بضم شین
سردی کاو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب خورند
وشمس فخری بمعنی شاخ کاو آورده بدون آنکه خالی کنند و شراب
خورند وگوید **شعر** در حرو کاو کم ز صد رتبت **.** گرچه او را نسبت هست
ز شغ **شوغ** پنبه دست و پا که از کار ریاد و بهم رسد **.** و در نسخه
شمس فخری شغه نیز با همین معنیست وگفته **شعر** پهلوش که بر خاره بغلطم

که همت راز ناشو بیست با او نو و پشتا **مع السین شاش**
جزیرهٔ باشد در یونان زمین عنصری گوید **شعر** با آیین یکی شهر و شاش نام
یکی شهریار اندر آن شاد کام **شکرپس** بضم شین قوس قزح باشد در
تحفه و بسین مهمله نیز آمده و گذشت شاعر گوید **شعر** میغ مانندهٔ پنبه است
و را باد نداف **.** همت شد کپس در و نه که بد و چنبر زند **.** و معنی دوم
گذشت **شانه کرباس** یعنی آن چوب که بر دو سر آن سوزنها نهند نشنند و
جولاهان او را بر پهنای کرباس بنهند پیش خود تا پهنای کرباس هموار و
یکسان باشد و بعضی انرا میت خوانند **مع الشین شاشش** نام شهریست
در ما وراء النهر که مولد بدر الدین شاشیست **شاباش** مختصر شادباش
که کلمه تحسینست سوزنی گوید **شعر** گر سیم دهی هزار احسنت **.** ور زر بخشی
هزار شاباش **شپش** بفتح شین وکسر وا و شاخهای درخت انگور
که بوبا فصیان گویند بضم قاف وسکون ضاد معجمه **شب پوش** برقع
باشد حکیم سنایی فرماید **شعر** چه رحمت این نهاد ز لف بر دوش **.**
نمودن روز را از طرف شب پوش **.** و در نسخه میرزا جامهٔ خواب باشد
و تخفیفه که بر سر نهند **شخش** بفتح شین فرو خزیدن باشد شمس فخری گوید **شعر**
تسمندش چنان بسپرد قلعها **.** که یکدم محتاج نبود شخش **.** و در نسخه
وفایی نام رغنیست و در ادات الفضلا بمعنی از جایی فرو خزیدگی و پوستین

دعا کند

چو روی خصم شه شد بپهلوم شوخ و بمعنی رم که بر دست و پا
و جا بر نشیند و بمعنی بی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات
مع الفا شکاف ابریشم کلاوه کرده ابو المؤید گوید نظم شکوفه
همچو شکافست و میغ دیبا باف به در خور است همانا بباغ در
صراف و دیگر بمعنی رخنه در رخنه کننده و نام از رخنه کردن نیز
آمده شگرف بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی فرماید نظم اگر نقش
مردم بخوانی شگرف بگوید که مردم چنین است حرف و دیگر بمعنی
حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کمال گوید شعر
از زمین تا بجایی ز گردش شب و روز شگرف گشت زمین و سپهر صنع گشت
شگرف و در نسخه وفایی بمعنی جوشاننده آمده و مؤید این قول حکیم
خاقانی فرماید شعر نور صبح یکدست است شگرف اگر دهی داد دمی
کر میده بصحت بنوری شنگرف شخرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی
کرم گندم خوار نیز آمده کذا فی الادات شغه بفتح شین شب باشد
کذا فی الادات شفشف بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان
شفشش مرقوم که شاخ درخت باشد مع القاف شزناق بکسر شین
و سکون زا گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفان بر آید و در نسخه میرزا
مع الکاف التازی شارک در نسخه وفایی بزاء معجمه و غین معجمه مرغکی باشد

ایلا

کوچک خوش آواز و سیاه رنگ نیسبی گوید شعر الا ای ما دراینه طوطی و
شارک الا ای ما سراینده قمری و ساری و در تحفه گوید که او را هزار
دستان نیز گویند شلک بکسر شین و سکون لام کلی باشد سیاه
و چسبنده که پای مردم در آن بند شود حکیم رودکی گوید شعر چو مش آرند
کروارت بجشر فرومانی چو خر در جای شلک شغرک بکسر شین و سکون
فا و فتح تا و را مهمله نباتیست که علف شتر شود و در صفهان چاچی
گویند و بعربی خمخم گویند بکسر هر دو خا معجمه شنچک بفتح جیم فارسی یعنی شب
نیمه شعبان باشد زیرا که چک برات باشد شلک بفتح شین و کاف
همان دوژه که گذشت یعنی خاری که در دامن آویزد شوشک
و شاشک بفتح شین هر دو بمعنی چهار تار باشد فرخی گوید شعر گهی سماع
زنی گاه بربط و گه چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا
عنقا نام سازیست از فحوای این بیت اما در لغت نام نوایی از نواهای
موسیقی است و در نسخه میرزا شاشک بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات الفضلا
شوشک نیز بمعنی تیهو باشد شکاک و شکنک هر دو بفتح و مجانس آوازهای پا
باشد وقت رفتار کذا فی المؤید الفضلا شوکک بضم شین و فتح کاف
با دریشه دوک و شولک بلام نیز آمده و انرا شکرف نیز گویند
شرزدک بکسر شین و را مهمله و سکون زا معجمه و فتح دال آلوی کوهی

زر درنگ را گویند و بعربی ابو راذوم ورمند بضم را معجمه و را مهمله
و سکون عین مهمله و نیز نام مرغیست که او را شبلو نیز گویند کذا فی الادات
شبنک بفتح شین و سکون با و فتح نون بازی که بیکبار جهند و لگد
بر سینه هم زنند و بجای نون تا نیز بنظر رسیده **شبک** بکسر شین و
سکون با دوک باشد و بمعنی کروه دوک نیز آمده **شبکوک** بفتح شین
و سکون با درویشی که شب بر بلندیها بر آید و همسایگان را دعا کند
باواز بلند و صبح بدریوزه رود شیخ سعدی فرماید **شعر** زهی جو
فروشان گندم نمای ٭ جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای **شپاک**
همان شتاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت بیرون زند
و نازک بود منصور شیرازی گوید **نظم** سر درخت امل کشته بود پژمرده ٭
باب جو و تو از بیخ تازه کرد شتاک **شترک** بکسر و فتح شین و سکون
را مهمله مرض حصبه و خرقه که دارو دران بندند **شفک** بفتح شین
و فا مرد نادان و جلف باشد استاد رودکی گوید **نظم** پنداشتی
حاسه گو باز نیاید ٭ باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید ٭ و در نسخه میرزا شغک
بغین نیز آمده **شکنک** بفتح و کسر شین و فتح نون حوصله مرغ که ازا
زاغ نیز گویند **شلکک** بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا
نادان باشد **شلالک** بفتح شین و لام مرغیست که بهر زمان رنگی

علیم

بنماید و بتازی ابو براقش گویند **شولک** بضم شین و فتح لام اسب
تیزرو باشد همامی همایون **چپ** در آورد بر شولک تیز پای چو
دریای آتش بر آمد ز جای **شاک** سینه بند زنان باشد و او را سماخچه
و شاماک و شاماچه و شاماکه نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی گردن بند
نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه
چه میش و چه بره وز دندانش از چه بخته چه شاک ٭ و بمعنی بخته گذشت **شچک**
بضم شین و سکون جیم فارسی جهندگی و انرا بر غنک و بجک نیز گویند
و بعربی خواق نامند در شرفنامه چنین مسطور است اما در ادات الفضلا
بضم جیم فارسی آورده و در مؤید الفضلا آواز دم اسب و شتر و امثال
ان در وقت رفتن آمده **شنگرک** بفتح شین و سکون نون و ضم کاف
و سکون را ما در بیه دوک و انرا سنگک و سنگرک و شولک نیز گویند
و شنگوک نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد **شاماک** همان
شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در سامی فی الاسامی
آمده که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کار زردان یا کودکان
پوشند **شبان فریوک** بفتح شین و فتح فا و واو و کسر را مهمله
شیرک باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان فریبک آمده و گفته مرغیست
و در ادات الفضلا شبان فریوک بنظر رسیده بضم یای حطی

شب چراغک کرمی باشد که بشب مانند اخکر تابان بود و از شب
تاب موعو وسک و کاغنه نیز کویند شرفاک بفتح شین و سکون را
اواز پای باشد شمس فخری کوید نظم تا که هنکام رفتن اندر راه بنود
مار و مور شرفاک مع الحاف الفارسی شباکنک بفتح شین و بای موحده نخچیر باشد
در نسخه وفائی شترنک بفتح شین و سکون تا همان استرنک بسین
مهمله که مردم کیاه باشد شنقرنک نوعی از شفتالوست که انرا
تالانک نیز کویند بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید می باشد و بعضی را تمام
سرخ یا تمام سفید عسجدی فرماید نظم با سماع چنک باش از چاشتکه تا انزمان
کو فلک پروین پدید آید چو سیمین شنقرنک ٭ و انرا شبکیر نیز کویند شرنک
بفتح شین و را زهر باشد مثالش حکیم انوری کوید ٭ تیر ستم فلک خدنک است
شهد شره جهان شرنک است ٭ و بعضی کویند خربزه تلخ باشد که انرا
تلخک و کبست نیز کویند و این معنی از شرفنامه منقولست و در نسخه میرزا حنظل
باشد و در تحفه خربزه باشد و ان کیاهیست سبز بغایت تلخ باشد
شالهنک بسکون لام کردکان باشد که بعربی برهون کویند حکیم انوری
کوید شعر در کوی هنر مباش کان کوی ٭ اقطاع قدیم شالهنکست
شب آهنک در نسخه میرزا مرغ سحرخوان و ستاره شعری باشد در
شرفنامه بمعنی شبانکاه و شعری باشد بمعنی شعری حکیم فردوسی فرماید شعر

بوجکر

چو یک پاس از نیمه شب درگذشت ٭ شباهنک بر چرخ گردان بگشت
و بمعنی شبانکاه شیخ نظامی کوید شعر شباهنک چون بر زد از کوه دود
بر آهنک شب مرغ دستان نمود شغشاهنک همان شغشاهنج مرقوم
و در ادات الفضلا بمعنی بذات و کمان و و بمعنی شته او که بر زه کمان
میزنند در وقت پنبه زدن و بمعنی ساخار نیز آمده شکرک در نسخه
میرزا برکالهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند و انرا شکر قلم
نیز کویند و تبازی جهره کویند شلنک بفتح شین و لام رجس یکان بجهت
در رشس و مشق شترکاونلنک زرافه را کویند سالنک کلیمی باشد
که در زیر فرشها و غیره دوزند شنک سه معنی دارد اول شاهدی را
کویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی کوید شعر کند آسمان
توباری بجان خصم چنانکه ٭ بقتل دلشدکان شاهدان چابک و شنک
دویم دزد و راهزن باشد عنصری کوید شعر چه زنی طعنه که با خیران
خیره بهم ٭ کز تو بی خیره و تو بی مسخره باشنکان ٭ سیم در تحفه
بمعنی خیاری امده که در پالیز کذارند از برای تخم و در نسخه میرزا
بمعنی خحه طوم فیل نیز امده و در نسخه وفائی درخت سرو
و راهزن و شوخ و خوب باشد و در ادات الفضلا بمعنی سرو
و سکابره نیز آمده شرفنک بفتح شین و سکون را و فتح حا بانک پای

مردم و غیره و شتر خاک نیز با همینست **شتالنگ** بفتح شین و نا کعب پای باشد
که انرا شول نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** ایا شاهی که قدر و همتت را
بود دریای گردون تا شتالنگ **مع الالف شکال** شغال باشد
شنگل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد
و در مویدبفتح کاف فارسی جنسی از علاست که انرا اشتنگ نیز گویند
شل بکسر یکی از اسلحه اهل هند که در هندش شله گویند خلاق المعانی
فرماید **بیت** سوسن زبان فکنده گلبن سپر گرفته در چشم غنچه پیکان باشند
آخته شل **شیر دل** بد دل و نامرد مولانا کاتبی **بیت** مرا غیبت شتر وار با بچه تن
شتر دلی بکشتم غم کجا دجره من **شپل** بفتح شین و با و فارسی بانچه شتر باشد
شمل بفتح شین و میم با افزار چرمین **شنکول** بکسر شین و سکون نون غنا
باشد **شکوله** بضم شین و کاف جلدی شتر **شاخل** بفتح خا معجمه جنسی از غله باشد
و در موید شاخل بضم خا و شاخولی با معنی آمده **مع المیم شم** بفتح شین بون باشد
خفاف گوید **شعر** تو آهوی تاتار و کتار منت حرم **بیت** آرام گیر و از من چنین شم
شم بضم افزاری باشد از چرم کاو یا شتر دباغت کرده که از ریسمانها
دران کشند و بر پای بندند وانرا چارق نیز گویند منجیک گوید **شعر** صد بیت
مدح گفتم و چندین عذاب دید کر سیم بیت باری جفت شم و نیست
شجام بفتح شین و جیم تازی سرمای سخت که درختان را بخشکاند شمس فخری گوید

در پناهش

در پناهش مضرتی نرسد **بیت** شاخهای برهنه را از شجام **شیم** ماهی باشد
کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رود است
که این ماهی دران می باشد و بدان منسوبست حکیم انوری گوید **شعر** مهموم
قهر تو با آب اگر عتاب کند **بیت** بیشتر واقع شود بر مشام ماهی شیم
شاه نام در نسخه میرزا نوعی از زر امیر باشد **شتلم** بضم شین و تا و لام
ظلم و تعدی باشد که انرا اشتلم نیز گویند **شاسپرم** بسکون سین و فتح با
باورا یکی از انواع ریحان که در اسپرغم توصیف او گذشت استاد منوچهر
گوید **شعر** بنفشه شاسپرم تا نگنی لختی کم نبرد رونق و بالیده و بو یا نشود
وانرا شاسپرم نیز گویند بکسرها همو گوید **شعر** در صلوات آمده است
بر سر گل عندلیب در حرکات آمده است شاخک شاسپرم **شاد**
اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که منبت او در بلاد عرب باشد
وانرا حوش اسپرم **مع النون شبستان** بکسر را کورتش و شهر و بعضی گفته اند
قبه بزرگ که بر اطراف حوش بسازند باشد کذا فی المؤید الفضلا حکیم عنصری
بمعنی قلعه و حصار آورده و گفته **بیت** همی تا زمین ریخته شود
زبار و پاره او یکسر شارستان **شیوان** بکسر شین یعنی چوپان که شبان
نیز گویند **شبلانیدن** بطلا شین بای تازی بوزن و معنی چپانیدن باشد
شکیبانیدن یعنی صبر کردن **شکیفتن** بوزن فریفتن مثله **شکرن** نبون الرای

بجیم در مؤید گرمی باشد که کشت خورد و هیچ اشعار بحرکت او نکرد
شادروان بساط گرانمایه باشد که در بارگاه بگسترانند معزی گوید شعر حور
خواهد که شود صورت تا و نقش بساط: چون نهی پای برین صدر و برین شادروان
و دیگر بمعنی بر کنگره عمارت عالی آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایبان
و سراپرده و خانه نیز آمده شایگان چند معنی دارد دل کاری مزد که بیگار
نیز گویند استاد شهیدی گوید نظم اگر بگردی تو بروز حساب
معوهای در دیش را شایگان: و دویم بسیار بنهایت باشد گنج
شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد ظهیر فاریابی گوید شعر
سپهر قدر بدست خرد نمی یابد: بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
و در اصل شاهگان بوده یعنی چیز گرانمایه و پرقیمت که لایق پادشاهان
باشد سیم قافیه شایگان باشد و آنچنان باشد که دلبران و مردمان را با
جان و زبان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را با رهین و حسین و امثال آن
و قدما در قصیده و غزل بیش از یکی نمی آوردند مگر گاهی که ناچاری بود
اما در آخر عذر میخواستند در زمان این ملاحظه نکنند شلون
بفتح شین و ضم لام نام جانوریست که در آن لاوات سجادان بجای
بجیم و دال مهمله یعنی باخو گشته و مجروح کننده و شاعر سماه فی
گوید شعر شکاوان تهی گاه پرتوکان: شجادان جگرگاه درندگان خصمان

بفتحتین بت پرست باشد معزی گوید شعر بکر فلک صنم خویش کرد و بجت برانه
کر پیش او بعبادت خمیده چون شمنست شیون و شیان و شبخون معروفان
شران بضم شین و تشدید را یعنی روان و ریزنده و بر وزن برای بسیار
و معربی بحاج گویند بفتح تا و تشدید جیم شمان یعنی گریان و نوحه کنان
استاد عنصری گوید شعر زان ملک را نظام و ازین عهد را نفاذ
زان دوستان بعزّ و ازین دشمنان شمان شان بفتح شین و با جزا
و مکافات باشد ابو شکور گوید بروتازه شد کینه سالیان
بگر رنیش از هر چه کرد او شیان شانیدن معروف و در نسخهٔ
میرزا بمعنی تر شدن باب نیز آمده و در مؤید الفضلا نیز کنیز کردن
و تر شدن باشد شان آنچه زنبور عسل سازد و شهد در آن تعبیه کند
شالش حکیم خاقانی گوید بیت زنبد کز نخل نیاید تو عذرش زاد بشش
کر شهد و راست ما را زمنست چون نحل از عسل شانش: و از اشاره و
کواره و لانه نیز گویند و بمعنی خانهٔ شعید که از هند آرند بنظر رسید
و بمعنی جمع ضمیر و جمع غایب نیز آمده شهنشاه نظم بر پشتیم با جهت
اعادشان: میانه سود بیگان رازشان: و بمعنی کار چو بست
شابیدان بکسر با و سکون یا بزرگی و پارسائی کردن شبستان
حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جائی که شبها در آن عبادت کنند

بفتح شین و کسر بای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد
و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بمعنی فسردن باشد **شخیدن** بفتح شین و کسر خا
از جایی فرو افتادن و لغزیدن باشد **شاران** بکسر شین باران تند کذا فی الادات
شش پستان بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستانش نرم و بزرگ
وا افتاده باشد حکیم خاقانی فرماید **نظم** خیکست شش پستان زنی روسی ولی
زنگی تنی ❊ مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین در و **شاباران** بفتح با نام ولایتست
و بعضی گفته اند شهریست و شاوران نیز گویند **شایان** لایق و زیباد درخور
شمالیدن در شرفنامه بمعنی خلیدن باشد **شخودن و شخولیدن** خراشیدن شاعر گوید
نه جای شخودن بماند از دو رخ ❊ نه جای دریدن بماند از قبا ❊ و در مؤید الفضلا
شخولیدن بمعنی صفیر زدن و پژمردن نیز آمده و شملیدن نیز بهمین معنیست
شخشیدن بوزن لخشیدن از جایی فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده
شریدن بفتح شین و کسر را تراویدن باشد در شرفنامه **شکن** بکسر شین
نام ولایتیست و در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون کاف آمده **شن**
بفتح پوست گیاهی باشد که از اشجاه و کنب و گنو هر و بفتح کاف
و نون نیز گویند و این از شرفنامه منقولست و در ادات الفضلا گیاهی
بود که بشکافند و در آب اندازند تا پوستش جدا شود و از آن ریسمان
ریسمان سازند **شفتن** بکسر شین و سکون فا تراویدن جراحت

وچکیدن

وچکیدن **شکوفیدن** بفتح شین و کاف و کسر فا در آمدن شکوفه باشد در نسخهٔ میرزا
و در ساهی فی الاسامی سکرفیدن بسین مهمله آمده **شکفتیدن** بفتح شین
و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب کردن **شکن** بکسر شین و فتح کاف
چین که بر جامه و غیره افتد و در نسخهٔ میرزا بمعنی لحنی و سرود ترجی نیز آمده **شکوخیدن**
بفتح شین و کسر خا بسر در آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و بسبب بیرون
شده **شکون** بضم شین معجمه و کاف فارسی تغال کردن از آواز و دیوار
مرغان و وحوش و امثال آن **شکوهیدن** بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی
و کوش سخن کسی اندر خستن و زیبا باشد و بمعنی ترسیدن و بهمان شکوخیدن
نیز آمده **شماسیان** بتشدید میم جماعتی که دین شماس عدل ترسایان را
گرفتند و ایشان را بعربی شمامسه گویند شیخ نظامی فرماید **شعر**
سیاهی ده حال عباسیان ❊ سفیده بر چشم شماسیان **شمیدن**
بفتح رمیدن و ترسیدن و بیهوش شدن **شنیدن** معروف و در
نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده **شولیدن** بضم شین و کسر لام متحیر
و درمانده نشستن **شیلان** خوانسالار باشد و بعضی چیلان نیز گویند **شوخگن**
و شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند **شیراوژن**
یعنی شیرافکن و مثالش عبد الواسع گوید **شعر** ملک بو الفضل نصر بن خلف
فرزانه تاج الدین ❊ که بر باید بسی تاج از سر شاهان شیراوژن **شکردن**

بکسر شین و فتح کاف و سکون آ آشکار کردن و شکستن **شکان**
بفتح شین و سکون نون و ج کاف فارسی **شومیزیدن و شومزن** هر دو بضم شین
و کسر میم و زاء معجمه زراعت کردن باشد **شهلان** نام کوهیست و گویند
نام ولایتیست و بعضی گفته‌اند نام مغاکیست نزدیک کوه الوند **شاریدن**
زمین را کاویدن و آهن زدن و شکافتن **شبدان** بکسر شین و سکون با در تحفه
خوان طعام باشد **شندیاریدن** جفت کاو راندن بجهت زمین شکافتن
شکیبیدن صبر کردن **شیوا زبان** بکسر شین و سکون یا فصیح زبان باشد چه
شیوا فصیح است و گذشت **شاهین** هر دو معنی معروف **مع الواو**
شاشو بضم شین دوم کیاییست که تخمش را شو و **شاه دارو** شراب
باشد و این نام را جمشید بر دختر داد و شرح این در تواریخ مسطور است
شیشو بکسر شین اول و ضم دوم تیهو باشد **شترکاو** زراعه **شفتالو**
معروف ... نیز گویند **شیبو** بکسر شین چند بالا از شیب و شیب نیز
گویند حکیم فردوسی گوید **نظم** چو رفتم بفرمان کیهان خدیو ٭ سوی کوه
البرز از ان صعب شیو **مع الهاء** **شادکونه** بسکون دال مهمله جبه پر پنبه
آگنده بود و بمعنی تکیه گاه نیز باشد عسجدی گوید **شعر** همان که بودی
ازین پیش شادکونه من ٭ کنون شده است دواج قوای هر دو تن ش
فرخی گوید **شعر** بر شادکونه تکیه زده شاه شادکام ٭ دولت بپیش و بخت مطیع و

فلک غلام

فلک غلام ٭ و در اداة الفضلا بمعنی ... بنظر رسیده و دیگر
بمعنی زن مطرب باشد شمس فخری گوید **شعر** بر طارم جلالت کیوان
همیشه حارس است ٭ در بزم دولت رت ناهید شادکونه **شاره** بفتح را
دستار بزرگ مقابل چادری که از هند آورند شمس فخری گوید **شعر** آنکه
بر فرق مشتری بنهادند ٭ حکمش از خاک پای خود شاره ٭ و در نسخه میرزا
بمعنی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد و در اداة الفضلا بمعنی
جامه سرخ که بر گرد شمع پیچند تا باد نکشد آمده **شادنه** دواییست که از هند
آورند و بمعنی داروی چشم که از هند آورند بنظر رسیده و در بعضی
آخر شادنه آمده که بجای نون یا باشد **شبانگاه** جایگاه چهارپا باشد
و در نسخه میرزا جاییست که شب آنجا باشند و در آمدن شب گفته **شبباژه**
بفتح شین و سکون بای اول و فتح زای فارسی و بعضی شب یازده گفته‌اند
که بجای بای دوم یای حطی باشد شب پره را گویند **شیر شرزه** شیر برهنه
دندان خشمناک باشد مثالش حکیم انوری گوید **شعر** اسیر ناخن این کشته
پیل زنده مست ٭ مطیع خنجر ادکشته شیر شرزه نر **شغنه** بفتح شین و غین
پینه که از کار بر دست و پا پیدا شود عسجدی گوید **شعر** همی دوم بجهان اندر
از پی روزی ٭ دو پای پر شغنه و مانده با دل بریان ٭ و شوخه نیز با معنی آمده
شغانه بفتح شین و بعد از شین خاء معجمه غلیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد

شمس فخری گوید شعر بود عنقای مغرب نزد همت ش چنان کالحق
بر شاهین شخانه شکافه مضراب باشد که بر سازها زنند و زخمه نیز گویند
و بسین مهمله نیز آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانهٔ گهواره نیز آمده
شکره بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند شکنبه
بوزن گنبه خم دراز که غله دران کنند شکه بضمتین و شکوه
حشمت باشد استاد عنصری گوید شعر پادشاهی که پاشکه باشد ش
حلم او چون بلند کوه باشد شله بوزن غله شوله بفتح شین سرگین ان
و جای خاک و پلیدی در سر کوچها شاعر گوید نظم چون خ ر دوانست
پایگهت آنگه ش چون سگ درست جایگهت شوله و در تحفه بمعنی تخت
جامه نیز آمده یعنی بکیوت شگوه تنگ کردن طور و عمل خویشتن
نمودن و حسن و زیبایی شانه معروف و نیز خانهٔ زنبور عسل که
شان و لانه نیز گویند شال معنی دویم حکیم خاقانی گوید شعر زانکه چون
نحل این بار را خود میدهد سر و شانه ش آب چون آینه شانه انگبین گشت
از صفا شاهنده بوزن تابنده نیکوکار و صالح باشد و شاهیده
بوزن نادیده نیز بنظر رسیده باین معنی شاهنشاه آنکه بمدد او دیگران
پادشاه شوند شبغاره بفتح سین و سکون با و فتح را جایی که شب
گوسفند را دران بندند و شبانگاه نیز گویند شمه بفتح شین و تای

لشد

مشهد و هرچه شب بران گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده در مؤید الفضلا
شخکاسه بفتح شین و سین و سکون خا تگرگ باشد و از ابرها ریزد و یخچه نیز
گویند شجنده بفتح شین و کسر خا پژمرده باشد شفشه بفتح هر دو شین و
سکون فا شاخ درخت و شوشهٔ زر باشد شاخ با خا معجمه و فتح با
نهری و جویی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند شابچه بضم با و جیم
و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد شوغاه بضم شین و سکون واو و غین معجمه
محوطه که شتر از اشب دران کنند و انرا اشکاه نیز گویند شکاوند
بکسر شین و فتح واو کاونده باشد و در مؤید بکسر شین و واو کاونده
باشد و هم بمعنی کفش دزد را کورشکاوند نیز گویند شکاه تیردان باشد
که از اشغا و شکا نیز گویند شماله بفتح شین شمع باشد و نیز قسمی از
برنج را گویند بسحاق گوید شعر ان شمعها که در دل بسحاق بر فروخت ش
از رهگذار سوز برنج شماله بود شمغنده بفتح شین و غین و سکون
میم متعفن از آدمی و غیره را گویند و در سامی بمعنی ریح بد باشد
شمه بکسر شین و فتح میم مشدد چربی شیر و غیره باشد و قیماق
و بفتح شین و میم مخفف و شوه بفتح شین و واو هر دو و در شرفنامه
چربی سر شیر و حبوبات باشد اما در سامی فی الاسامی شیری بود که
بر سر پستان باشد و در و از سر پستان ظاهر باشد پیش از آنکه بدوشند

شکله بفتح شین و کاف فارسی ریشه دامن جامه وغیره باشد و بمعنی دانهٔ انگور نیز آمده در نسخهٔ میرزا شنو بفتح هر دو شین و ضم نون عطسه باشد شوره در نسخهٔ میرزا بمعنی خجل خاوک و نمناک آمده و در مؤید بمعنی خجل بفتح شین آید و بضم شین و خاشناک باشد شوشه در نسخهٔ میرزا بمعنی ریزهٔ هر چیز و پشته ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا برپا کنند آمده و در ادات الفضلا بمعنی سنگ ریز نیز آمده شل بفتح شین و سکون لام گوشت بغیت چوب شیلانه عناب باشد و او را شیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند شید نام پسر افراسیاب و نام حکیمی که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل را کجا بره کرفت هفت پیکر نظم شهر آمل بشید داد تمام تا شود شاد شید از بهرام شیر و شیرمنه هر دو بکسر شین و را مهمله مرضیست از امراض دواب شیشله بکسر شین اول و فتح دوم و سکون یاء حطی سست و بی قوت باشد شارویه پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میگفتند شانجه و شانامجه هر دو بسکون خا و کاف و فتح جیم فارسی سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهر مهین شطرنج و نام جانوریست در هند و در مؤید بمعنی داماد و راه کشاده که بسیار راهها از و جدا شود و جایی که از اینها از آن

نیز آمده شادیا نام شهر پدر سودابه زن کیکاوس شاه مازندران مثالش حکیم فردوسی گوید شعر یکی شهر بد شاه را شاد نام همی از در جشن و سور خرام شبانه بفتح هر چه شب بران گذشته باشد و از اشتهٔ و ستهٔ بکسر شین معجمه مهمله و تشدید تا نیز گویند و در نسخهٔ میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشد یعنی چوپان شکرپاره و شکر فشانه سنبوسه شکرین باشد که با جوها در تنور پزند و سمرقندیان شکرپره میگویند شکرخنده و شکرفنده اسب لاغر و اسب کرانه که بسیار سکندر خورد و لغزد و قابلیت دارنده شیرزنه آلتی که بدان شیر را بر هم زنند و از اچوق و چرخ بقاق و غیره گویند شنگه در شرفنامه بفتح شین و سکون نون بمعنی نره که بعربی ایر و ذکر گویند و جای ملوث زنان و موضعی که در آن سرگین کنند و خاک و پلیدی کشند اند شتاه و شناه هر دو شنا کردن باشد شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید شکرینه نوعی از حلوا که بتازیش تاطف خوانند شونیزیه بفتح شین و یاء حطی و کسر نون و زای معجمه نام مسجدیست شهنگان بفتح شین و ها و نون و دوم کاف باشد کذا فی المؤید شنه بفتح شین و نون آواز اسب که آنرا شیهه نیز گویند شمس فخری گوید نظم نهد برخ حالی خزان شود چون زند

در رزم بگریخت شعر وتبشه بدون نیز آمده منجیک گوید شعر
بر آنکهی که برپشه درون آید تشنه زیم شنه او شیر افکند چنگال
و در تحفه سنه بوزن سپه تیر بمعنی آمده و گفته که آدار شیر را نیز گویند
شنگینه بفتح شین و نون و یم و سکون نون اول و یا و کسر کاف چوب
کربان خرد کاو رانند شل بوزن قلفرح رمان باشد شمیده
بوزن رمیده بیهوش باشد در تشنگی و در نسخه میرزا مطلق بیهوش
باشد واین بیت انوری موید قول اوست نظم خرد خود در دماغ
تو شمیده سخن جز در دعای تو مزور د و بمعنی نفس زنان از تشنگی
یا گریه نیز آمده یعنی هیتدی نفس زند شنیره همان سنیزه که
در باب سین گذشت ششدره ضربه داو لیست در نرد که اکثر اتش
ضرب گویند شکوهنده بوزن نوشنده اظهار بزرگی کننده
دکوش بسخن کسی انداز نده وزیبا شده و ترسنده وهمان شکوخیده
که گذشت شنکوله همان شنکول مرقوم شخشه بکسر شین اول و فتح
دویم و سکون خا چوب باریک باشد که نداف برپنبه زند تا خاک
وخاشاک از وجدا شود شکله بفتح شین و لام و سکون کاف تازی
انچه از جامه بریخی یا شاخ درخت بند شود و پاره شود و در رسالی
مسطور است که سر خربزه چون ببرند از انیز شکله گویند و لغوی

توارة البطیخ

توارة البطیخ خوانند شیفته متحیر و مدهوش باشد مع الباء شاماکی
همان شاماک که سینه بند زنان باشد شاهبوی عنبر باشد
شمس فخری گوید شعر شه عادل جمال دنیی و دین که خاک در
او شاهبوییست شوی بضم شین و کسر واو نباتیست که او را اکر
شبت گویند شب بوی خیری باشد شمس فخری گوید شعر برای بزم
او هر شب برآرد فلک زانجم هزاران دسته شب بوی
و در نسخه میرزا گلی باشد که بشب بوی دهد و از اکاوچشم گویند
زرد است و بو با عین البقر گویند شکوهی بفتح شین و سکون
کاف و ضم با آواز پای مردم که آهسته روند در شب و غیره
شمس فخری بجای کاف لام آورده شنی بفتح شین و کسر تا
طشت رویین باشد که سینی گویند و شمس فخری بنون آورده و با سینی
ردیف قافیه کرده و گفته شعر شهریار از جود شامل تو سایلا ز ا
زر ست و طشت شنی شبانی در رمه و هیئت که در قدیم در
خراسان باز اخرج میکرده اند شمس فخری گوید که شعر پیش از این کز
ملوک اهل هنر را داده اند زیف شبانی شه مرصع دهد همیشه
بمردم کمر خسروی و تاج کی شترپای گیاهیست که برگش چون
پای شتر باشد شکوهمندگی اظهار بزرگی و دیگر سخن شنوی و زیبایی

ورس و بیت باشد و بمعنی آخر شیخ نظامی گوید **نظم** در رو کرد باید
پر و هند کی که از ماندارد شکوهندگی و نیز بمعنی نوش و
افتادگی و بسر در آمدگی اسب آمده باین معانی آخر شکوخندگی و
شکرفندگی مرادفند **سراحی** قسمی از کباب باشد **ششهری** در نسخه
میرزا زر خالص باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** ان می و جام بین بهم
گوئی دست بشعبده کرد و نسیم وده دهی صرهٔ زر ششهری
شخلیخ بفتح شین و سکون خا و کسر لام خار کیاه باشد در شرفنامه
و موید **شکرریز** گریه شادی و گفتار شیرین **شبی** بفتح شین و کسر
با ان خار نباشد که بشب پوشند **شوی** بکسر ثانی دالان خود کوچک
باشد که از اشیاء دشت نیز گویند و گذشت **شردی** نام مبارز ایرانی
و همان شیرو به مرقوم **شاکسهی** نام حلوائیست که از تخم مرغ و نشاسته
پزند **شیخ نجدی** شیطان باشد علیه اللعنه جمال الدین عبد الرزاق گوید
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه شیخ نجدی ملعون
مخفی نماند که این لغات از صاد و طا و عین چون اکثر مؤلفان لوی
جوده اند نوشته شد **باب الصاد مع الالف صدا** آوازی که در کوه و گنبد
و امثال این افتد حکیم انوری فرماید در تعریف عمارت

ابی نغرا

این لغت را در موید الفضلا و شرفنامه بنون آورده اند ایا ع بیست
مع الها صبوره بفتح صاد و را مخنث و پلید **صابونه** بفتح نا
زن پیر باشد بزبان آسیان و این هر دو لغت از تحفه مفقود است
باب الطاء مع الالف طغرا القابی که بر سر فرامین پادشاهان نویسند
مع الباء طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده
بر یکی لیلی و مجنون **شعر** نوباوهٔ باغ اولین طلب لشکر کش عهد
آخرین طلب **طاق و ترنیب** در نسخه میرزا کر و فر خود نمائی باشد
و طمطراق و طاق بزم مرادف اینست **مع التاء طامات** سخن از
چپ و راست یعنی قول پراکنده بستان **شعر** بطامات مجلس بیاراستیم
پس آنکه زحق مغفرت خواستیم و دیگر عجمه باشد در زبان معنی
و فصاحت نداشته باشد **مع الدال طلحند** بفتح طا و حا مهمله نام
پادشاه هند که از دشمن شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان بداد
و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نصر و هر یکی از حکمای هند بودند
شطرنج نمودند و در مجلس او مهیا ساخته اند تا مشغول باشد و اندوه از
خاطر او محو شود **مع الرا طبر** بفتح طا و با نام ولایتیست از طبرستان
و سید طبری منسوب بیست بلان و اثر ابهد مو آنرا گویند طبر خاریابی فریاد
که **پشت** همچو مستان صبوحی زده افتان خیزان شاخهای سمن تازه و سید طبری

طبق بهار توسن تشنج باشد **طرار** در نسخهٔ وفائی چند معنی دارد
اول شهریست در حد ودختن که خوبان انجا شهره اند انوری گوید **شعر**
دل ما شکسته تر از پستهٔ خوبان ختن د جان ما تیره تر از طرهٔ ترکان طراز
دوم کارگاه و جامه بافی را گویند **سیم** معلم است بزبان بعضی از اهل
خراسان **چهارم** کارخانهٔ شکر بود در خوزستان **پنجم** پیراستن
چیزها و ساختن و آراستن باشد خلاق المعانی فرماید **شعر** فلک ز شرم
سپر تیر بر نهد هر که د کز نوک خامهٔ بنده شود بدیع طراز د طراز یعنی
آراینده و در نسخهٔ میرزا بمعنی نقش و نگار و زینت و علم جامه و کنار
جامه نیز آمده و خلاق المعانی بمعنی زینت و نقش و نگار آورده **شعر**
زه سلامت اگر میروی مجرد شو د که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز
و استاد منوچهر بمعنی دم مار گفته در تعریف قلم **شعر** برکشد مار طراز
عنبر از کام خویش د چون برآرد عنکبوت از کام خود مار طراز د و بمعنی
طرز و نمط هم گوید **شعر** قیمت یکتا طراز اطلس اطراز افزون بود د در
جهان سرگذشته کستی طرازی زین طراز د و در تاج الاسامی
مسطور است که طراز معربی جایی را گویند که در و جامهای فاخر
و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغت بمعنی کردهی
از آدمیان و علم جامه آمده پس بمعنی جامهٔ فاخر بافند و علم جامه کردهی

از آدمیان

از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطور است
که الطراز بالکسر علم الثواب معرب و طرزه تطریزا اعلمه فتطرز والموضع
الذی ینسج فیه الثیاب الجیده والنمط و ثوب ینسج للسلطان و محله
بمرو و باصفهان و بلد قرب سیحاب و بغنج والطراز وان علاف المیزان(?)
معرب و طرز کقدح شکل بعد لحن و حس حلقه بعد اسا ، و فی الملبس ان یفتق(?)
ولا یلبس الا فاخرا **طاقدیس** یعنی یعنی طاق مانند و تخت
خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر**
بگیر و اگر در تخت طاقدیس د نیازان پادشاهان خاک لیسیش د اما در تحفه
میرزا بمعنی صفهٔ سلیمان و ایوان پادشاهان و تیری پیش عمارت آمده
طرسیقوس یعنی زاهد ترسائی و حکیمی از ایشان حکیم خاقانی فرماید **شعر**
کنم در پیش طرسیقوس اعظم د ز روح القدس ایرای آب محال را د
و بمعنی حکیم حاذق نیز آمده و در نسخهٔ وفائی طوسیقوس بمعنی ... و
طوسیقوس نیز بنظر رسیده **مع الدال طرطانوس** نام جزیره
که عذرا انجا افتاد و خلاصی یافت حکیم عنصری فرماید **شعر** بشد از
پس رنجهای دراز د یکتا جزیره رسیدند باز د کجا نام
او بود طرطانوس د در و پادشا نام او نوکیوس **طوطیانوس**
و پر اسکندر که لشکر پادشاه زنگ او را کشتند و خون

اورا آشنا مید شد مع الفا طوف زن نبیات پرده کننده مع الکاف
الکاف طورک بضم طا و سکون واو و را نام سپهسالار ضحاک است ای
گوید شعر شد آن لشکر پوش در پیش طورک ه دو ان چون اهریمن درفش
گرگ مع اللام طغرل بضم را نام مرغ شکاری حکیم اسدی گوید شعر
دل تیهو از جنگ طغرل بداغ ؛ ماینده ماز از دل مرغ باغ ؛ و بکسر را
نام پادشاهیست و میرزا ابراهیم گوید ترکیست اما از ترکان تحقیق این
لفظ نشد گفتند ترکی نیست مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین
چون قبه در خرگاه و سرا پرده و گنبد و بام و مجری که از چوب سازند
و بر اطراف باغ و خانه نهند تا مانع دخول شود مع النون طبرخون
سرخ بید باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه و خانی چوبیست
سرخ که ترکان سعد از آن تیر و در حلقه‌ها [illegible] تیر که شکسته و بهم پیوندند
و نیز سرخ بید را طبرخون گویند طلیقون بفتح طا و سین مهمله و سکون
یا حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستنگاه
سلاطین ایران بود طمغاج خان نام پادشاه سمرقند در تحفه و در ادات
الفضلا پادشاه تبت نوشته باشد مع الواو طوطو بفتح طای اول و ضم
دوم و سکون با موحده مرغیست آبی مع الهاء طلخه
شهریست در بن کوه قاف طبیز بکسر طا حبل باشد شمس فخری فرما

دیه گر جای

دیه گر جای بر نخواستمش ه طره بشست و سر گران بر خواست
و حالا در خراسان گویند که تیره شدی یعنی خجل شدی و بوبی طره بکسر طا
فال به و بفتح طا خشم باشد طشت و خایه نام بازیی باشد مثالش
حاجی گوید شعر طشتت این سپهر و زمین خایه در آن ه گر علم طشت و
خایه نه بسته بدان باب العین مع الالف عنقا سیمرغ و نیز نام نوایی از
نواهای موسیقی شاعر گوید نظم ز دستان قمری در آن بانگ عنقا ه
را آورد بلبل در آن زخم مزهر علالا بانگ و تشنیع باشد شاعر گوید نظم
بجز از جو سوی ما آمی گر تماشاست درین سو ه ستر الله علینا چه علالاست
در این کو عاشقبا نام جنسی از طعام ترش باشد در نسخه میرزا
علیشا قرار گاه جنین در رحم انصاف مع الباء عناب بضم عین
و تشدید نا نام شخصی که مخترع حاذیست که یکی از جامهای حکمیست
باشد و او را خاررا عنابی گویند مع العامد سیج اثر درگ
ماینده عجیبی نازل شد مع الدال عجب رود در نسخه میرزا آواز امیر
باشد مع الرا عمار نام واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند
حکیم فردوسی گوید نظم همه جامه و گوهر شاهوار ه همه تازی اسپان
زرین عمار مع السین عروس نام گنجی از گنجهای کیکاوس که بطوس داده
بود و گنجه دارا بکوه در سپرد که بزال و گیو و رستم بهره و خرد

پرویز را کنجی بود عروس نام داشت حکیم فردوسی فرماید در تعریف
کنجهای هشتگانه که خسرو پرویز داشت شعر نخستین بنیاد کنج
عروس د ز چین و ز بر طاس و از روم و روس مع الکاف الفارسی
عروسک منجنیق کوچک را کویند و نیز نام پرنده ایست که بشب
بیدار باشد و بانگ کند شیخ نظامی کوید شعر عروسک زمانی
چو دیوان شموس د خجل گشته زان قلعه چون عروس د و در
موید الفضلا بمعنی کرم که بشب چون آتش نماید نیز آمده غژک
بازای فارسی در نسخه میرزا سازیست که مطربان نوازند و در موید
طنبور باشد مع الکاف الفارسی عنک در تحفه بانک خر باشد
عذنک مردم ناسطبوع باشد ایضا منه مع الواو عو بفتح
عین آواز و بانگ باشد اسدی کوید شعر فتاده عو طبل اندر ل
در ابر د کریزان زکرد سواران هژبر مع الها عفه بضم عین
و فتح فا مشدد پوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته
باشد رودکی کوید شعر روی بهر یک چون دو هفته شکل ماه د خاصشان
عفه سمورشان کلاه غنجه بضم عین و سکون نون کرد کردن
و رشتن باشد ابو العباس کوید شعر هیچ بدانم بچه شغل اندری د
رقص همی غنجه کنی یا شکر مع الیا علی آنچه یهودان بر جامه دوزند

ازجهت

ازجهت امتیاز شیخ سعدی فرماید نظم ای جلادت که تو داری چه
عجب کز دست د علی پوشد و زنار ببندد د واین از نسخه
میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقربست آنست که علی جامه ایست
مخصوص کبران و بیت مرقوم بایمعنی مناسبت بیشتر دارد
باب الغین مع البا غاب و معنی دارد اول حدیث بیهوده
و لاطایل باشد رودکی کوید نظم تا کی بری غذاب و کنی ریش را خضاب
تا کی کویی و آری حدیث غاب دویم بمعنی باز مانده از خوردنی
باشد شمس فخری کوید شعر یقین که باشد سرمایه غذای وجود د
خوان نعمت و احسان تو بشارت غاب غرب بضم عین و سکون
را و فارسی دانه انکور باشد شمس فخری کوید شعر از دست تیغ دشمن سحاب
ارغوانی بود د لعل و عقیق روید از رز بجای غرب مع التا غنت
بضم الف ومادان باشد شمس فخری کوید شعر هست با فضل شیخ ابو اسحاق د
بر دانش زراه دانی غت غوشت بوزن کوشت برهنه مادر زاد
باشد استاد رودکی کوید شعر شد بکرمابه درون استاد غوشت د
بود فربی و کلان بسیار کوشت غلت غلطیدن باشد غرشت
بضم عین و کسر را مشدد آواز بانجهات حیوانات و در شرفنامه
بمعنی آواز اسب آورده خاصه مع الجیم العربی غلفج بفتح عین

دفا و سکون لام زنبور سرخ باشد منشش شاعر گوید **شعر** چون لب نوشم
می بخشی بتا • همچو غلفج نیش بر جانم مزن • اما شمس فخری بسکون فا
و حرکت لام آورده و گفته **شعر** زبیم شه نیارد زد غلفج • به پالیزی با نیج سنغی
غنج بفتح جوال باشد شاه ناصر گوید **شعر** همچون کمودی بنید و سوی مسجد •
اگنده لکا درس و دوواری غنجی • و در رساله سطور است که غنج جوال بیست
مانند خرجین و از ابوالی خرجه گویند بضم خاء مهمله و سکون را و فتح جیم و
شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شنج را مرادف
او کرده و گفته تقرباتش حیوان و انس و پری همه لعذار ند بر شنج و غنج **عارج**
بکسر را شترابی که در صبوح خورند شاعر گوید **شعر** خوش آن نبید عارجی با
دوستان یکدله • گیتی بآرام اندرون مجلس بیانگ و ولوله • و در موید
الفضلا بوزن عارست آمده **غلج** بکسر غین و سکون لام گرهی باشد
که آسان گشادن شمس فخری گوید **شعر** شاها تویی که دامن عمر ترا کوام
بارا من ابد بجا غلج کرده اند • و بفتح لام نیز آمده معروفی گوید **شعر**
ای انکه عاشقی بغم اندر غمی شده • با من بیا بدامن من در فکن غلج **غفج**
بفتح غین و فا و سکون را مهمله بر حسنه که آتش زود در روگیرد و او را
کرفج نیز گویند **شعر** **لفج** بفتح غین و سکون فا شمشیر آبدار را گویند شمس فخری گوید
ابو اسحق ظهیر دفع دشمن • همی با بر کشیده است انکو غفج • و در تحفه

بمعنی

بمعنی انگیز نیز آمده **غریفج** بفتح غین و کسر را و فتح فا چیچله باشد و گند
در نسخه میرزا و ادات الفضلا بمعنی جلاب تیره آمده که بپای ازان
بدشواری توان کشید **غلیواج** مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد
و زغن و غلیواژ نیز گویند **مع الجیم الفارسی** **غرچ** بفتح غین و میم و سکون
را ارزن ناپخته یا بگوشت باشد **غلفلج** دغدغه بود یعنی بر بغل
بخارند تا آدمی بخندد لغتی و در خراسان کلغوچه خوانند لبیبی گوید **شعر**
چنان بترسم من جای غلفلیج کهش • که او بماتس از دل زخود بشود بیهوش
و در ادات الفضلا غلملیج بمیم نیز بمعنی آمده و بفتح لام و سکون فا
مع الدال **غرد** بوزن نرد خانه تابستانی باشد ابوشکور گوید **شعر**
بیا جای کاشانه و خانه غرد • ببرد شادی و اندرون خوش خورد
غند بضم غین گرد و باهم آمده باشد عنصری گوید **شعر** نقیبان
ز دیدن بمانند گنند • کز ایشان همیشه بناشند غند **مع الذال**
غرنذ بوزن در ید دختری که چون بشوهر دهند ظاهر شود که
بکر نیست شمس فخری گوید **نظم** دختر ابکار من در مدح شاه •
هست عذرا نیست بی شبهت غرنذ • تا ببیند یک نظر
رخسار شان • روح قدسی جان بسر گند آورند • و در ادات الفضلا
بیای موحده بوزن فرقد آمده **غراینده** یعنی خشم گرفت و غراشیده

خشم گرفته باشد غژ بفتح غین و کسر زاء فارسی چیزی باشد که
چون برهم کند زانه برهم نشیند بواسطهٔ خیست استاد رودکی گوید شعر
زاغ بیابان گوید چون به بیابان سزید باد بکل بر بزید هم بکل اندر غژید
غوشاد جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید نظم زباس
پاس تو اندر کنام شیر و پلنگ کند شبان بشبان اگر که غوشاد
وصحاب ادات الفضلا یعنی جایگاه دیوان و کاردان نیز آورده
و گفته که درخت بلند را نیز گویند غنود یعنی بخواب باشد خسرو شیرین
با آسایش توانا شدن شاه غنود از اول شب تا سحرگاه مع الرا غنجار
بفتح غین و سکون نون کلگونه باشد استاد رودکی فرماید نظم
لاله غنجار سرخ کرد همه روی از حسد شنخ وید بر کشید از ان نیل
غژو بضم خایه دبه باشد مثالش رودکی گوید شعر پیسی کند دبان جاری
و پای خایگان غژ هر یک چو درای و دیگران کسی بود که بر کردن
وغیره بر آید که بریدن ان خطرناک باشد و دیگر باد در دهن جمع
کردن باشد بجهت آنکه کسی ست بزند و از از بنقل نیز گویند
این معنی در نسخهٔ میرزا منقولست و در تحفه غژ و غژغژ هر دو خایه
دبه باشد غژه بفتح قحبه باشد و بدل اعوذل گویند مثالش
خلاق المعانی گوید که شعر بلای ماستاین غربان غزن

ضدا و مذا

ضداو مذا بگردان این بلا را غابفر بسکون با و فتح خا شهریست
که در ان سرو خوب بسیار باشد حکیم عنصری فرماید شعر
سرای باغ تو آراسته بسرو بلند ما چه سرو کاشغری و چه سرو
غاتفری غور نام ولایتیست پشتان بیت شنیدم که از پادشاهان
غور یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الزا غازغار از جنس سکاهنه و باز رخشه
باشد تاج بها گوید شعر روی بشو بیی بکنی یک نماز کافری
ای کون زنت غار غاز غزو بضم جنسی از ترکان غار بگر که
در زمان سنجر قوت گرفته خراسان را گرفتند حکیم خاقانی فرماید
نظم ای چشم تو فتنه فلک را غاوز ابروی تو بر کلاه خوفی
قسندز هجران تو شیر بیشه را بیاز و بزد غارت تو عفا امه
از غارت غز مع الزا الفا غاک یعنی مردم دهان فراخ شمس
فخری گوید شعر شم جرعه دان بنزدیک پیم جهان لقمه دان
بنزدیک غاژ غلیواژ همان غلیواج که گذشت غریفر بوزن
معنی غریف مذکور غشر امر باشد یغربدن که بمعنی بر زانو و دو پست
و سرین رفتن کودک باشد مثالش مولانا رومی گوید شعر
هفته شکل ولنگ ولوک و بی ادب سوی او میغژ و او را
می طلب مع السین غرس بفتح غین و را مهمله خشم و تندی باشد

غوزیکس بارا موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مکس کبود چشم
وسبز رنگ باشد کذا فی المؤید الفضلا مع الثنی غلک کسی که بغایت
کسی را دوست دارد و عشق او بنهایت باشد رودکی گوید
شعر خویشتن پاک دار و بی پرخاش هیچکس را مباش
عاشق غاش ❁ و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع آمده یعنی
کند ذهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت
نیز آمده غادش بوزن چاوش خیاری بزرگ که از برای تخم
نگهدارند و تا شمس فخری بفتح واو آورده با ترش و کش
قافیه کرده و گفته بیت پیر چرخ راحمل سان کرده حلیه قربان ❁ هر که کر
بندکانت بر بسته اند بر کش ❁ بالیز حشمت را چون وقت زرع
باشد ❁ از پیکر مه و مهر آرد سپهر غادش غوش چوبی سخت
که از ان تیر و زخمه رباب و امثال آن سازند خسروی فرماید شعر
اندر ز دابروانت همه ساله تیر غوش ❁ و انگاه گویدم که خرد و بیان
مشو خموش غرملوش بضم عین و نون و سکون را و واو اطرخون باشد
غراشش و غرواشش هر دو بفتح خشم و حراشش باشد در نسخه
میرزا و در ادات الفضلا غراپس و غرپس هر دو بسین
مهمله اول بکسر عین و دویم بضم خشم و حراشش باشد غنجموش

زنجی

بفتح عین و جیم و سکون نون و واو و ضم میم غوک را گویند یعنی
وزغ غیش بکسر عین و سکون یا غم و اندوه بسیار باشد مع
الفاغف بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید نظم مشاطه نبود
و بیت ظفر تا بگشاید ❁ در موکه از باد صبا توغف مع القا
غیداق بفتح عین نام موضعیست نزدیک دشت قپچاق
که تیرهای انجا بی نیک راست و سخت باشد که اگر بر سنگ رسند
مع الکاف التازی غالوک و غابوک مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید شعر
کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال ❁ ستاره یکسر غالوکهای
سیم اند و د غساک کنده و ناخوش بود طیان گوید شعر از دهان
تو همی آید عساک ❁ پر گشتی لحیت مویت از هباک غوشاک
سرگین ستور که آنرا خشک کنند و غوشای نیز گویند غمارک
بفتح عین و رای تازی و تشدید میم چوبکی که بر پشت ماهی بندند و
آن در آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلاب می آویزد آن غمارک
فرو میرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غساک فرغند باشد
که بر درخت پیچد و تخکامه و انرا بتازی عشقه گویند غنک
بفتح عین و سین کرنگی که مردم را بگیرد و خوانرا بکشد غدرک
نوعی از ابریشم که اهل هند گذر خوانند غضان فلک آفتاب باشد وانرا

۳

صاحب التاج نیز گویند کذا فی العجایب البلدان غوک بفتح
باشد که دروغ نیز گویند و بعربی صفدع گویند حکیم سنایی گوید شعر
اندرین بحر بیکران چو غوک ؛؛ دست و پایی بزن چه دانی لوک
غوبنک بضم غین و کسر بای موحده و فتح نون و غزنک بضم غین
و سکون زای هوز و فتح نون نام گیاهیست که بدل اشنان ازو
جامه شویند و اورا غوشته نیز گویند مع الکاف چوبی باشد که گاو بآن
رانند شمس فخری گوید نظم چو گاو دیت خصمش برای ادب ؛؛
تو هنجد اورا اگر غاوشنگ غرباسنگ بفتح غین و سکون سین
و فتح رای مهملتین نانی باشد تنک که بروغن جوشانیده باشند
ابو شکور فرماید نظم گر من بمثل سنگم با تو غرباسنگم ؛؛ ورزانکه تو بی
چون آب بر جسته و لم ناری ؛؛ ازین بیت بفتح را ظاهر میشود
اگر بشکسته قرار نمی‌هیم غدنگ بفتح غین و دال مهمله پی اندام و ابله
باشد شمس فخری گوید شعر مخالفان ترا شرنگ باد اشهدا
گرفته خلق جهانشان بسنجره بیچ غدنگ غرنگ بفتح غین و رای
مهمله آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو بر آید ظهیر فاریابی
گوید شعر به پیش خسرو روی زمین بر آرم بانگ ؛؛ چنانکه در خم گردان
شد غریو و غرنگ غنگ بفتح تیر عصار خانه باشد یعنی آن

چوب دراز که سنگ گران بندند تا روغن از کونجد بیرون آرند
استاد منجیک گوید شعر چند شوی چند ندیم بدم گوش و برون
آر دل از غنگ غم غراد زنگ بفتح غین و بعد از غین رای مهمله تخت بزرگ
باشد کذا فی زفانگویا مع اللام غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد
عماره گوید شعر آهو م جفت را بغالد بر جوید ؛؛ عاشق و معشوق را بباغ
بغالد ؛؛ دویم غار باشد یعنی شکاف در هم گوید نظم کسی که در دل
او جای کرد خصمی تو ؛؛ بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال غنجال
بفتح غین و سکون نون و جیم تازی میوه ترش باشد شمس فخری
گوید شعر اگر صبا سخن لطف او کند در باغ ؛؛ نبات مصر شود بر درختها
غنجال غول جای گوسفندان و غار و بوم کنند باشد در دشت و نیز
دیویست که بهر شکل که خواهد بر آید ابو شکور گوید بهر دو معنی نظم
گاهی چو گوسفندان در غول جای من ؛؛ گاهی چو غول گرد بیابان
دوان دوان ؛؛ اما بمعنی دویم غول ست ؛؛ و دیگر در نسخه وفایی بمعنی
حرامزاده آمده رودکی گوید شعر ایستاده دیدم آنجا دزد غول
روی زشت و چشمهای چون دو غول ؛؛ و غول مصراع ثانی بمعنی اول
باشد و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عربان را اذن گویند مع المیم
غرم بضم غین و سکون رای میش کوهی باشد حکیم عنصری فرماید شعر تو شیری

وشیران بکبر دار غرم ؎ بر وتار هانی دلم را زکرم وکرم بمعنی غم واندوه

غُرْم بضم عین وسکون زاء فارسی دانه انکور باشد که شیره وتکس

در اندرون او باشد بهرامی کوید شعر بر کوزه شبابی چشمت غرم او

هم بر جشان مردمک چشم از و تکس ؎ و دیکر بمعنی خشم وکینه باشد شمس فخری

شعر هیچ دانی که چیست زادهٔ تاک مایهٔ هر منی وماده غرم دحسن دنا

بضم عین وسکون زاء تازی بمعنی خشم وکینه آورده مع النون غَنْ

بفتح سنک عصاران یعنی سنکی که از چوب آویزند از برای روغن کرفتن

استاد رودکی کوید شعر هر کلی پژمرده میکرد درو دیر هر که نغت داد

همه در زیر غن غَیْرِیدن بکسر عین وزاء فارسی وسکون یاء بزانو

دست رفتن کودک خرد وبعضی بسرین رفتن کفته اند غرن بفتح عین

وراء مهمله بانک نوحه وکریستن شمس فخری فرماید نظم اکر ز تربیت و

اصطناع شاه بدی ؎ ملوک عصر بدی همیشه جفت غرن غلیکین

بفتح عین وبا وکاف دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند

و در روستا بر در آویزند که از پس آن نکاه کنند ابو شکور کوید شعر

اکر از من تو بد نداری باز نکنی پنبه باز روز نیاز ؎ مردن وزیستنت

هر دو یکیست ؎ غلیکین دریچه باز باچه فراز غَلِیُرن بفتح عین وزاء وتازی

وکسر لام حباب باشد یعنی کل سیاه که در ته حوض وجوی باشد ودیر اغلیون بمعنی آورده

ودرموید غزیرن بکسر راء مهمله نیز باین معنی آمده غولین سبوی وهانک شده

باشد طیان فرماید کدوی وساغر وآبین وغولین ؎ حصیر وجای وی

خیم وپالان ؎ معنی آبین وخیم پیشتر کذشت غاریقون یکی از اجزای مسهل

باشد حکیم خاقانی فرماید شعر چون غاریقون کریه ومنکر زرتر بدهم میان

تهی تر غرشیدن بوزن ترسیدن بشین معجمه غراشیدن وخشم آلود

شدن بوزن ومعنی پرویزن باشد واز اریزن غرغر این

وغربیزن نیز کویند وتبارشن ملهال وغربال غریدن آواز بلند برداشتن

وغربیدن نیز کویند غرزان همان غربیزن مرقوم غرنبیدن آواز از

کلو پیچیدن باشد غضبان بعربی خشمکین را کویند اما فارسیان بر سنکی

از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی فرماید در تحفة العراقین شعر

طیان سرای دین قلتبان ؎ غضبان حصار کفر دمشان غماز کردن باد

فارسی یعنی دانه پنبه بر دن آوردن بجای رسیدن و پشم را مهیای رشتن

کردن غارتیدن و غلطیدن معروفان مع الواو غاشو خیار بزرک باشد که

برای تخم کذارند شمس فخری کوید شعر بنداشت دشمنت که ز اندیشه مولی

باشد که آتشی بکیا اندر غاو شو غرو بوزن سرو نی میان تهی باشد

فردوسی کوید که غرو یکی مرد شد بچو آزاده سرو ؎ برش کوه سیم ومیانش چو غرو

غرو بفتح عین وسکون زاء فارسی در نسخه میرزا ابراهیم شانه سر کاکل باشد

وبرچم کاو را کر کاو نیز گویند و در تحفه بهمین برچم باشد و نیز نام کاو است
انوری گوید شعر پلنک هیبات و غژ قاوم و گوزن نهیب سرین عقاب طلعت و
عنقا شکوه و طوطی پر غریو بانک و فریاد و مشغله باشد و آواز با گریه
مع الهاء غباره بفتح غین و رای مهمله چوبی که کاو بدان رانند غراده
بفتح غین و دال مهمله و بعد از غین رای مهمله نوعی از پوشش سلاح چون خود
کذا فی الادات غتاوه بضم غین و فتح واو سازیست مطربان را
و در زفانگویا بمعنی یکی از اقسام بازیها نیز آمده غتفره بضم غین
و سکون تا و فتح فا و را جاهل و ابله باشد شاعر گوید شعر ندیدم
چو تو من بکوه و دره یکی بی نوا خام و پس غتفره غراشید یعنی خشم آلود
غرچه بفتح غین و سکون را مخنث و مادان و در تحفه بهمین مادان
و زبون باشد حکیم سنائی فرماید شعر در کهترین سرای غرچه فربت
برکهترین بساط مردم خوار و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان
و غور و غرچه گویند غرمنده شیر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم
آواز کند و بر خود بپچد و دیگر بر سباع نیز اطلاق کنند ترا کی غنغنه
بفتح غین و نون و میم و کسر نون اول جای زنبور و نحل را گویند و غنبه
یعنی خانه زنبور و ادات العولی خرشم بفتح خای معجمه و رای مهمله
و سکون شین معجمه غرمنده بوزن شرمنده همان خراشیده

مرقوم غرنبیده بضم غین و رای مهمله و کسر با و سکون نون بانک و خروش
کرده باشد غرنبید یعنی بانگ کرد استاد عنصری فرماید شعر لشکر
شاه بهر کین جنبید نای رویین و کوس بغرنبید غرواشه لیف جولاهگان
باشد استاد لبیبی گوید شعر چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان
کرده لیفا از ده بکش بست شاید غرنبه بضم غین و را بانک و خروش
و غرو باشد کلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند
یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که عقعق باشد و آن مثل کلاغ
پیسه هست و گفته شعر کر آید در ظلال دولت او همای اسا بود مسعود غلیچ
غلغلیچه همان غلغلیچ مرقوم استاد لبیبی گوید شعر چو غلغلیچه بود
مرو را ملامت مثبت که بر سگیز و چون من برد سپور نیش
غمنده بفتح غین و میم و دال غمناک باشد شمس فخری گوید نظم
جهان بخشا توان شاهی که باشد زنانت شادی جان غمنده
غنبه بوزن دبنه تشنیع و بانک باشد استاد لبیبی گوید شعر دو حرش
بشکنم و رود بر کن مندیش ز غلغل و ز غنبه غورواشه بفتح شین و سکون
واو و را همان غرواشه مرقوم غذاره بفتح غین و رای مهمله با دال
مهمله پیکان تیر بزرگ باشد و در نسخه میرزا و غزاره نیز بنظر رسیده
و در مؤید الفضلا غزاره بمعنی انگشتها باشد که به جوال راست

کنانند و کاه و غیره در آن کنند **غنده** بضم غین عنکبوت را
گویند شمس فخری فرماید **شعر** حسود ت در کمال و یار و محنت
بود همچون مگس در دام غنده **غنوده و غنویده** هر دو بفتح خوابیده
باشد حکیم انوری گوید **نظم** بر خاک ورت ملک ترکویی که از آرام
طفلیست در آغوش تو ترسی غنویده **غوزه** بفتح و ضم غین و فتح زا و کار
جوزقه باشد که پنبه از آن بیرون آورند و در اصفهان کلوزه
گویند و شمس فخری برای مهمله آورده **شعر** ابر از دست شیخ ابو اسحق
در کند پنبه دانه در غوزه **غوشه** بوزن توشه در نسخه وفائی باشد که
اشترا خورند و دست نیز بدان شویند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
غوشه آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون و این صحیحست
غنبه در نسخه میرزا یزدان باشد و در نسخه میرزا اسطورا ست
که غنبه بفتح مرد و اری باشد که بر سر باشد و آن چوبهاست
که ابریشم و غیره بر آن تافته باشند و پیچیده اما از کلام استادان
بمعنی پاره های فولاد و آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه
استاد عنصری فرماید در مدحت بیابان **شعر** بجای غلبه آلود تی
درخش از خوش ملمع جامه دریدی کیش از خفتان **غیشه**
بوزن شیشه گیاهی باشد مانند حصیر که گاه کستان از آن جوال کنند

دوغ نیز گویند

دوغ نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه آمده **غان** بفتح نون شهریست
در حدود یمن که خاک او زرد دارد چنانچه از خاک در به خانها زر بیرون آرند
غنچه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز گرد کردن
و بر شستن باشد و این هر دو لغت از نسخه وفائی منقولست و بغین مهمله
نیز آمده و گذشت **غفه** بضم غین و فتح فاء مشدد و پوستین بره که لحاف
نرم و خاصه باشد **غفوده** بضم غین و فا معنفه باشد **غلیته** بفتح غین
و تا و کسر لام گیاهی باشد که از آن جوال کاه کشان کنند **غازه** بفتح غا
گلگونه باشد یوسف زلیخا **شعر** ز غازه رنگ مل را تازگی داد لطافت را
نکو آوازگی داد و نیز چوبی که در رخنه چوبی دیگر بندند در حین شکافتن
آن مع الیا **غنجی** بفتح غین و سکون نون در نسخه وفائی ابکم و تیمر باشد
عنصری گوید **نظم** بهر نگی تر آشته کرد رهی بهر غنجی تر آن خسته نگاه و در
تحفه غنجی بغا آمده **غوشتای** دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد
که در صحرا خشک شده دویم خوشه جو و گندم است شمس فخری گوید
بهر دو معنی **نظم** کار خلقت نیاید از خصمت کار عیسی نیاید از غوشتای
حرد گشته سیاپی گاو و فنا سر گرار تو کشیده چون غوشتای **غیداقی**
تیریست سخت که از سنگ گذاره شود منسوب بغیداق که اسم مقام بیت
مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** یک گشاد ز شست تو نیز غیداقی

شود چو پاسخ کهسار باز با غیدان **غرچی** با چیم فارسی در نسخهٔ میرزا امرها

باشد و در ادات الفضلا غرجی بنظر رسیده بفتح غین و سکون را

مهمله و بای حطی و کسر نون و چیم فارسی **غامی** بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان

و ضعیف باشد **غارچ** بکسر جیم صبوحی باشد دور غین مع الجیم گذشت

باب الفا مع الالف **فراخا و فراخنا**

هر دو بمعنی فراخی باشد مثالش شیخ

سعدی فرماید **نظم** فارغ نشسته بفراخای کام دل ٭ یاری ز دلستان ملک

یاد ناوری ٭ و مثال دوم بهرا و گوید سودی نه بهر فراخنای

برو دوش ٭ گر آدمی عقل و خرد باید و هوش ٭ کاه از من و تو فراختر

دارد چشم ٭ سیل از من و تو فراختر دارد گوش ٭ و شمس فخری فرخا را

بمعنی آورده و گفته که **شعر** بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت ٭ ز لس بلا

و محنت عالمی بدین فرخا ٭ و در تحفه بمعنی سختی و المی باشد کذا فی الادات

فراشا آن حالت را گویند که آدمی را واقع شود و قبل از تب آمدن که

پوست بهم آید و موی راست شود و قشعریره شود **فنجا** بفتح فا

و سکون نون آن کهکشان را گویند که قبل از تب واقع شود و بعضی

او را مطی گویند و بعضی اثر الکهره خوانند و گویند فلانکس حی کند و

کذا فی شرح است اما در ادات الفضلا بفتح فا و ر باشد و

بکسر فا و مد **فرا** بالا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **نظم** بگفتا ز

غم ... در نسخه ... بمعنی ...

بگفتا و از غم قالم نماند ٭ بماندم که نیروی نالم نماند ٭ و بمعنی برآمده

مثالش سیم او گوید **شعر** فرا رفت و گفت ای عجب این توئی

فرشته ندیدم بدین نیکوئی ٭ و در ادات الفضلا بمعنی

میان دور و نزدیک نیز آمده **مع البا فرسب** بفتح فا و را

و سکون سین درختی که بام خانها را بآن پوشند شهنامه **نظم**

سر و باش چون آهوی در نبرد ٭ چو چشم آورد بگذرد از دو ابر

و در نسخهٔ میرزا بمعنی چابه که از برای زینت بر سر خانه کشند آمده

فریب بفتح فا را دو دیت عظیم کذا فی التحفه **فریب** عشوه **فوب**

بضم خا و سکون واو در تحفه بادبی باشد که از برای چشم ازدهان

پر و کشند **فاریاب** نام موضعی که مولد معلم ثانی ابو نصر است

و دیگر زمینی را گویند که با آب نهر و قنات مزروع شود و بر خلاف

دیم **مع التا فرت** بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند شمس فخری گوید **شعر**

کبوت عمر ابو اسحق را **شعر** بیت از نسخ ابد هم بود فرت ٭ و در نسخه

میرزا نیز بفتح بمعنی پارچه بود آمده و بضم گیاهی باشد که در شکم را بپود

میدهد **فرمرسب** بفتح فا و میم و سکون را و سین مهملتین و ضم را مهمله

شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه چیزی نخوردن ضعیف

و لاغر باشد و او را بعربی قصیع بفتح قاف و کسر صاد مهمله نوان شفع

فرهفت بوزن بدپیت جادو باشد شمس فخری گوید نظم

چه غم ار کید دشمن جاه او را ه بیمر راجه از نیرنک فرهفت فروت

در نسخه میرزا بضم معنی بسیار باشد فهرست معروف و فهرس معرب

او نیست و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس الکتاب الذی

یجمع فیه الکتب قال ابو نصر معرب فرامشت تعقیت در فراموش

چنانچه شیخ نظامی گوید نظم زبانش کرد یا شیخ را فراشت ه

نهاد از عاجزی بر دیده انگشت قنج بضم فا شخصی را گویند که

خایه او به باشد درشت را گویند فرنج بضم فا و را پیرامن دهان

باشد از بیرون شمس فخری گوید مثال بهره و لعنت را نظم

آنچنان مولعند در هیجا ه بند کالش چون دشمن فرنج ه که چون

تشنه بروز گرم در آب ه همه در وی نهند فرنج فرنج ه و دیگر گرانی

باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرنج مثل او باشد بهر دو معنی

عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید شعر جمال دینی و دین آنکه داری ه

عطا و فضل و رای عدل و فرهنج فرخ بضم فا و را و سکون خا

صورتی عظیم و هیئتی زشت باشد بسنی گوید فرخج ای بو الفرخ

پیاده هم شده ون بمه فرخج ه نامت فرخ و کنیت ملعونت بو الفرخ

فلج بفتح اول و سکون دویم قفل و غلق در باشد شاعر گوید شعر

در نفلح اندر بگرد دم استوار ه در کلید ان اندر هشتم مدنگ فرخنج

بفتح فا و خا معجمه نصیب باشد اسدی گوید شعر مرا از تو فرخنج جز درد نیست

چو من در جهان سوخته مرد نیست فج بضم فا فرو هشته لب باشد

کذا فی المؤید فرانج در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن

دهان و دیگر گرانی باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و انرا آکشتنه

و فرنج و قدر بخک و فرنجک نیز گویند و در لسان الشعرا فلانج شاخ بزرگ

باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ

دیگر خوب بر دید اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند

و از موضع دیگر سر انرا بیرون آورند و معرب علیس گویند بفتح عین مهمله

و کسر کاف فریج بفتح فا و کسر را مهمله و سکون یای حطی نباتیست که

انرا اکره ترکی ویج و درج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرنج در نسخه میرزا

بمعنی کفل اسب و در شوه آمده اما در ادات الفضلا بمعنی پشت و کفل

اسب آمده فرغانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون با غین معجمه با واو

کاو خرد که نیک فربه باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است

که این لفظ ترکیست مع الخا فخ بفتح تله باشد حکیم نوزی گوید شعر

ای خداوندی که مر گر خدمتت کردن کشید ه از ره چیش فلک در

گردنش افکند فخ فلخ بفتح فا و لام ابتدای کار را باشد شعر

بضبط ملک دگر ابتدا انهضت بکن ٭ که کارهای ترا بس مبارک است فلخ
فرکانج بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخهٔ میرزا آن شیر
باشد که بر طعام ریزند مع الدال فرتد بفتح فا و تا یعنی چیزی را از هم
دریده خسروی گوید شعر خود طرازیده و باز خود بفرزد ٭ خود برآورده و باز
ویران کرده ٭ و در تحفه فرتید نیز بامعنی آمده و بمعنی دریدن و دریده نیز بنظر رسیده
فدوند بفتح فا و واو و سکون دال مهمله چوبیست که در پس در اندازند بجهت
استحکام فرزد بضم فا و را و سکون زاء هوز سبزه باشد که بر روی
آب پیدا شود و در زمستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید شعر
ز فیض کف کشت زار امید ٭ تر و تازه دایم لسان فرزد فرغند
بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد شمس فخری گوید شعر ملک داری
ز دولت نماید ٭ بوی عنبر ناید از فرغند فسرد بضم فا و سین شکاری
و بمعنی ماضی آید از فسردن کذا فی الادات و مؤید الفضلا فرکند بوزن
فرغند راه سیل بود که کنده شده باشد و جای آب ایستاده باشد
شمس فخری گوید در تعریف اسب شعر وقت سیرش چه شخ و چه دریا ٭
پیش گامش چه کوه و چه فرکند ٭٭ و در تحفه بمعنی رسکنده از آب آمده
خواه بزمین و خواه بر دیوار و متمسک باین بیت شده شعر نه در روی
آدمی از راه رفتن ٭ نه در روی چو بیمار اجای فرکند فراوند بارا مهمله

بوزن

بوزن دماوند چوب پس در باشد که فدوند و پراوند نیز گویند
بوزن و معنی فرتوت باشد کذا فی المؤید الفضلا فرهمند بفتح فا و میم و را
و ها و نون خردمند باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر فرهمندی ابدال را
جای ده ٭ سودکی دارد ت شخصی فرهمند فرغند بفتح فا و غین معجمه و سکون
زا و فارسی و نون عشقه باشد شمس فخری گوید شعر باغ عمر ترا صبا دوران ٭
شاخ بخت تو ایمن از فرغند فغند بفتح فا و غین معجمه بر جستن باشد شاعر
گوید شعر هم آهو فغنده است و هم تیز تک ٭ هم آهسته خور نیست و هم تیز گام
نعیم فلغند بفتح فا و غین معجمه و سکون لام و نون خاری باشد
که بر سر دیوار باغها نهند و انرا پرچین نیز گویند شمس فخری گوید که شعر
جنبش شیب تا زبانه چو دیو ٭ بجهد از سر دو صد فلغند ٭ و در نسخهٔ میرزا
بمعنی محل خطرناک از دریا کذا فی الاسد گویند نیز آمده فند بوزن قند
بهمان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر چه کنند باتو
حیله بدخواه ٭ پیش معجز چه قدر دارد فند ٭ و در مؤید بکسر فا نام شاعر
فرند بکسر فا و رای مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد مع الذال فرشند
بفتح فا و شین و سکون را یعنی فرسایند شمس فخری فرماید شعر چنان باد
تا حشر لبس لعابت ٭ که دست فساد اخش را نو شند فرود بمعنی زیر
باشد ضد بالا و در نسخهٔ میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر

پران و لیسه بود آمده **فلاذ** بیهوده باشد شمس فخری گوید **شعر** بجز
دعای تو باشد سخن همه هذیان ٭ بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ **فشوذ**
بفتح فا و ضم نون فریفته و غره باشد گویند بفنوذ یعنی فریفته شد
استاد رودکی گوید **شعر** بفنود دلم بر درم و آب زبین ٭ دل خود
علم بداشش بفنود ٭ و بمعنی آرام گرفته نیز آمده ٭ و دیگر شخصی را گویند
که در گفتار یا رفتار توقف کند و یک سخن را دوبار گفتن **فلیذ** بوزن کلید
چیزی در جایی سپوختن و فرو بردن باشد بیقف بارش شود
فایذ بکسر را نام یکی از پادشاهان پیشداد است و بمعنی تنها و کلاه کوچک عرب
فتالیذ بفتح فا و کسر لام و بعد تا نام های قرشت یعنی فشانده و پراکنده
و از هم گسسته درافکنده کرد عمار گوید **شعر** باد برآمد شاخها ی درخت ٭
بر سر سبزه برگ گل بفتالید ٭ و بمعنی بریده و شکسته نیز آمده **فنید** بوزن
پای حلوا بوزن کشید نیز آمده باشد نام برادر پیران ویسه باشد
فلخیذ بفتح فا و سکون لام و کسر خاء معجمه رزنی باشد شمس فخری گوید **شعر**
قضا در پنبه زار عمر خصمش ٭ نیارد کرد کاری غیر فلخید **فخمیذ**
بفتح فا و سکون خا یعنی پنبه دانه پنبه جدا کرد و خجسته گوید **شعر** جوان بودم
پنبه فخمیذمی ٭ چو فخمیده شد دانه برچیدمی **فلخوذ** بفتح فا و سکون
لام و ضم خاء معجمه در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخه میرزا

بمعنی

بمعنی فخمید است و شمس فخری دانه آورده و گفته **شعر** خصمش بعجز داده است
بدین حرف و بدین ٭ خورسند شود کاو بگنجاله و فلخوذ **فوذ** بضم فا ریسمانی
باشد که در رکوگذارند جولاهان **مع الراء فرسنگ** سنگچینی باشد که در سر راهها
به نشان فرسنگ ساخته باشند و از او دوازده هزار گام باشد خواجه
استاد لبیبی فرماید **شعر** بنا بی در جهان بی دانغ یاری ٭ نه فرسنگی و نه سنگسار
فر شکوه و رنگ باشد **فرغار** بفتح فا و سکون را آغشته باشد فردوسی
فرماید **شعر** بوقت کینه بنابی ز خویشتن زخمی ٭ اگر بقلزم و عمان کشی ز دست فرغار
فرغر بفتح فا و غین جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که آب گذشته باشد
و اندک آب اندک در کوها مانده باشد حکیم ازرقی گوید **شعر** اگر آب تیغ تو در زمین
آید ٭ در روشنیت دریا بود و صفت فرغر **فریور** بفتح حا و واو و کسر تا مهمله
آنکه راه راست دارد و در دین کذا فی المؤید **فردار** با لا خانه تابستانی
باشد استاد رودکی گوید **شعر** الکن که بدین وقت همی کرد کی هر سال ٭ هر تو شش
بکاشانه رواز صفه و فردار **فناداز و فیا** بالدار هرد و بمعنی شغل و کار باشد حکیم عنصری
فرماید **شعر** مهر ایشان بود فیا و ارم ٭ غم شان من بهر دو یکسارم ٭ و مثال فناداز
رودکی گوید **شعر** هیچ فکری بغیر یار مرا ٭ عشق شد در جهان فناداز مرا ٭
فرخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم
سنایی فرماید **شعر** کار اگر رنگ و بوی دارد و بس ٭ چند چین و چه

فرخار با بمعنی دویم حکیم خاقانی گوید شعر کافور خواه و پند تر در عیش خانه
باده خور با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده ۀ و در نسخۀ میرزا
بمعنی آراسته هر چیز آمده فرفر بفتح بشتاب خواندن و کوشش باشد
حکیم انوری فرماید شعر برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت با
بر فور این قصیده مطبوع آبدار ۀ و دیگر در نسخۀ میرزا با وزن باشد
فریر لسان الشعرا باشد و آن کیاهیست خوشبو که بان نزادی گفته
و بعربی گوساله را فریر گویند فرنود بضم در نسخۀ میرزا جدایی باشد
بضم کنا نجانه نیهووان باشد ایضا منه فنیر بکسر بحریست و افسون باشد
فردر همان فندو ندر قوم کرچوب پیش در باشد و در نسخۀ میرزا فراوند
نیز بابن معنیست فرفور بفتح فاء اول و ضم دویم و سکون را تیهو باشد
شمس فخری گوید شعر زهیبت در هوای دولت تو ۀ نیارد کرد شاهین
قصد فرفور و حسین وفایی فرقور بقاف آورده فرخو در تحفه بچۀ تیهو
باشد و در ادات الفضلا جای که در آب باشد فور پادشاه قنوج
که سکندر او را کشت مثالش حکیم سنایی گوید شعر بود طبعم ز نظم و
نثر فغفور ۀ چون زر سکندر سطر فور ۀ و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که بر سر آتش
نیک سرخ باشد آمده فرتور بفتح فا و سکون را مهمله و ضم تا در تحفه
بمعنی عکس باشد قامر بفتح میم شهریست نزدیک فرخار که نزدیک اد

بیابانی و قمست

بیابانی و قمست و آهوی مشک در ان نافه اندازد قمشور نام
شهریست در چین که جای تابان و بتکران فغار و فغیر معروف آن
فراز افراز باشد مع الافراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد
گویند از وی فراز یعنی از وی باز فرخی گوید شعر برا و دل او بودم من دی و دیری
برا و دل خود باشم از امروز فراز دویم بمعنی در آمدن و فراز شدن آمده
سیم عکس نشیب چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن باشد خواجه
حافظ فرماید شعر صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش
بروی دل در معنی فراز کرد ۀ پنجم بمعنی باز کردن و گشودن و باز کرده
نیز آمده خلاق گوید شعر چو مطبخ ارچه که انگشت ایم ولی سیر چشم
بر پشتی تو چو سنبه شویم سینه فراز ششم در نسخه و فایی بمعنی
خون باشد فراویز بسجاف جامه باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
این فراویزی و آن بار الکنی خواهد زمین ۀ من ز جیب آسمان یک تار ازان
آورده ام یعنی طرز یافته شده فغیاز بفتح فا و سکون غین
شاگردانه باشد نغباز نیز گویند شمس فخری فرماید شعر بود طریقی تو که همی
همیشه مال دهد ۀ بخشش و بصلۀ خیر و صدقه و فغیاز ۀ و در نسخۀ دیگر
بمعنی مژدگانی نیز آمده و در مؤید فغیار براء مهمله نیز باین معنی آمده

و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده شعر بفتح فا و لام و
سکون را مهمله جوزو فی باشد که در و تمال و غیره بند شد و در عاو
را و نهر فلر رنگ گویند اپستاه روو کی گوید شعر آن کرنج
وان شکر بر داشت پاک ٭ و اندران و پستار آن زلب
خاک ٭ آن زن ازد کان فرود آمد چو باد ٭ بس فلر رنگش
بر پستا اندر نهاد ٭ شوی بکشاد ش فلر ش خاک دید ٭
کرد زن را بانگ و کفتش ای پلید فوز بضم فا غلبه باشد حکیم سوزنی
فرماید نظم بر و شاهجان باشی توانگه کر انجا لشکر بر پا کند فوز
و در تحفه پیرامن باشد از آدمی و چهار پای و دد و دام و نیز معنی اروغ
باشد فکز بفتح فا و سکون کاف بینی و یکدان باشد دقیق کوم
فرزد بفتح فا و کسر را کیاهیست خوشبو و کبابی که از گوشت قدید
کنند شعر زنیس کر آتش بول برافروزی سپاه روی وغلطی
چو فکر آتشدان فرابرز نام مردی از رای زنان دار که او را بجنگ
سکندر رخصت نداد فرفاز همان فرواز که گذشت اما در سامی فی
الاسامی چوب کوچکی باشد در پوشش سقف بر چوب بزرگ
نصب کنند و این اصحیت فتاروز نام محلیست در سمرقند

کبرز

که شراب آن بغایت نیکو باشد فرفوز همان فرفور مرقوم که تهیو باشد
بکسر فا و سکون را سبزه باشد فرویز بوزن پرویز همان فراویز
فارژ مع البرانر الغات؟ خمیازه باشد فرژ بفتح فا و زا فارسی کیاهی باشد
تلخ که درد شکم را سود دارد شمس فخری گوید شعر مخالفان شهنشه
اگر خورند عسل ٭ شود ز غصه و غم بر مذاقشان چو فرژ ٭ صاحب
تحفه گوید که او را کیاه ترکی و اکره نیز گویند و در ادات الفضلا فرز
بفتح فا و سکون را مهمله آمده فریژ بوزن و معنی همان فریج مرقوم
که اکره ترکی باشد مع السین فرناس بفتح فا و سکون را غافل و نادان باشد و مردم
خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند شاه ناصر خسرو
فرماید نظم تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار ٭ دگر جهان
همه فرناس شد مشو فرناس فرفوریوس دفع فرفوریوس نام حکیمی که انیس سکندر
بود اقبالنامه شعر فلاطون و جالینس و فرفوریس که روح القدس
دستشان داو بوس فیلقوس پادشاه روم باشد و بزبان رومی
امیر و لشکر را گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق
اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد و بزبان رومی
فوزندوس نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد
عنصری گوید شعر فلاطوس برگشت و آمد براه ٭ بر چهره وامق

بینکخواه مع الشین فش بفتح مانند باشد شهنامه شعر چنین گفت رستم که
ای شیر فش ؛ درا پرورانید بایدت کش ؛ دوش و دیس نیز بامعنیست
در نسخهٔ میرزا و بمعنی پوز اسب وغیره باشد و بضم فا یال اسب و دنبالهٔ
هر چیز و دم که بتازی ذنب خوانند بمعنی یال اسب حکیم خاقانی گوید شعر
هر موی رخشت رستمی بر فش او همی ؛ طاوس رخش هر پرچمی از زلف
حورا داشته نافش پراکنده و آشکار فرغیش بفتح فا و سکون
را و عین معجمه مویها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و برین
کشیده شود و از کهتکی فرویش بوزن درویش کاهلی باشد و فرو گذاشت
و غفلت در امور امیر خسرو فرماید نظم گر از لب شربتی بدهی که کشتن هم
نمی ارزم چه او رکار زمانت آخر چنین فرویش می آید فرخاش بوزن پرخاش بمعنی
پرخاش باشد و اورا آورد و برد نیز گویند فریش بفتح فا و کسر را پریشان
و ترت و مرت باشد فیلکوش نام کلیست و پیلگوش نیز گویند ؛
فرانوش بیای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوشی باشد کذا فی المؤید فریورش
بفتح فا و را و کسر رای مهمله اول یعنی راست دین مع الغین فرغ
بضم فا دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراءالنهری بت را گویند
و بغنستان بتخانه را گویند حکیم عنصری فرماید بیت و معنی حل تو اگر در شعر
کفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغ

فراغ بادسرد

فراغ باد سرد را گویند و بمعنی فراغت عربیست شمس فخری گوید شعر
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ؛ از بیم آنکه بر سر او نگذرد فراغ ؛
فرغ بفتح فا و سکون را و عین مهمله در تحفه جوجه باشد فروغ معروف
مع الکاف الکتابی فتراک دوالی که از زین آویزند بجهت آنکه چیزی بدو بندند
و رشتوک بشین معجمه خطاف باشد فراک بفتح فا و زای معجمه پلیده و ملوث
باشد فغاک ابله و نادان و دیگر حرامزاده را گویند استاد دقیقی فرماید نظم
ان یکی کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ؛ زیرا لقب گران نبود در دل
فغاک فیلک تیر دوشاخی باشد که پیکان او دو شاخ باشد و تیر چرخ را
نیز گویند شمس فخری گوید نظم ایا شهی که به روزی بروز کین و مصاف ؛
بر آسمان و خورشید سایه فیلک ؛ بفتح فا و سکون نون و کسر فندرونک
دال و واو و ضم را سنگی که بر سر کنگره حصار نهند مدافعه را و کیفر نیز گویند
فرخاک و فرخال موی ژولیده یعنی هیچ شکن نداشته باشد و درسی
فرخال بلام آمده و بس فرخواک بفتح فا و سکون را مهمله و واو معدوله
را خای معجمه کوشتابه را گویند فرغوک بفتح فا و سکون را و ضم غین
تاخیر در کار و تن زدن فرموک بضم میم و فتح فا چوبی که اطفال زمستان
بران بچند دکردنا نیز گویند اما در خراسان وکجی را فرامشک گویند فورک
نام دختر پادشاه هست که بهرام گور آنرا در حبالهٔ خویش در آورده بود

هفت پیکر **نظم** دختری از هند فورک نام ؛ پیکری خوبتر ز ماه تمام ؛
فرنجک و فدا رنجک هردو کابوس را گویند حکیم خاقانی فرماید **نظم**
فرنجک وار شان بگرفت آن دیو ؛ که سر بنهند نامش خور چون ؛
در فرونجک نیز آمده **فرو شنگ** بفتح فا و شین معجمه و ضم را ابلغور باشد
مع الکاف العجمی فدرنگ بفتح فا و را چوبی باشد که در پس در افکنند
شمس فخری گوید **شعر** نه کیسه را بود آسیب ختناق دوال ؛ نه چوب
در را از ج ارشکنجه فدرنگ ؛ و در تحفه بمعنی چوب کازران که رخت بان
بکوبند تا آب از آن بچکد نیز آمده **فرهنگ** ادب و حکمت باشد و مهر که را
در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگیست ظهیر گوید **شعر** من از
غرابت و حیرت فتاده در کنجی ؛ که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ ؛
فلرزنگ بفتح فا و لام و زا هوز و سکون را و نون همان فلرزک که
گذشت **مع اللام فتال** از هم گسستن باشد شمس فخری گوید **شعر**
زره گسل بود اندر زمانه لیک ندید ؛ کسی چو نیزهٔ او در جهان حسود فتال ؛
فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید **شعر** اگر به دولت او هر آنکه
بکس اندر دعای شه فرغول ؛ و حکیم اسدی نیز گوید **شعر** بهر کار بیدار و بی کول
باش ؛ بدل دشمن خواب و فرغول باش ؛ **فیال** بفتح فا و یا زنبیل باشد که
اول بکار نهد **فل** ظلم و قهر باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا نیلوفر

برابر

و چوب آبی باشد **فرخان** همان فرخاک مرقوم و در سامی فی الاسامی
مسطور است که فرخال ای الشعر الذی لا جودة فیه یعنی فرخال موی است
که پیچیده گی در آن نباشد **مع المیم فام** گونه و رنگ باشد **فخم**
بفتح فا و کسر خا همان فجم مرقوم یعنی چادری باشد که بر سر چینان
بر سر چوب کشند تا ثمار از هوا بان بگیرند **فرزام** سزاوار باشد
و استاد دقیقی گوید **شعر** نگارای روی نکو سرشتی با عاشق خوش
کز نکو روی سرشتی بود فرزام ؛ **فرم** بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی
باشد از غم خسروانی گوید **شعر** رفت برون میر رسیده فرم ؛
پخ شده بون دو دیده علم ؛ **فلجم** بفتح فا و جیم قفل و غلق در باشد
در تحفه **فلخم و فلخمه** هر دو بفتح فا و خا افزار حلاجان باشد که
پنبه و کلوخ زنند حکاک گوید **نظم** گر تو خواهی که بفلخمه را بپیچی ؛
من بیایم که بهمی فلخم دارم کاری ؛ و در تحفه همین فلخم آمده بی ها و بمعنی
دهم و کور خانه گران نیز آمده **فرجام** یعنی آخر کار و انجام نیز گویند
مشایخ شیخ سعدی گوید **شعر** هیچ دانی که چیست دل چو لم ؛ با بد آ
فرجام را فرجام ؛ نکویی فراهم آوردن ؛ پس بشوخی و معصیت
خوردن ؛ **مع النون فشردن** در نسخه میرزا چنین است که بارش رود
فرزان حکمت بود فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید **شعر** همانا که

بی فرهند بی فرهنگ ؛ موافقان تو با فرهنه و با فرزان فازیدن
بکسر زاء فارسی بوزن بازیدن خمیازه کشیدن باشد فریوریدن
بفتح فا و واو و دال وکسر دو راء مهمله راست شدن وراییدن
و حاوه مستقیم بودن فرفهن بفتح هر دو فا و طا و سکون راء
مهمله همان پرهین که پیشتر گذشت یعنی خرفه که بعربی زرغ و رجله
و بقلة الحمق نیز گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین قپان
که بار بان سنجند مثالش استاد فرخی گوید شعر گر تو بخواهی که خم
برنشینه ؛ چون قلم آهنین عمود فرسطون ؛ فرکن بفتح فا و کاف
و سکون راء مهمله جوی نو باشد که بکشند و آب در آن روان کنند
شمس فخری گوید نظم کسی که بر دوستی حشم او نه از رخ تست ؛
همیشه باد دو چشمش بسان نو فرکنه ؛ و در نسخه وفائی فرغن بفتح عین
نیز بهمین معنی آمده و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده فریدون همان فراروک
گذشت فغستان بتخانه را گویند و بمعنی [illegible] که از مشکوی گویند
نیز آمده حکیم فردوسی فرماید شعر [illegible]
بر خواهران و فغستان خویش فیبون مکر و حیله نوکان بضم فا
و سکون واو و فتح کاف [illegible] شمس فخری گوید شعر چو نام تو شنود جان
چنان جهد ز تنش ؛ حسود را که کسی بر کند سر از فوکان فرخیدن

بوزن

بوزن فهمیدن پیراستن تاک باشد استاد عنصری فرماید شعر ز فرخیدنش
چون بپرداختی ؛ چو کل جای خراب از چمن ساختی فانوتیین بضم تا و کسر
سین سپند سوختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا نیز بمعنی نمکدانی
آمده فراخیدن براء مهمله و خاء معجمه بوزن قتالیدن موی بر خواستن
و نیز از هم جدا شدن که فی المؤید و دور کردن باشد فشاردن
بکسر فا و سکون را و فتح دال بمعنی افشردن باشد و فلاییدن را نیز
گویند فلخیدن بلام و خاء معجمه و میم بوزن پروریدن پنبه زدن باشد
فاتولیدن بضم تا و کسر لام و فتح دال بمعنی دور شدن و بیکسو رفتن و راست کردن
باشد فتالیدن بفتح فا و [illegible] افشاندن و ریختن و از هم جدا شدن
فردن بفتح فا و تا [illegible] دریدن و رشتن باشد فرغاریدن مالیدن و هموار کردن
و راست کردن [illegible] نگری کردن باشد فرویان پنج روز آخر آبانماه که
آفتاب در عقرب بود و آن روز را [illegible] و نیز فوردجان گویند
فریدن بکسر فا و راء مهمله و سکون یاء [illegible] شدن باشد و افسوس
و استهزا کردن را نیز گویند کذا فی المؤید الفضلا فرمکن بفتح فا و را و سکون
میم و کسر کاف فارسی [illegible] فسان همان بسان که گذشت بمعنی
گویند که [illegible] کرمان کار دیر گشته مثالش حکیم انوری گوید شعر بادام دو
مغز است که از خنجر الماس ؛ ناداده لبش بوسه سراپای فسارزاه ؛ دانه اسان

نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا افسانه و فسانه نیز گویند
فراشیدن بزای مهمله و شین معجمه و واو بوزن خراشیدن گیاهیست که عرب آنرا
صدف الارض گویند و در مؤید گوید که گنده نامی گیاهیست فس همان فسان که گنده شدن
فلخودن و فلخیدن پنبه دانه جدا کردن باشد فتودن بوزن غنودن فریفته شدن
فوران بضم فا و را افتوح و فوریان فتوحیان باشند فوژال بضم فا و زا
فارسی بانگ عظیم باشد شمس فخری گوید بیت ز سهم زهره مریخ آب گردد اگر
بر آسمان فکند از سهم کین تو فوژان فروردین ماه اول سال فارسیان است
که ماندن آفتاب باشد در برج حمل و آنرا فروره جان نیز گویند و روز نوزدهم
ماه را فروردین گویند فرودین بفتح فا و واو و سکون را بمعنی فروردین باشد
استاد معزی گوید شعر همیشه تا که جهان را سپهر پیر کند ؛ جوان و تازه
کند بهنگام فروردین [illegible] که درین ایام وزد از باد فوردین نیز
گویند فراکن و فراکین [illegible] ثریا فارسی بمعنی پلیته [illegible] شمس فخری
همین فراکن را بمعنی آورده و گفته بیت تا که مرد صالح و پاک نگه دارد
ز تلویث فراکن فلاخن و فلاخن آنچه بدان سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ
و قلماسنگ نیز گویند فلاخان هم بهمین معنی باشد طاهر فضلی فرماید شعر
شد از سنگی که دارد چه سود ازو ؛ چو خواهد دست که آخر نهادی فلاخن
و در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا منجنیق و کلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند فخن بفتح فا و خا

میان

میان پالیز را گویند فنودن مانیست که بدروغ بر عذرا نهاده بود فرو
هلیدن که گذاشتن و افکندن مع الواو فرخو بفتح فا و خا و سکون را رستن
تاک باشد شمس فخری فرماید شعر شاخ رز لعل و گوهر آرد بار ؛ گر بباغ تو گفت
بود فرخو ؛ و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده فرشتو همان
فرشته که مرقوم شد فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید شعر
مملکت را بتیغ کردی پاک ؛ از حسود و مخالفان فنو مع الالف فانه بفتح نون
چوبی که در دو کران و در میان دو چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری
گوید در هجو خصم ممدوح شعر سر او همچنانکه نجاران ؛ در میان دو چوب
چون فانه ؛ و بمعنی چوب پس در نیز آمده شاه ناصر خسرو فرماید شعر ترا خانه
دین است و دانش دادن شو ؛ درین خانه و بخت کن بو ریغانه ؛ و بمعنی
چوبی که کفشگران در پس قالب گذارند و ابیات کفش نیز آمده فخمیده
بفتح فا و سکون خای معجمه چیزی باشد که از آن دانه بیرون کرده باشند فخمیده گوید شعر
جوان بودم و چنبه فخمیده هم ؛ چو فخمیده شد دانه بر چیده هم ؛ و در نسخهٔ وفائی
فخنده بوزن جهنده نیز بهمین معنی آمده فره بکسر فا و را زیادت باشد
شاعر گوید شعر گر ز انکه بمن [illegible] ؛ بگشایم ازین کار فرو بسته گره
ترکی بکرم که هر کس نه گوید ؛ فدای خاک تو از خون جگر بسیار تو پر
و در تحفه و معیار جمالی بمعنی زیادتی و فرزندی باشد در زند و پازند

و امثال آن فرخسته بفتح فا و خا و سکون را و سین مهملتین بر زمین کشیده باشد
و در تحفه بشین معجمه نیز آمده فرخشه بفتح فا و خا و شین لطایف باشد استاد رودکی گوید
شعر بسا کسا که بره هست و فرخشه بر خوانش بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
و در شرفنامه گوید که نامیست که از آرد سرشته و لوزینه پزند و بعربی
قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فدره بدال و رای مهملتین
بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن که بر چوبهای سقف اندازند
و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید فسره بضم فا و سین مهمله بمعنی افسر و
دیگر بمعنی شکاری آید فسره بکسر فا و فتح سین و رای مهمله بمعنی لرزه باشد
کذا فی المؤید فاغره بفتح غین و رای مهمله نوعی از عطر مالیست و در اداة الفضلا
مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخودی
دهن شکافته و سخت باشد فجسته مبارک و میمون باشد
فرسته و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی فرماید نظم بدل پر ز کین و
برخ پر ز چین ٭ فرسته فرستاد زی شاه چین فرسوده کهنه و بیمانی
کوفته فرغنده بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد فرهخته
بفتح فا و ها و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد شمس فخری گوید شعر
ظالمانرا از جهان کم کرده ٭ دشمنانرا در بلا فرهخته فروخته و
فرودنده هر دو بفتح فا و ضم را از خزان درختان کرده شده

باشد

باشد فرهیده مرد خردمند و دانا و عاقل باشد شمس الدین فخری فرماید شعر
بخت و اقبال معتکف باشند ٭ بر در خسرو فرهیده فریه بفتح
فا و یا و نقطه تحتانی لعنت باشد امیر معزی فرماید نظم بهره تو
آفرین باشد ز سعد مشتری ٭ قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود
فراشته بفتح فا و یا و تا و سکون سین یادرت باشد فروره بوزن
غرغره همان فرور که گذشت یعنی چوب پس در و در مؤید فرور
بالمعنیست کر رای اول معجمه باشد فرطیله بکسر هر دو فا و سکون را
مهمله و یای حطی و فتح نون خرقه باشد که بعربی فرفخ و رجله و بقلة الحمقا
گویند فرفه بفتح هر دو فا و سکون را همان خرفه باشد فسانیده
بفتح فا و یای حطی و دال بمعنی فسون خوان باشد شیخ نظامی فرماید شعر
بچاره گری زیرک و هوشمند ٭ فسون فسانیده را کرد بند فرزه
بکسر فا و زای فارسی پلید و پلشت باشد شمس فخری فرماید نظم
بعید از زین در مملکت انصاف شاه ٭ ظلم را یک موی نگذارد فرزه
باز دارد پاکی اخلاق او ٭ اهل دعوت را ز احوال فرزه فسیله
بکسر سین مهمله گله اسب را گویند شمس الدین فخری گوید نظم
برده ز انعام شیخ ابو اسحاق ٭ هم فسیله هزار و هم سیله و
سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره

بضم کسی را گویند که از خجالت یا دلتنگی وانده وه حرف نگوید چون فرخ بت
دوّاره مانند یعنی مانند بت خاموش است شاعر گوید شعر ای کرده
جهانی بجفا غمخواره : تا روی تو دیده ام شدم غمخواره فکانه بچه باشد که
در شکم میرد پیش از زادن شمس فخری فرماید شعر عجب کرد دشمن بلکت
و راز جام : نکرد و شیت مانند فکانه فسله بضم فا و فتح لام شیر نخستین
که در وقت وضع حمل از حیوانی دوشند و آن را اغوز نیز گویند و در تحفه
بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده استاد منوچهری فرماید شعر نو آئین مطربان
داریم و بربطهای گوینده : مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فسله :
فلاده بضم فا بیهوده باشد ابو شکور گوید بیت یک فلاده همی نخواهم گفت
خود سخن بی فلاده بود مرا : فلخوده همان فلخند که گذشت و بکثرت
استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند شاعر گوید شعر موی بر بغلش گشت
دراز : و ز قفا موی پاک فلخوده   و ازین معنی کننده مستنبط میشود فرخه
بکسر در نسخه میرزا چوبی که کشتی را بان رانند اما در رسالهٔ فی الاسامی
فرخه آهنی باشد که در میان او چوبی همچو دسته فرو برند و دو سر دو
الحاق ان آهن ریسمانها ببندند و دو کس هر یک یک ریسمان از ان بدست
گیرند تا زمین هموار شود و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و فتح را و فا
و سکون جیم فلیته همان پلیته که گذشت فرفره چرخی مدوری

بریده

بریده که بچگان در رشته کشند و گردانند و بادزنه را نیز گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بفرفره بسباق و بکعب سرماک : بجزو
چابک در چوگان و گوی در طبطاب فرنجه بکسر فا ولایتیست در
ساحل دریا که آن را زنجه نیز گویند فلانه در شرفنامه بضم و فتح حلوای شیر
باشد و گویند حلوائیست که در فارس آن را امیده گویند قیدافه بفتح
نام زنی که در ولایت بردع و او را قیدافه و نوشابه نیز گویند
فاژه بفتح زای فارسی همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید شعر
چنان بخ تعدی کشد کالحق : مو دمی بر آتش بیست فاژه : و در تحفه
بمعنی سایبان نیز آمده فرودینه آنچه میان آتش افروزند از هیمه و غیره
مثالش ملا جامی گوید نظم هر یکی را که جست ز آهن و سنگ : بی فرودینه
مشکلست درنگ فلخ و فلخمه هر دو بمعنی محلوج مذاف باشد در تحفه
فروشه گندم نیم کوفته که از آن غول نیز گویند فرغانه نام ولایتیست
در میان سمرقند و چین فریده بفتح فا و را و دال و کسر را خود رای باشد
و بجود مغرور فرکنده بوزن برکنده فرسوده باشد فرواره بادگیر باشد
در مؤید الفضلا بوزن همواره گنجینه و خانهٔ تابستانی که بر بالای بام
باشد آمده فرزانه فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر جوانی خردمند و فرزانه بود : که در وعظ چالاک و مردانه بود فلخید

بلام و خای معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده و دانه از ان بدر
کرده فسرزه بوزن هرزه سبزه لب جوی باشد مع الیا فری
بمعنی آفرین باشد استاد منوچهر فرماید شعر فری ای تیغ وی هنگام
هیجا : چنان دیبای بوقلمون ملون : و در نسخه وفائی بمعنی
پسندیده و نیکو نیز آمده مثال این معنی حکیم خاقانی گوید شعر
خال از غالیه بنهد هر کس بر روی سپید ازان : خال تو خون نهاده و ماه مشاطه
فری فرپی فربه باشد حکیم انوری فرماید بیت زرایج کرمت
با ستیزه روی طبع : ذبول کاه دهر گونه های فربی را فرسای
محو کننده و امر از فرسودن فریوری بفتح فا و واو و کسر
رای مهمله تین راستی در دین و درست اعتقادی فرفابی
بفتح فا همان فسای که گذشت یعنی افسون خوان فتری بفتح فا
و کسر را مشدد او نوئی و شکوه باشد شهنامه شعر که جلیست
ان ده و دو درخت سهی : که تازه است و شاداب و با فرهی
فرغوی در تحفه همان غرغوی لقاق و ان مرغی باشد مانند باز
کوچک که بدان صید گنجشک و تیهو کنند باب القاف مع الالف
قطا بکسر قاف پسر لوقات وایشان حکیمه از یونان شاه ناصر
خسرو فرماید شعر هر کسی چیزی همیگوید بتیره رای خویش

ماکان آید

ماکان آید کرا و قطای بن لوقا هستی قرا بکسر را منجنیق باشد قلما
بفتح فلاخن باشد قبا نام شهریست قندیل ترسا یعنی قندیل که از کلیسا
آویخته باشند مع الجیم الفارسی قنج بفتح فراهم افشردن باشد
در تحفه قنج بضم قاف بیهوده باشد و خود سر بریده را نیز گویند ایضا منه
قلچ بضم چهارپایی بود در شرفنامه که هر دو پای پیش از هم جدا باشد و سر
زانوهای پسین او پیوسته باشد کذا فی ا[illegible] فضلا مع الجیم الفارسی
قچ بضم گوسفندی جنگلی که قوچ وارا کی نیز گویند مع الدال قزاکند
جامه باشد که در روز جنگ پوشند و خفتان نیز گویند شیخ سعدی علیه الرحمة
شعر
در قزاکند مرد باید بود : بر مخنث سلاح جنگ چه سود : و صاحب شرفنامه
گوید جامه ایست که در وابریشم خام آگنده و کجا غند و کجاکند و کژاغند
و کژاکند نیز گویند قنود کسی که در کار با کفنا رغوه شود قاورد
حلوائیست متعارف قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون
را و هوز و نون بار درخت پسته باشد که مغز نداشته باشد و بو
و باغت کنند و صحیح انست که درخت پسته یکسال پسته آورد و یکسال
قرغند و انرا رغنه نیز گویند مع الزا قیاوار همان هاوار که گر
قرزدار بفتح قاف و سکون زای معجمه نام شهریست در حدود سند قندهار
نام شهریست مشهور منسوب بخوبان و بعضی گویند که از ترکستان است

و ممالک ازمنه نوشته شاعر گوید شعر شهر زو یابی روم نوتر از
بوستان ٭ راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار قار دو معنی مختلف
دارد و ترکی برف را گویند و نسبت آن بجزیرهای سفینه کنند انوری گوید شعر
چشم این ایام سفینه از اشک حسرت همچو قار ٭ روی او دایم سیاه از خاک محنت
همچو قیر ٭ و بمعنی قیر را گویند و نسبت از انجزهای سیاه کنند
اثیر اخسیکتی گوید شعر چون حرف گشت بر کتف شب دای قار ٭ شد
عرق در غلاله زر خرق کوهسار ٭ قرقاس بفتح و در نسخه میرزا کبوتر بغدادی
باشد کذا فی المؤید الفضلا قسمار نام شهریست و هشد و از آنجا قیر که بهند
متاع او عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی العجایب البلدان خسرو شیرین
بیت
دماغ عالم از باد بهاری ٭ هوا را سوخته عود قماری قمیور شهریست
شرقی قریب بحر محیط مع الزا قندز بفتح قاف و دال نام ولایت
و نیز پوستینی باشد که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات
و حکیم خاقانی فرماید نظم ای چشم تو نوشته فلک را قلاوز ٭ ابروی تو بر کلاه
خوبی قندز قلاوز برای معجمه ترکیست بمعنی سواران باشد که هر دو بایشند
محافظت لشکر را قایم انداز یعنی شطرنجی قایم باز لی عدیل افت پیش کر شعر
ملک را قایم الهی تو ٭ قایم انداز پادشاهی تو مع السین قابوس نام پادشاهی
و لحنی باشد استاد منوچهر فرماید شعر بزند باز و بر سرو سهی سرو سهی ٭ باز زند

بلبل بر تارک گل قالوسی قباس بضم قاف و بعد از قاف بای تازی
آفتاب باشد کذا فی المؤید الفضلا قاس ابرو باشد در ادات الفضلا
و مؤید مع الغین قدغ قدحی باشد از شاخ گاو که بدان مسکی خورند
مع الفا قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب ترسایان
و آن سه کتاب باشد حکیم خاقانی گوید نظم سه قنوم و سه قرقف را
بیر بان بگویم مختصر شرحی موفا مع القاف قنق بفتح قاف و کسر تای تازی کم
برا شمار شد مع الکاف قرخواک همان قرخاک مرقوم که گوشتابه باشد
قلنک بفتح قاف و لام و بابو سکون نون جنسی از عود که بوی خوش
باشد مع الکاف الفارسی قراکنگ برای معجمه و کاف اول نیز فارسی زره باشد
و در شرفنامه و ادات قلاسنگ بوزن شنالنگ فلاخن باشد
مع اللام قاپول بضم بای فارسی مخارجه عمارت باشد در نسخه میرزا
قاویل مردمی که در طرف شمال باشند شاعر گوید نظم گروهی شمالیست
اقلیمشان ٭ که قاویل خوانی ز تعظیمشان قیل بکسر قاف و سکون یا
نام بیابانیست مع المیم قرزم بوزن و معنی قلزم باشد قدم
بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کار باشد مع النون
قیراون اطراف معموره رشیده و طوایفه گوید شعر نفوذ نایبه اگر بجهت
تو شعله کشد ٭ ز قیروان برسد تا بقیروان آتش ٭ قلیتان در نسخه وفایی

بیه و معنی آمده اول سنگی که از ابطرین ستون بر آشته و در با مهانخلطات
تا آب بچکد و دوم ویوش باشد قاآن پادشاه چین هر که باشد
قطران نام شاعر مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا
کرده بود و جمعی بت پرستان دران بودند آخر حضرت سلیمان دیوی را
که نام او قفطس بود برفرستاد تا آن قلعه را کنده نزد سلیمان برد
و معنی دارویی که بر شتر گرگین لیسند عربیست قرگن همان فرکن که در
باب فا گذشت یعنی جوی نو قسطنطین شهریست در کنار دریا
دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام
دین آذر پرستی تصنیف کرده قلاوون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد
قرن هشتاد سال و سی نیز گویند قراسون بضم سین بود خانه که در خوارزمی
خوارزم بود کذا فی الادوات مع الهاء قاه قاه بآواز بلند خندیدن
باشد خلاق المعانی فرماید شعر زنده خنده بر روی خراسنه کان ؛؛
و مان نزار جود تو قاه قاه ؛؛ قمه توس قزح باشد قرتو کجاوه که تتاز شتر
محمل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح دوم نکمه کلاه باشد شاعر گوید
چنر زرین چرخ ؛؛ افسر و قوقه کلاه تو باد قرفه بکسر قاف در
فارسی چیزی پلید و پلشت باشد کذا فی التحفه قیدافه نام زنی که حاکم
بردع بود و توشابه نیز گویند خاقانی رکن الدین کرانی گوید شعر قیدافه ورا اگر

بودی

بودی ضمیر تو ؛؛ کی آمدی بیار نقش سکندر ؛؛ مع الیا قدری
بفتح قاف و را مهمله و کسر فا زری که در قدرف زنند و قدرف
شهریست که بعربا قطربیف خوانند قطایف مثل سنبوسه چیزیست
که در میان روغن پزند قلیه سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه
قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ درهم پخته باشند قفل رومی نام نوعی
لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف او شعر
چو قفل رومی آوردی در آهنگ گشادی قفل گنج از زر دم وا ز رنگ
قرقوبی بفتح قاف اول و ضم دویم و سکون را مهمله جامه ایست
که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید قاسلے نام مقامیست منسوب
بخوبان قباچه بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند باب الکاف الفارسی
مع الالف کاسا ابله و نادان باشد استاد رودکی فرماید نظم
من سخن گویم تو کاسائی کنی ؛؛ هر زمان دستی بریش می‌زنی ؛؛
و در نسخه میرزا بمعنی چوب و بن خوشه خرما و انگور نیز آمده گبیسا
بضم کاف و فتح با تازی حلوای کله باشد و در تحفه ناطف قطلی
باشد که آنرا ... نیز گویند و قسطی معرب اوست و در نسخه میرزا
نانی بود که از کنجد و شکر پزند شمس الدین فخری فرماید شعر دو شباب چشم
دشمن پالوده ساخت تیغت ؛؛ گر چه زد کنجد عمر سارد و در اکنیتا

کارگیا یعنی کاردار وکارفرما کوشا یعنی کوشنده مثالش حکیم

فردوسی فرماید نظم بهر کار کوشا بباید شدن ‌‌؛‌ بدانش بپوشا

بباید شدن ؛ کرینا بضم کاف وکسر را وسکون نون وبعد از نون

بای موحده نوعی از ساز کذا فی الادات الفضلا ودر مؤید بای موحده

یای حطی آمده کدو با یعنی آش کدو کوردا بفتح کاف وواو وسکون را

مهمله طعامیست که در روکوزه کنند وبعربی کرته نیز کویند کفا

بفتح سختی ورنج ومحنت باشد شمس الدین فخری فرماید شعر جهان بعدل تو

کشت آنچنانکه ممکن نیست ؛ که ریدلی بود از رنج روزکار کفا ؛ کامرا بفتح کاف

وسکون میم جای جهار پایان باشد ودیگر طاق نمخانه را کویند

شمس فخری کوید بمعنی آخر شعر تو قهرمان جهانی ودین ودنیی

بست ز جاه وپایه تو بر سر فلک کمرا کما بضم کاف وفتح

نیز کفته اند راف باشد یعنی بسبابه کر بزمان نیز کویند مثالش کندا بفتح

کاف وسکون نون و بضم کاف نیز بنظر رسیده فیلسوف ودانا

باشد استاد عنصری فرماید شعر بیلان نزار رفتن بادست تن کوه

بدندان نهنک ودل واندیشه کندا ؛ ودر تحفه میر اسم نقاشیست ؛

کیارا بفتح کاف ویاء دو نقطه ورا مهمله پاسبه باشد و در بانکه کشت

کیانا طبایع باشد وعناصر را نیز کویند کیانا خسروانی فرماید شعر

۲

همه را زادگی همت او ؛ قهر کرداست مرکیانا را کیمیا معروف ودیگر

مکر وحیله با عقل آمیخته باشد شمس فخری کوید شعر با خصم اگر نباری

تا ز کینی سرش ان نیستند هم زیر دلی وکیمیا بود کریا بفتح کاف

وسکون را وتازی نوعی از زر یا بس باشد شمس فخری کوید نظم اگر زهجر

کعبت رشحه بدی دراز ؛ بدی زبرجد وفیروزه بیکر کریا کبدا بفتح

کاف وسکون با الجیم باشد یعنی آویخته سینه ورو وبینه وغیره را بر

چسبانند استاد دقیقی کوید نظم از انکه مدح توکویم درست کویم را

رانکار بینایه سریشم وکبدا اکجا کدام جا وگی وبمعنی که وچه نیز آید

مثال که حکیم فردوسی فرماید شعر برادرت چندان برادر بود ؛ اکجا

مرترا بر سر افسر بود ؛ وبمعنی چه همو کوید شعر به نزد سیاوش خرامید زود ؛

بر دیر شمر دان اکجا رفته بود ؛ وبمعنی کی استاد کوید شعر اکجا تا سیج

نشیند با کدایی کرارا بفتح کاف ودو را مهمله چوب زیرین

در باشد ودر مؤید کوارا آمده که بجای را واو باشد ودر ادات الفضلا

کرا وا بنظر رسیده بجای رای دویم دال مهمله کیپا بفتح کاف

وسکون را مهمله در نسخه میرزا کیاهی باشد که اورا اهلند وز نیز کویند

مثالش استاد رودکی کوید شعر پیش تیغ تو روز صف دشمن ؛

هست چون پیش داس تو کرپا ؛ وبجای با یای حطی نیز بنظر رسیده ؛

کوته پا خرگوش باشد کُنا بضم کاف و نون بعد از کاف نون زین
باشد در ادات و در مؤید بمعنی مرزه آمده کیسه ا بفتح کاف و
کسر سین و سکون یا وار و میست که بهندش کهیلا گویند و کسیلا نیز
بنظر رسیده که بجای دال لام باشد کلا غوک باشد و از اچوبر گویند
کیا بفتح کاف جو زبان باشد و دیگر طبایع اربع را گویند هر دو معنی
شمس فخری گوید شعر شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ؛ که تاج و تخت
کیا ز شاهنشه است و کیا ؛ جهان پناهی شاهی که مثل او مانند ؛ ز اقتران
نجوم و در امتزاج کیا ؛ و در زفانگویا نوعی از علاک رومی بر شد مع الکبا
کربت بفتح کاف و نون و سکون را مهمله دار و میست که شنده بیک
باشد و الله اعلم و اوراقاتل الکلب گویند کب بفتح کاف و در نسخه میرزا
اندرون رخ را خوانند یعنی گرد بر گرد دهان و در نسخه دقائق بمعنی
دهان باشد شمس فخری گوید شعر کند دعای شه کامران ابو اسحق ؛ دل
خلایق در سینه و زبان در کب کودب بضم کاف با ذال معجمه طعامیست
مرکب از گوشت و نخود و گردکان درست و جو ذاب معرب و است
کنب بفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن
سازند انوری گوید شعر دختر رز که تو برطارم تاکش بینی ؛ مدتی شد
که در آونگ سرش در کتب است ؛ و سنگ را نیز گویند کمال خجندی گوید شعر

میر نیزنگ

میر نیرنگ حرف مرشد حاف ؛ غافل از نوش باده عربست
گرچه این شیخ کالتی گویند کالبیستی بیشتر شیخ ما کنیست
و بعولی چرک دست را که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده باشد
کت گویند کوداب و کوشاب و دوشاب را گویند شمس فخری گوید شعر
نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت ؛ که شهد فایق او شد ز راوق کوداب
کوشاسب بضم کاف و سکون سین مهمله خراب باشد شاعر گوید شعر شنیدم
که حسرت بکوشاسب دید ؛ چنان کافتی شد ز دو دشمن پدید ؛ و بمعنی
جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده اما در رسامی بمعنی احتلام
آمده و بمعنی کابوس بقولی دیگر بنظر رسیده اما در ادات الفضلا یکان
و با هر دو فارسی بمعنی احتلام و آنکه هنوز خطش ندمیده باشد آمده
اما در رسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده اما در ادات
بکاف با هر دو فارسی بمعنی احتلام و آنکه هنوز خطش ندمیده باشد
آمده و در لسان الشعرا گوشتاسب زیادت تا بعد از شین احتلام
باشد گکب بفتح در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان
بوده باشد کوهه آب یعنی موج آب که آنرا ابخیز و ازه آب نیز گویند
کیتب بفتح کاف و کسر تا بند و نعل باشد کوب بضم کاف در تحفه التی
باشد که پل بانان دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی گوید شعر

فکنده‌ش بیک زخم کردن کفت ؛؛ چو افکنده شد دست بعذرا کرفت ؛؛

کلات دیهی یا قلعه را کویند که بر بلندی ساخته باشند استاد دقیقی فرماید که

بیتر تو از کلات فرود آورد بزیر ؛؛ تیغ تو از فرات بر آرد نهنک را

تو در شعر فنار نام شهری باشد در ترکستان که فرود پسر سیاوش با

مادرش که جریره نام داشت انجا بوده کلفت بفتح کاف و لام و سکون

فا مطیع و منقاد باشد کمت بفتح کاف و میم نوعی از جواهر باشد

در تحفه و در نسخه وفایی جوهری کم قیمت باشد کوشت دو معنی دارد

اول المی که از پهلو بپهلو زدن بشخص رسد و انرا کوس و آسیب نیز کویند

ابو شعیب کوید شعر شاکر نعمت بنودم یا فتی ؛؛ تا زمانه زود مرا نا کاه کوفت ؛؛

و دیگر طبل باشد که در نوبت کاه حرب زنند حکیم فردوسی فرماید شعر دلیران

بترسند از آواز کوست ؛؛ که دو پاره چوبیست و یک پاره پوست ؛؛

کوی نیت طفلی را کویند که بر سر راه انداخته باشند کیست بضم کاف

و کسر وال در نسخه میرزا ابدیست باشد که بعربی شبر و وجب کویند کرفت

بکسر کاف و را مهمله و سکون فا آنکه خرد را از بخت بیک نداند

و ملاحظه نکند ایضا منه کرغشت بفتح کاف و غین معجمه و سکون را و سین

مهمله همان رغست که کذشت کنشت بضم کاف و کسر نون معبد یهود

باشد در تحفه کنشت نیز بمعنی آمده مع الکلم التازی کیج بکسر کاف

در مذمت اسب پت کوب خورده به پهلوش همانند سوخته بر سرین

او دل و داغ کرسب بفتح کاف و را و سکون سین مهمله کرفس را کویند

و کرسف نیز آمده کارچوب بسکون یای مهمله ارچه بها والتهناکه جولاهان

جامهای بنا فته فراز کرده را با نها بافند و بعربی منسج کویند مع آلات

کات شهریست در ماوراء النهر انوری کوید نظم ز رای خاک نشان

داد یزدت نجات ؛؛ از بلای عزت خاک ره کرکانج و کات ؛؛

کوزشت بضم کاف و کسر را مهمله و سکون شین معجمه همان دود لرم قوم

کورت بفتح کاف و سکون واو و را مهمله کوره کردن بار یک را کویند کاشت

زراعت کرد و کروایند و برکاشت یعنی بر کردانید کبت بفتح کاف

و سکون با کمس عسل باشد رودکی کوید شعر همچنان کیتی کردار انکبین ؛؛

چون نماند استان من بین کبست بفتح کاف و با و سکون سین

حنظل باشد و در تحفه کیاست بغایت تلخ بعضی بمعنی زهر نیز کویند حکیم

خاقانی فرماید شعر خاییده دهان جهانم چو نیشکر ؛؛ ای کاش نیشکر نبی

من کستمی کشفت بفتح کاف و شین و سکون فا یعنی پریشان که شمس

فخری کوید شعر عدل او تا غایتی باشد که باد ؛؛ طره شمشاد نتواند کشفت ؛؛

کفت بفتح کاف یعنی از هم شکافت و ترکید کفت بکسر کاف سر دوش

باشد و سفت نیز خوانند و بعربی کتف خوانند عنصری کوید شعر

قلمزنی پدید

وسکون با در نسخهٔ میرزا ابدو معنی آمده اول خردم بریده و دویم چارپایی که زیر
دمش اماس کرده باشد و در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا بفتح کاف وسکون بای
موحده باین دو معنی آمده **کناج و کنج** هر دو بفتح کاف کسنی را گویند
و اورا بعربی هندبا خوانند **کلج** بکسر کاف وسکون لام سبدی که حمامیان
بدان سرگین کشند شمس الدین فخری فرماید **نظم** حمامیان مقهر
پلیدی روزکار از بهر آتش خصم تو در کلج کرده اند **کرفج** بفتح کاف وفا
وسکون را مهمله گیاهیست که آتش بدو افروزند و بعربی ازابو یعی
گویند بواسطه سرعت التهاب ادکه آتش درو زود در میگیرد و مشتعل
میشود و آنرا خرفج بفتحین معرب نیز گویند **کلاج** دو معنی دارد اول احول
دویم معنی کاشکی باشد که بعربی یالیت گویند شمس فخری **شعر**
گوید مثال معنی آخر را **نظم** پادشاهی ملک بخشی همچو او *** کلاج بودی در
همه آفاق کلاج **کوبج** بضم کاف وکسر با نام الکومیت دار خبث نسبت
بکوه او را کوهی نیز گویند و بعربی زعرور گویند **کوج** بفتح کاف و واو
جمع است **کرنج** بفتح کاف ورا مهمله شوشتر باشد شمس فخری گوید **نظم**
ملاهی طبعش بود از یکا *** ریاحین باغش بود از کرنج *** اما در نسخهٔ میرزا
بمعنی بهر و نوعی از بوجهل آمده و کوبج بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شوشتر
بنظر رسیده **کرج** بفتح کاف و را مهمله گوی گریبان باشد در نسخهٔ
میرزا اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف آن باشد که از گریبان پیراهن
بیرون کشند و بعربی قواره گویند و برین قول اعتماد بیشترست و
رضی الدین نیشابوری بسکون را آورده و گفته که **شعر** چو چوگان گر بود
گرجش فرین روی *** زنشکر گوی لذت می رباید **کریج** بفتح کاف و ضم
نیز آمده و کسر را مهمله تالاری که خرمن دران نهند تا از باران خراب
نشود و خانهٔ کوچک و نیز خانه باشد که حفظ خرمن جهت خود سازند
و کرپخته نیز گویند **کج** ضد راست و در شرفنامه بمعنی آن آهن سرکژ که دقاقان
یخ بدان شکنند نیز آمده و بضم کاف اشق که عوام اشته گویند **کلوج**
بفتح کاف و ضم لام آن نانی باشد که ناپخته در تنور افتد و خود شود **کنج**
بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند
که دوتا باشد و چیزی همچو کوهان بر پشتش بر آمده باشد و اورا بتازی
احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین سمچو خانه کنده باشند
نیز آمده و **کنج** بفتح کاف در نسخهٔ میرزا بمعنی برو رده شیره باشد **کولنج**
آتشدان و قولنج بوده باشد **کین ایرج** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید **شعر** چو کردی کین ایرج را با غاز *** جهان را کین ایرج نو
شدی باز *** **مع الجیم الفارسی** **کاچ** دو معنی دارد اول سیلی باشد
که قفا زنند دویم درخت صنوبر را گویند شمس فخری فرماید در هر دو معنی **نظم**

زانتقام شیخ ابو اسحق رفت ؛ از جهان ظلم و تعدی خورده کاج ؛
از تف محنت دل اعدای او ؛ شاخ شاخ آمد لبان یار کلج ؛ و در
شرفنامه بمعنی میان سر که از تا تارک و چکاد نیز گویند کالیج انگشت
کهین پا باشد در نسخه وفائی اشمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست
آورده و گفته شعر چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست ؛ خاتم
ملک سلیمان دارد اندر کالیج ؛ و حکیم اسدی در نسخه خود بمعنی مطلق انگشت
کهین آورده کچیچ بوزن هیچ پراکنده باشد و نیز جنبیست از جامه
و بمعنی آخر از زفانکو بایست کوچ بکوچ رفتن متواتر و در موید در شرفنامه
مرکب در روان نیز باشد کنج بفتح کاف و سکون خا گیاهی باشد
که زمین بان او بند و آتش نیز بان در آتش کنند کلخ بفتح کاف و لام
و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند مثال هرد و لغت را طیان
گوید شعر دست و روی و پای چو بان پر کلخ ؛ ریش پر ان رود ارس دود
کنج ؛ کوچ روان شدن از منزل و جعفر را نیز گویند شمس الدین فخری گوید شعر
در همای از نظر همت او افتد دور ؛ شوم و ویرانه نشین گردد مانند
کوچ ؛ و همان کاج که احول باشد و در موید بمعنی پیاده و در رود و رید نیز
آمده کوچ بوچ موضعیست میان اصفهان و کرمان کیچ کیچ بکسر
کاف و سکون یا خرد خرد دانه که یاندک باشد شاعر گوید نظم بجله جو هم

یکبار از تو بوسه بتا ؛ یک کیچ کیچ نخواهم کردم من قوت زنی ؛ اما در نسخه
حسین وفائی بجای باغفون آورده کیچ کیچ باشد کلج بفتح کاف
و سکون لام شکن و چین زلف باشد شاعر گوید نظم بموی جعد آن
زلفت چو زنجیر ؛ فتاده صد هزاران کلج بر کلج کفج بفتح کاف و سکون
فا کف دهان باشد که از اخیو گویند شاعر گوید شعر خود مشتیغ و
بر آورده کفج ؛ یکبر و ار تیز دشنه کفج و نفج کالوچ کبوتر باشد
و همان کالیج مرقوم که گذشت کندش پچ بفتح کاف و سکون
نون و دال آنچه حلاجان پنبه زده را برای رشتن بر آن بچند کار
پرچ لفافه را گویند زر و دوزان از تحاشی سازند کلیج بفتح کاف
و کسر لام و سکون یا و در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام و دست و
معجب نیز آمده و کلیج بوزن شکنج نیز بنظر رسیده و در موید کلیج
بفتح کاف و سکون لام بایمعنی آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد کلوچ
بمعنی بدل کرده باشد ایضا منه مع الحال کلخ بفتح کاف مهره است که
بنکارند برای رستانیدن طفلان شمس فخری گوید شعر جمال دینی
و دین خسروی که پیکر عهد ؛ بود بر نسبت بابا و لبان یوسف و کنج ؛
و نیز نام شهریست کاخ منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی گوشک
و خار بی روزن آمده بمعنی خانه بی روزن عرمیت کروخ

بفتح کاف وضم دال جام را گویند کنج بکسر کاف و با چوبی باشد که بر بدن
دوست و پای بسته‌اند کلوخ نوعی از رستنیها را گویند کتخ بفتح
کاف و تا کشک باشد شمس فخری گوید شعر چو شیر در روغن اسفیدباجست
با احسان :: زنخ رقیب در آتش بوده همچو کتخ کرخ بوزن کبر
علیست که قرآن بر آن نهند کولخ بضم کاف و لام آتشدان باشد
حکیم سوزنی فرماید شعر چو کولخست قوافی قصیده چون گلشن مرا
دوست که گلشن بر آرم از کولخ کروخ بضم کاف و را و مهمله نام دهیست
استاد رودکی فرماید نظم چشم آمد بامدادان بکابین از کروخ ::
ماده در خ از باده لعل و باید در چشم از سر شوخ کنخ در تحفه حرارت
باشد
بضم کاف در ادات الفضلا خانه یا شلی روزن
کور میخ آن میخ چوبین بزرگ که در طویله اسپان بکار برند و
کر میخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف
و سکون با و جیم باشد که زرگران و صفاران از ان جسدها را بهم پیوندند
اما شمس فخری بمعنی ابریشم آورده و گفته شعر ایا پادشاهی که بر بام تو ::
توان بر گرفت از سر آب زبد :: چو طوماریست تو مطلق کشتند ::
و بهار کند ای قسم چرخ کبد کرمند بفتح کاف و میم و سکون را و نون نشستگاه
کاریا شیر خسرو گوید نظم مکن امید دور و از در راز :: گردش چرخ کاهنده است ::

دارلغو

دو در تحفه بمعنی شتاب و تعجیل باشد اما بیت مسطور مؤید قول اول است
کلند بضم کاف و فتح لام افزاریست از فولاد که سنگ تراشان
و مقنیان سنگ بان تراشند شاه ناصر خسرو فرماید شعر ای شده
غرت بباد از بهر آنکه :: برامید سوزنت کم شد کلند کنند بفتح کاف
و نون پیلی باشد که سرا و جفته و خمیده بود و بزرگان دارند
شمس فخری گوید شعر باغ بختت همیشه شادابست لی عنای
شیار رنج کنند کرد بضم کاف جماعتی صحرانشینان که در زمان
ضحاک پیدا شده اند و نیز زمین زراعت کرده هرچه باشد از غله و زر
اما معنی اول عرفیست کرد بفتح شاخی که از درخت بریده باشند
بوقت پیراستن کبازند در تحفه بمعنی پادشاه باشد کند بضم کاف
بندی باشد چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر حوزه را نیز گویند
مع الذال کفید یعنی از هم باز شد و ترکید استاد رودکی فرماید شعر
کفید کشتی ال از غم چنان که گفت انار :: کفیده شو دستک تیمار خوار کهید
بفتح کاف و با و سکون ها دهقان و دیگر بمعنی خزینه دار باشد
که زر و جوهر بدو سپارند و شمس فخری همین معنی آورده و گفته نظم
توان پادشاهی که در ملک تو :: علی رد دبیر است و بر جیس کهید :: و در نسخه
میرزا بمعنی کمو نشین از زهاد و عباد آمده بضم کاف خرد و شیرین شعر

بلی و صد نمک چشمی و صد نکر ** برسم کهیدان بر داد آواز در
مؤید الفضلا بمعنی شخصی که زر را کرین کند و بوبی باقا گویند کروذ
بفتح کاف و ضم رای مهمله جای کم آب که آب از آن به دشواری آید
کبسه بفتح کاف و با گوشت فربه باشد در مؤید الفضلا و اداة
کالیند بوزن مالیده یعنی در هم شد چنانچه شیخ عطار فرماید شعر زره عارف
چون سلیمان قصه بشنید ** نکالیده و بجوریده و بجوشید کالبد بسکون
لام و فتح با و ضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن باشد چنانچه شیخ سعدی
گوید شعر آدمی را عقل باید در بدن ** ورنه جان در کالبد دارد حمار
کرداد بفتح کاف و سکون را انبار و دیوار باشد کاسه روز زردی
معروف نباشد کافند یعنی شکافند چنانچه شاعر گوید شعر به انگور از هنر
بسیار لافند ** سر خود را به تیغ طعنه کافند کراز بفتح کاف و رای
معجمه جاز کهنه باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده کبوذ رنگ معروف
و نیز نام کوهیست کنابذ نام آن مقام که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ
بود از روح الجان فرود آمده بود کفند بفتح کاف و فا بمعنی
از هم باز شود و بترقد کوه اسد کوهیست که آتش از و درخشد و هر که دو نقشه
کدبوذ بفتح کاف و سکون ذال معجمه کدخدا باشد کذا فی التحفه کشف رود
نام رودی که سام اژدها را در حوالی او رود کشت حکیم فردوسی گوید شعر

کشف رود

کشف رود پر خون و زرداب گشت ** جهان جای آرامش و خواب گشت
کفانند بفتح کاف و نون شق کردن و ترکاندن استاد منوچهری گوید شعر
همیشه الماس سخت را بکفانند ** چون بکفانند دو چشم مار زمرد مع
الواکو بفتح کاف خوان و قوت و مراد باشد حکیم سوزنی فرماید شعر
و راز دولت سلطان سلطانان زیادت شد ** شکوه و حشمت و دولت
نعم و ناز و کام و کر کاردکو در نسخه وفائی بمعنی مراد و تو لاو پشت و پناه است
کبر بفتح کاف و سکون با پهلوی خفتان را گویند حکیم فردوسی فرماید
یکی کبر پوشید زال دلیر ** بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستر بفتح کاف
و تا و سکون سین خار سیاه باشد کبک انجیر بفتح کافین و سکون
با موحده و نون و یا حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیز پر
و بلند پرواز و بعضی گفته اند دراجست کذا فی المؤید کبودن بفتح
کاف و دال و ضم بای تازی در نسخه وفائی کرمی خرد باشد در آب گرمابه
از آخور و شمس فخری گوید که کبود در غیبت آیی و آن بو تمامست و گفته شعر
تو سیمرغ همایی در اوج سعادت ** حسود تو در آب غم چون کبود ر کدیور
بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله برزیگر بوده باشد حکیم خاقانی گوید شعر
مایده ساز دار زیره بر صفت توانگران ** برزگری کنند یکاو از قبل کدیوری
و دیگر بمعنی کدخدای خانه و روزگار نیز آمده و بمعنی شمس الدین فخری گوید شعر

اگر گوشمال دادی عدالت نبودی ف دگر ور کدیور نبودی کدیور کودر بفتح
کاف و دال مهمله و سکون را مهمله زمین پشته پشته و دره کوه حکیم عنصری
فرماید شعر در شاه کرد و شکرش از بنگری همی ف چنین علم تو بهر دشت و در
دری کردگار دو معنی دارد اول نام حضرت پروردگار دوم بمعنی عمدا
بوده باشد رودکی بمعنی عمدا فرماید نظم چون پور میر خراسان که او
بعطار نشسته بود کرد و کار کرده کار مرد جلد مجرب باشد دقیقی گوید شعر
جادو نباشد از تو بتیل سوارتر عفریت کرده کار و تو از و کرده کارتر
کرکو و کردکو هر دو نام حضرت احدیت است جل جلاله مثال اول استاد
دقیقی فرماید شعر چو بیچاره گشتند فریاد خواستند ف بر ایشان ببخشود دادار
کرکو ف و مثال دوم حکیم عنصری فرماید شعر بدو ماند که یزدان کردکر
جهان نو برآورد است دیگر ف و در نسخه وفایی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده
اما در ادات الفضلا بهر دو کاف فارسی آورده و گفته بمعنی صانع
الصنعت کشکنجیر بفتح هر دو کاف تازی و سکون شین و نون در نسخه
وفایی چیزی باشد که بکشیدن آن او مان کمان کشیدن حاصل شود
و انرا در شیراز منجنیق گویند حکیم سوزنی گوید نظم من کمان و خداوند کمانی کشم
که خداوند کمان از کمان کشکنجیر ف تا اینجا سخن حسین وفایی بود اما در نسخه میرزا
کشکنجیر و کوشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره حصار زنند معنی او

سوراخ

سوراخ کننده کوشکست و حکیم انوری مؤید این قول فرماید شعر منجنیق
بسقفش نرسد کشکنجیر نیز تیر چرخ و نشانهای برشدن کوهمی کفشیر
بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیر بود که شکستهای مس و برنج و امثال آن
انرا بان لحیم کنند اما شمس الدین فخری میگوید که آلات مسینه و رویینه باشد که
انرا لحیم بند کنند و گفته شعر سوی مطبخ تو از طلاست یکپاره چو دیگ
بخت عدو نیست سر بسر کفشیر کنجار بضم کاف و سکون نون کسپه باشد و انرا
شیراز بیان خرده گویند یعنی ثقل انجیری که از و آرد گرفته باشند کندو کندوله
هر دو بفتح کاف ظرفی که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و کندوله
نیز گویند و در آذربایجان کندو خوانند و در اصفهان تاپو گویند مثال کندو را
رودکی گوید شعر از تو دارم هرچه در خانه خنور ف زر و تو دارم نیز گندم در کندور
کنشو بضم کاف و نون رعد باشد چنانچه شاعر گوید که شعر بلرزید بازار
کوی از کنشو ف تو گفتی که برق آتشی بر زبود ور کنهبار بفتح کاف و با و سکون
نون خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه باشد حکیم اسدی فرماید شعر بفرزید و دو
پردلی ۴ رخش تنگ ف نگاه کنهبار هوشنگ شنگ ف اما در کتاب بی رنگان مسطور است
و معنی کنبنار بهمین عبارت که روزگار را سال بار کرده است زردشت و گفته
که بهر باری گونه آفریده شده است چون آسمان و زمین آب و گیاه و جانوران
و مردم تا عالم بسالی آفریده شده و باول هر یک این بار پنج روز است

نامی بیان کهنبار پس بر تقدیر این معنی آن مصراع مذکور را چنین باید خواند ع
بگاه کهنبار هوشتنگ شنگ که هوشتنگ نیز قسم خورده باشد **کند دیدستر**
بوزن و معنی جند بیدستر باشد که منسوب است **کاشغر** بسکون شین و فتح
غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان حکیم عنصری گوید **شعر**
ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری ٭ شکنج تو علم پرنیان ششتری ٭ و سرو
خوب بسیار باشد در آن سیمچو شهر غاتفر که پیشتر گذشت هم گوید **شعر**
سرای باغ تو آراسته بسرو بلند ٭ چه سرو کاشغری و چه سرو غاتفری
کوزر بضم کاف و فتح زاء معجمه خوشه جو و گندم باشد که خورد نشده باشد
بعد از پاک کردن غله از انبار دیگر بکوبند و از آن اکفنه نیز گویند بفتح کاف
و فاء و بعربی قصاله و قصاره گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول و فتح
لام و راء دوم بفتح میم **کوار** بضم کاف و نوعی از سبد باشد که باغبانان
انگور در آن کنند و حالا آن را کواره گویند شمس الدین فخری فرماید **شعر**
ایا جهان بادی که کمتر جایگرت ٭ زر بدامن بخشد و لعل از کوار ٭ و در نسخه
وفائی بمعنی اربی که در آن مهمانی ماهیتابان باشد نیز آمده **کودر** بضم کاف
و فتح دال زمین دامن کوه **کیار** بضم کاف و یاء دو نقطه تحتانی
کاهلی باشد شمس الدین فخری گوید **شعر** همیشه تا نبود در دلی لسان حسین
مدام تا نبود جایگی لسان کیار ٭ و نام گیاهی نیز باشد **کیاجو** بفتح کاف

وضم جیم

وضم جیم تازی دانا و فاضل باشد **کنداور** بضم کاف و سکون نون
و فتح دال دلیر شجاع و دانا شیخ سعدی فرماید **شعر** بشمشیر کنداور آن کس بد
بود ٭ که کین آوری زخم تیز تند بود ٭ و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده
کیفر بفتح کاف و فاء چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی که
از اباد افراه و شیان نیز گویند و دوم تغار ماست را گویند که دیوارش
بلند و ناودانی داشته باشد و آن را کاودوش نیز گویند سوم دو معنی
شمس فخری گوید **شعر** هر که در ملک او بد اندیشد ٭ کشته از تیغ او بکیفر
در جهان باد خشمش ار بچکید ٭ خون شود بار شیر در کیفر سیم سنگی باشد
که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مترس گویند بکسر میم
و فتح تا و سکون راء چهارم پشت مار را گویند یعنی ابو شکور گوید **شعر**
مار را هر چند بهتر پروری ٭ چون یکی خشم آورد کیفر بری ٭ سفله فعل
مار دارد بی خلاف ٭ جهد کن تا روی سفله ننگری ٭ پنجم در نسخه وفائی
مسطور است که بزبان بعضی از ولایات کیفر نهر باشد **کشخر** بضم کاف
و سکون شین معجمه و فتح خاء اقلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام هفتگانه ربع
مسکون باشد **کاخر** بفتح خاء معجمه و در نسخه میرزا ایرقان باشد **کاذغر**
بسکون زاء فارسی و فتح غین شهریست از ترکستان که بنور ماه مشهور
شده و آن را کاشغر نیز گویند **کالنگر** نام شهری باشد که قول کاسه گری

مخترع اوست نجیب الدین چرپایانی گوید شعر حالت سر
کردو فی دارد ث نفس بلبل و او دهد شکاسه کری کامکار پادشاه ذی اقبال
و در نسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع شکاری که بجهت صیاد باشد
نیز آمده کخ شیر بفتح کاف و سکون خا باضافه شیر ماستینه باشد که با شیر
و روغن خورند و این از نسخهٔ میرزا منقولست در مؤید الفضلا جغرالی باشد
که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند کو بضم رنج و نیز نام
رودی معروف در حدود تبریز آن کراکو بضم اول و فتح چهارم
کلاغ باشد کوکو بکسر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا
بکاف فارسی آمده کوکنار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم
فارسی نام ولایتیست کونار بضم کاف و زای فارسی چینه دان
مرغان شمس الدین فخری گوید نظم چه طایر است همایون همای همت تو
که معنت مرغ و را دانه بود دیگر از کشمور نام ولایتیست که در حوالی او
دشتی واقعست که انرا مور گویند کذا فی المؤید   بفتح کاف و واو
عنوک باشد و کلار بوزن بهار نیز آمده کلادر بضم کاف و سکون نون
یعنی مار پوست افکنده باشد در نسخهٔ میرزا کنکار بضم کاف و فتح تا
کبوتر باشد   بوزن هوشیار نام حکیمی گیلانی کیکیز بفتح کاف
اول و کسر دویم و سکون یا اول و دویم تره باشد کلهور نام پهلوانی مازندرانی

کشمر و کشمیر کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بجوهر و بیان حکیم انوری فرماید
مثال اول با شعر کنار و جلهٔ زرتر کان سیمتن خلخ ث میان حسن و خوبان ماه رخ کشمیر
کبسر بفتح کاف و بانیانی که ترشی از ان سازند و از آمیری اصف خوانند
کارزر بضم نون کنده وی غله که از اکتور نیز گویند کنده گر بفتح کاف و دال
و سکون نون کننده چوب منقش یعنی انکه بچوب نقش کند کودر بضم کاف
و فتح واو و سکون دال در سامی پوست گوساله باشد کبز بوزن سمند
کاهل بسیار خوار کذا فی التحفه کاچار با چیم فارسی آلات هر چه باشد
شاه نام خسرو فرماید شعر نگه کن شگفتی بستان بستان که هر یک چه
بازار و کاچار دارد کویر بفتح کاف و کسر واو بدون اشباع کسره زمین
شوره و سراب و در تحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده کنغدار بضم کاف و سین
و دال مهمله کس باشد عنصری فرماید شعر سر و مرد را اگر تکیه کنند که شیر نکو بی کس کنند
کندر بفتح کاف و دال معجمه مرد احمق باشد کنکر بفتح کاف اول و کاف
دویم فارسی و سکون نون گیاهیست خار دار و که در ماست کنند و در تحفه
بمعنی خصومت و تعصب کتیر بضم کاف و کسر تا و قرشت و سکون یا سر آب
باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت بای
موحده باید کالنجر نام قلعه ایست در هند که فیل بسیار از ان خیزد و مرثیه ش
عبد الواسع جبلی گوید نظم کهی بشد صهیل اسبا و در خاک ترکستان

کمی باشد صلیل تیغ او در ملک کالنجر کاو کلور جزره باشد که بوی قضیب کویند
کهبر بفتح کاف و با و سکون با نام ولایتیست در هند کوزه مار
مار زهردار مهلک را کویند مع الهاء والتاء کاناز بن خوشه رطب را کویند استاد
رودکی کوید شعر من بیان آمدم که بخت تو ده که بیاید رطب بکاناز من وانرا کناد کز
نیز کویند کپچلیز کفچه باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی کوید که بکفچلیز شست را که سی که
آب ده بود هر آینه از اطعمی و شیدایی کمیز بضم کاف و کسر میم بول
باشد مثالش همو کوید شعر عددی ناکست از بیم چون کمیز شتر کند کرهر سوی
پس چو روی نهای کهندز بضم کاف و دال و سکون کهندز باشد یعنی قلعه
کهنه و کوشک کهنه را نیز کویند استاد رودکی فرماید شعر که دران کهندز
بلند نشین که درین برستان نظر بکشا و در موید الفضلا نام شهری
باشد آباد ان که انرا پیکند کویند کریز بفتح و ضم کلهنج کنج خانه و فرنفیه که
باز و سایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزند و باز بر آورند استاد رودکی
فرماید نظم بیاز کریزی بمانم همی اکر کبک بکریز دار من روا ست
کف و رز برزیکر باشد کزکنان همان کاناز که کذشت کنیتوز بکسر کاف
و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد حکیم سوزنی کوید شعر بود در سینه
من کسته مهر خدمتت چرخ کنیتوز زند کی بیند بچشم کین مرا منکیز
بکسر کاف نه باشد کفکیر بفتح کاف و سکون فا نوعی از آلات

حلوایان

حلوایان باشد که دران سوراخها کنند بود و روغن و شکر را از ان صاف
کنند وانرا آردن و پالان و پالادن و کفیکر نیز کویند کلوخ انداز
ان شرابی که در آخر شعبان خورند وانرا برقندان و سنک انداز نیز کویند حکیم
خاقانی فرماید شعر پس یکماه کلوخ انداز آن سنکدلان در بلورین قدحی خون جکر
آمیخته اند کیکیز همان کیکر که کذشت وان تره ایست که انرا برک بهن
بوده باشد و دسته تیزک نیز کویند وانرا بتازی جرجیر کویند کاورز
معروف کاز چهار معنی دارد اول ناخن برای زر باشد دویم بکد
و سیلی باشد مثالش حکیم سنایی کوید شعر کاز دمشت و عصا فراز نهانی
کلوی سیچو کاد باز نهاد سیم درخت صنوبر که ستون کنند بشش
حکیم ازرقی کوید شعر یکی چادری جوبی پهن و دراز بیارای چادر بیالای
کاز چهارم جایی که در زمین کنده باشند در بیابانها که بشب کوسفندان
کاروانیان دران روند و بعربی مغاره کویند استاد فرخی کوید شعر
شهریاری که خلاف تو کند زود فتد از نهمن زار بکهارستان و از کاخ بکاز
و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند دیس کروز
بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد استاد رودکی فرماید شعر باکروز
جرمی آهو بدشت میخرامد چون کبی کومست کشت کوز خمیده پشت که
از پیری باشد و در تحفه بزای فارسی آورده و شیخ سعدی با روز قامت کرده

کرده وگفته شعر پرزالی موی سیه کرده بود گفتمش ای بالمای بر نیرد ز
موی تلبیس سیه کرده گیرد راست نخواهد شدن این پشت کوژ
کنگ دز شهریست توران که فریدون بنا نهاد و اکنون کنگ دژ
گویند کویز بواو بوزن مویز کج حار باشد کذا فی المؤید
بعد از کاف جیم تازی آلتیست آهنی چون تیشه و تبر و جان بضا منه
مع الزاء الفارسی کژ د ضد راست کاژ د لوچ و احول باشد معروفی گوید شعر
بیک پای لنگ و بیکدست شل د بیک چشم کور و بیک چشم کاژ کام و دید
در نسخهٔ وفائی بمعنی کام و مراد بوده باشد کولژ د کوژ د طعنه باشد شمس الدین
فخری گوید شعر کشد طبع او بجز از سر زنش د زند جو او در معادن کواژ د
کلموژ بضم کاف کرباس را گویند و او را ملپاس نیز گویند گژ د بضم کاف
در نسخهٔ میرزا نوع درخت باشد گلگژ د بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک
باشد که بعربی واهقان گویند کوژ د بکسر کاف و واو همان گوژ است قوم
گربوه رغو در گویند کویژ بفتح کاف و کسر واو گیلیست کیاه چیزی به آن
و بعربی قیفز گویند مع السین کاس د عوک باشد شهنامه شعر اگر بارگفت
از آهرمن د بدرنامداری بکی یار ده کاس کالوس د ابله و نادان باشد شمس فخری
گوید شعر بزرگی از طلب خصم شاه داند عقل د که سروری و بزرگی نیاید از
کالوس کرس بضم کاف و سکون را چرک و ریم باشد که بر جامه و تن نشینند

شاه ناصر

شاه ناصر خسرو فرماید شعر شو تا باز خسند و گفته پر کرو ب
بر کش از کرودنت این جامه پر کرس و کریب کاس کوزه پهن باشد از چوب
یا از سفال که در زیر بغل گیرند شمس الدین فخری گوید شعر رود دست بسوی عدم
بر کتف نهاده جواب د رود بر او فنا در بغل گرفته کماس قهر در نسخهٔ میرزا
بمعنی کشکول گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در جنگگاه
زنند و دوم لخت که دو کس سخت و درشت هم زنند در رفتن حکیم فردوسی
فرماید که نظم زنا که بروی اندر افتاد طوس د تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس
کبیس بوزن خسیس چیزیست که بدان گوهر فولاد پدید آرند کذا فی اداة
الفضلا کرس بضم و فتح کاف پخ موی باشد و کورس بفتحتین نیز آمده
و در مؤید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را موی پخچه باشد و در اداة
الفضلا با کاف فارسی موی پخ سر و ریم تن و جامه باشد و بکاف
عربی مفتوح نیز گفته اند کرد نبیس جزیره بود که وامق الجامی بود استاد
عنصری گوید شعر جزیره یکی بد بیونان زمین د کروپیس بد نام و شهری گزین
کبوس بفتح کاف و ضم با کج و ناراست باشد شمس الدین فخری گوید شعر
اگر ز فرزین باید شهی هزار عجیب د نکرد رخ خطی تا یاد ز چو بهای کبوس کنیس د
بفتح کاف یا دو نقطه تحتانی جزیره باشد که عذرا را و رامق را بفروختند
و معکوس مع الشین کش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست

در ماوراءالنهر نزدیک نخشب که نور ماه مقنع روشن شدی بر ماش حکیم سوزنی
گوید دو دیم نخل و تهی کاه باشد خلاق المعانی
گوید شعر کجا چو سرو درین روزگار آزاد است ✻ به بندگی تو استاده دست گسترده
سیم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار و در مؤید الفضلا بمعنی ریشی که بر دست
و پای شتر پیدا شود و از آن مانند ارا و آب چیزی روان شود و کوفت
آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت نکند و بمعنی ستاره زحل و شادی
نیز آورده **کربس** بفتح کاف و با جانوریست چون مار کوتاه و لیکن دست و
پا دارد و در ویرانها می باشد و هر که را بگزد دندان در زخم او بماند گفته
و بتازی حربا و سام ابرص گویند شمس فخری گوید **شعر** در کنج محنت و غم باشم
ز بخت وارون ✻ کاشش ندیم عقرب کاهش حریف کربس وکرنش
بغاینه بنظر رسیده **کهندوش** بفتح کاف و دال و سکون نون و ضم را
زمین پشته پشته باشد **کیش** جزیره ایست و دیگر تیردان را گویند و دیگر
مذهب و ملت باشد **کرایش** بضم کاف با زا و هوز و کسر یا درخور و لایق
باشد **کنندش** بضم کاف و کسر نون مهمله پنبه زده که بجهت رسیدن
بجهت ریشته ندامان وا ازا یا پنبه و غنده گویند در نسخه میرزا امادر
ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی پیچش و بمعنی چوب دستی که خوبان
را شند نیز آمده **کواشش** بضم و فتح کاف و بعد از کاف واو صفت باشد

کذا فی الادات

کذا فی الادات **کنندش** بفتح کاف و کسر نون پنبه زده که بجهت رسیدن
بجهت پاشند **کویش** بفتح کاف و کسر واو آوند و دروغ باشد کذا
فی مؤید الفضلا **گکش** بفتح کاف اول و کسر دوم همان کنگر که گذشت
یعنی تره تیز **کاویش** بکسر واو همان کویره مرقوم **کوشش** نام فاعل
کوشیدن و امر یعنی بکوش و نیز دوازدهم و چهاردهم از ماه و چهارم
نیز گفته‌اند که جوشش باشد **کین سیاوش** نام نوایی و لحنی باشد از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو بر دستان زدی کین سیاوش
پر از خون سیاوش کردی گوش **کراش** بکسر کاف و ضم همزه چیچ رو عنبکر
باشد **مع الغین کناغ** تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند
خلاق گوید در مدحت اسب ✻ ران گشاده است مهد چشتش ✻ کر بعضهاش
شسته شده چو کناغ و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و در کلام
اکابر بمعنی کنار و سوی آمده از آنجمله حکیم اسدی فرماید **شعر** میان آبگری
به پهنای راغ ✻ ستاد و رشده باغ از هر کناغ **کیغ** بکسر کاف چرک است
که از گوشه چشم آید ابو یوسف هروی گوید **شعر** شکفت نیست اگر کیغ
چشم باشد سرخ ✻ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ ✻ و در مؤید الفضلا
کینغ بنون بنظر رسیده با معنی **کویغ** بضم کاف و کسر را کرنجتن باشد
شمس فخری فرماید **شعر** رفتی ز اصفهان کرم بودی قدرت شده فتح

مجال کریغ ٭ و در نسخهٔ وفائی بکاف فارسی آمده **کاغ** آواز جنبانیدن
قروهه در رطاس **کرغ** بضم کاف و سکون زاء هوز گیاهی باشد
که بدان استخوان از جا رفته را بندند و بعربی اشق گویند و در شرح
سامی فی الاسامی مسطور است که گرغ چیزیست که بر آتش اندکند
و اشتر نیز گویند **کیوغ** بفتح کاف و ضم یاء حطی در شرفنامه بیگاه باشد
کاغ کاغ بانگ و مشغله کلاغ باشد استاد عسجدی گوید **شعر** ای گرفته
کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ ٭ کوه و دشت جایی کرده چون کلاغ
کاغ کاغ **کزوغ** بفتح کاف و ضم زاء تازی مهره گردن باشد
شاعر گوید **شعر** نزخمی کزوغی ورا خرد کرد ٭ چنین حرب سازند مردان
مرد **کوغ** بضم کاف در شدن باشد در تحفه **کیاغ** بوزن و معنی
کیاه باشد بهرامی گوید **نظم** عجب بیت انصوز من گر بباغ
توفد درخت و بسوزد کیاغ **مع الفا کاف** بشکاف باشد شمس
فخری فرماید **شعر** شیخ ابو اسحاق کز تیغش فتد روز هیجا در حصار
قاف کاف **کزف** بضم کاف و سکون زاء معجمه قیر باشد و بعضی
گفته اند سیم سیاه است و این صحیح است شمس فخری گوید که **شعر** همی تا
بتصحیف خواندن توان ٭ شرف الشرف و خوف الخرف
رخ دوستان تو باد اسفید ٭ دل دشمنان تو باد احمر کرف

دوراداتُ الفضلا

و در ادات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده **کوف**
جغد باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید **شعر** جمال ملک و دین کاندر
دیارش ٭ ندارد هیچ ماوا و مقر کوف ٭ و شانه جولاهه را نیز گویند
کف بفتح سیاهی که مشاطگان بر ابروی زنان مالند و بمعنی امر
بکفیدن و شکافتن نیز باشد یعنی بشکاف مثالش سراج قمری گوید **شعر**
تو چو گل خرمی خندد در باغ تماشا و طرب ٭ بد سگالت را بکوزین غصه
چون غنچه بکف **کشف** سنگ پشت و دیگر گوزه بهین باشد که از اطراف زران
نیز گویند بضم کاف و سکون سین همان کزف مرقوم یعنی سیم سوخته
مع الکاف والقاف کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند شاعر گوید **شعر** از جفاهای
آن ایت چالاک ٭ سوخت بر حال من دل زن و کاک ٭ دویم مردمک
چشم را گویند سیم نان خشک باشد و نوعی از نان روغنی را نیز کاک
گویند و از ابو علی کعک خوانند مثالش سراج الدین قمری گوید **شعر**
جای خاصان تو در دو ده منبر آری ٭ کاک با نخجه تکجا لایق منبر گردد
کرمک مصغر کرم و نیز نام اشنان که خبث بدان شویند **کالوک**
جای مرغ خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر
در آن بچه کنند و باستعاره آشیان سر مرغان از کالوک توان گفت
انوری گوید **شعر** تو پر در بده کالوک آسمان بودی ٭ از آن تو آز نکردی در

در آشیانه الیست شعر و در نسخهٔ حسین وفایی کابک بر این معنی آمده
کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بجای واو رای مهمله آمده کرکرانک
بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون را و اول استخوانیست
که بتازی عصعص گویند کباک بعد از کاف بای موحده
بوزن مغاک رستی باشد که از لیف خرما سازند و کبال بلام نیز آمده
کاچک بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کمایوج
بمیم و بای حطی بوزن قباد و زهمان نفیده که گذشت یعنی آنچه نان بران
بنهند و در تنور بندند کذا فی المؤید کلاک بوزن بلاک بالای شاخ
و کلاه نیز گویند کوخک بفتح کاف و واو و سکون خاء معجمه یکخوشه
انگور را گویند و آنرا ابوبی خصله گویند بضم خای معجمه و سکون صاد
مهمله و فتح لام کاونجک خیار با درنگ سبز و بزرگ را گویند استاد
منجیک گوید شعر زنیان گر کس تو میخورد خوزه سیر شش نکند خیار
کاونجک کبوک بفتح کاف و ضم با مرغیست کبود مقدار باشه
گوینده باهم جنس خود جفت نشود و در نسخهٔ میرزا مرغیست ابگی رنگ بجای
کوتر که آن را عنقد گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک چکاد
که بتوالی ابو الملیح گویند کرک بفتح کاف بزبان ... راسمانه را گویند
یعنی سقف خانه گراک بفتح کاف با راء مهمله مرغ سفید کبود

دم دراز

دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم سیچک نیز گویند
و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی علیتر لب جو گویند و ببوی میوه
گویند و تیقی فرمایه شعر چنان لاندیشه ادا از دشمن جوشش که بار تیر دندان
از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله و بردای معجمه مرغیست که
آنرا عقعق گویند و غلیه نیز گویند و در نسخهٔ وفایی و تحفه باین معنی آمده
اما در رسالهٔ ابو حفص سغدی بمعنی قلیه آمده و باین بیت عمعق تمسک شده
هرگز نبود خاک بشوری چو مسک شعر ور کاه چگونه می نبازند کسک
کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احول بوده باشد کمک
بوزن نیک مردمک چشم باشد شمس فخری گوید مثال از فرهنگ لاشعر
گرماه نیم کور زگردون نظر کند سوی ورشته از دیده کلیک
هنگام اجتماع و بوقت مقابله ازکینه مهر کند از دیدهاش کمک
و بمعنی چنید نیز آمده که او را کوفت هم گویند و در مؤید بمعنی مردم نیز
آمده کاروانک پرنده ایست دراز گردن که آنرا چینک و چوبینه
نیز گویند کاروک بوزن و معنی کابوک آشیانه جمیع مرغان باشد
کبتیک بضم کاف و فتح با و تا و سکون یا سپستنه که بدان اسهال
تیز کنند گچک بجیم فارسی جانوریست که مسک را در دو داد را
مشتاک ... نیز گویند گردک بکسر کاف و سکون را و دال مهمله

وفتح دال لعو باشد که از یکدیگر پرسند و آن را چیستان نیز گویند
کرک بضم کاف وفتح را سرلی هو و کل مرادف اوست و مرغی خرد با تمعنی
نیز آمده انوری گوید شعر تا بناشد همچو عنقا حاصل در عزلت عقاب تا بناشد
همچو شاهین خامه در قدرت کرک کرشک بکسر کاف و را مهمله و سکون یا
و فتح شین معجمه مرد جنگی و جوزه مرغ که باشد کشتک بضم کاف و شین
مکسور و فتح تا جعل باشد کفلیز سوسمار کوچک باشد در نسخه میرزا مکسور
و در ادات الفضلا خزنده ایست با دست و پای و دم سرخ وا رود و عجب
اورا دعموص خوانند کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون خرفه
باشد در نسخه میرزا کلنلک بعربی فرفخ و بقلة الحمقا نیز گویند و در مؤید الفضلا
بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم بمعنی آمده و در ادات الفضلا
کلکنک آمده بتقدیم کاف بر نون کناک بفتح کاف با نون در دم شکم
باشد کنجک بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی سیخ
نوک که دم بدنش سر در آرد و بعربی طرقه گویند کندک بضم کاف و سکون
نون و ضم دال مهمله ریزه نان باشد کوزانوک بضم کاف و نون یارای
فارسی پره کلیدان کلاک بکسر کاف و لام کارد خرد باشد
مثالش ملا جامی فرماید ع حرف نوشته بدل طفل چو کزلک نسیان
سوآنه ستره کنک بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان از آن کتند

دیوالی

و دیگر بمعنی کرد کالی باشد که مغز ندارد و بخیل را نیز گویند کوک
کاهو باشد و او منوم است مثالش حکیم انوری گوید شعر فتنه را از زاری
خواب امان هوس کوک که کنار گرفت کلک بضم کاف و لام حول
باشد شمس الدین فخری گفته شعر مطیع از تهنیت کسی نتواند بود که
چشم بخت بشی نکور باشد و نه کلک کیک بفتح کاف و سکون یا کف دست را
گویند کاواک میان تهی باشد کوالک بوزن توشک کدوئی که
زنان دستار پنبه در آن نهند کلوک بفتح کاف و ضم لام جولاهه را باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید نظم منم کلوک چرا فشار و کنک خشک بسوز
جوا زاده و فلانش و رند عالم سوز کرتازک بفتح کاف و سکون را
معجمه اول و ضم دوم میوه درخت و بعربی اکرمارج گویند کورک
مصغر کور و بمعنی سنگ نگاری نیز آید که در ادات الفضلا کتک
بفتح کاف و تای قرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی او را نقد گویند
بفتح نون و قاف و آخرش دال مهمله کرک بضم کاف و سکون را
مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستد گویند کرک شد کانغک بفتح غین
نشاط باشد کرک شاخ درخت باشد کندرک بضم کاف و دال
و فتح را علک باشد کجک بفتح کاف و جیم تازی خبزه باشد یعنی
خم کوچک کرگ بفتح کاف و راء فارسی فلاب باشد کلیک

بضم کاف وسکون لام وفتح یا کریچ خرمن که خرمن دربان باشد یعنی بالار
که بجهت محافظت غله از باران وغیره سازند کلک بفتح کاف
ولام نی بوری وبمعنی شعر آمده سوزنی گوید شعر کرمیش کل کشتم کله مشکوی تو
بر من کلک مزن که غنیدیشم از کلک ودر نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده
کلوتک بفتح کاف وتا وضم لام آلتی چوبین که کازران دارند وجامه
بدان کوبند وآنرا کدین نیز گویند کیک بکسر کاف وفتح دو نقطه
تحتانی در شرفنامه نام میوه معین باشد کذا فی المؤید الفضلا وبمعنی گربه
نیز آورده که بعربی سنور گویند کیماک بکسر کاف وسکون یا نام درباست
کلنک بکسر کاف وفتح لام وسکون نون سوراخ کلیدان وبعضی کاف
آنرا فارسی خوانند مع الکاف الفارسی کنازنک بفتح کاف وراو سکون
نون دوم حاکم ومرزبان را گویند فردوسی گوید شعر ازین مرد و هر کشتی جدا
کنازنک بودی وپادشا کرزنک اسب آل باشد کلاهنک بضم کاف
فلاخن باشد کوهنک بضم وفتح کاف وفتح ها وسکون نون ترجین باشد
کنک بکسر کاف امرد زشت جثه شیخ سعدی گوید در مطایبه شعر که کرایم
بگیرد تحیت گاه کنکی بشکسته دندان من کلنک بوزن ومعنی کلنک
ونیز پرنده دراز گردن معروف ودر مؤید خروس زرک را نیز گفته اند وبوزن
فرنک سوراخ کلیدان باشد وبمعنی آخرش کاف تازی نیز آمده چنانکه گذشت

ودر مؤید

ودر مؤید بفتح کاف وکسر لام بمعنی احول آورده کدنک بضم کاف و
فتح دال آنچه کازران جامه بدان کوبند ودر مؤید کوتنک نیز بهمین معنی آمده
کلفشنک بفتح فا وشین وسکون لام وها وتون نخی باشد که در ناودان
بسته باشد شاعر گوید مصرع آب کلفشنک گشته از فسردن ای شگفت
همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته کیازنک بفتح کاف و را با یا ودو نقطه
تحتانی ودر تحفه بمعنی سفید باشد کرذنک بفتح کاف ودال وسکون
راو نون دیوث وناودان وابله وبی اندام باشد وکرد نکل نیز بهمین معنی
کالوسک بضم لام وسکون واو وسین مهمله کوسک بفتح کاف وکسر واو
وسکون سین مهمله هرد و باقلا را گویند وبعربی جرجر بکسر هر دو جیم خوانند
واو معرب کرکهست کمسک بفتح کاف ومیم وسکون سین مهمله چیزی
که از شیر ودوغ بهم آمیخته سازند وبعربی شیراز گویند کال مع اللام
نارست باشد شمس الدین فخری گوید نظم بغیر کنج عدم نیستش گریزگهی
اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت کال وکسی را که گریزد گویند کالیده
ودر نسخه میرزا آمده که نوعی از کلهار است گویند کاچال همان کاچار که اسباب
خانه باشد حکیم عنصری گوید مصرع زود برو بند وآر مود هش همه کاچالها
نموده بدهش کلال بفتح کاف بالای پیشانی باشد حکاک گوید که شعر
یا زنمش با کمتر ریش پاک یا زندم سنک یکی بر کلال ودر مؤید

مسطور است که بضم کاف کسی را که از دف کلین راست کند گویند **کنجال**
بضم کاف ثفل هر مغز که روغن از آن گرفته باشند شاعر گوید **شعر** پس پدر زنم
این شعر بگفتم از من بدل خرما بس باشد کنجال **کوال** بضم کاف اندوختن
باشد طیان گوید **شعر** بزرگا گنج و سیم و زر کوالد تو از آزادگی مردم کوالی
کیغال بکسر کاف و سکون یا دو نقطه تحت با غین معجمه و بعضی بنون گفته اند
بعد از یا کام مردم زند پشه و جاش بوده باشد شمس الدین فخری گوید **شعر**
ز احتساب تفاوت مؤذنست و امام کسی که بود ازین پیش فاسق و کیغال
کستل بضم کاف و سین و بعد از سین تای قرشت جبل را گویند کذا فی المؤید
کاکل با سیوم فارسی مفتوح کلک میان تهی که در میان آید و بید
کاکول کاکل باشد و معروف **کاودل** مرد و در نسخه میرزا ابن چاشنی
گیر بود و کذا فی المؤید الفضلا **کتل** بضم کاف و فتح تا است خلیست دل بلند
باشد **کشخل** بضم کاف با شین معجمه و فتح خا نوعی از غله باشد **کوپل**
بضم کاف و فتح با فارسی شکوفه باشد و در سامی کوپل بار تارک آمده
بعضی کلی که بعربی اقحوان گویند **کوتوال** قلعه بان باشد و این لفظ هندیست
که فارسیان استعمال کرده اند **کول** بضم کاف کتف باشد و نیز کویی باشد
که آب در و بایستد و نام مرغی که جغد نیز گویند باشد **کفچه** باجیم فارسی
مرغیست **کهبل** بفتح کاف و سکون ها و ضم با نادان و احمق مزاج باشد

کیل بوزن و

کیل بوزن و معنی قتل **کوال** بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست
گوسفند سال دار ساخته باشند اقبالنامه **شعر** میفگن گوال چون بهار آید
که هنگام سرما بکار آیدت ه و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در سامی
فی الاسامی بمعنی اسب کند آمده و او را کودن نیز گویند **کچول** کودن نادان
باشد در قصص شمس فخری گوید **شعر** کاه از پی خنده مردم پامال
تمسخری و کچول **کاکل** بضم کاف دوم نوعی از گندم است که آن را حنطه رومی
گویند در سامی فی الاسامی مسطور است که کاکل هو من نبات البر
یقال انه من الحمص و مراد از حمص شوره گیاهیست **کاروژدل** بسکون را
و فتح واو و ضم زا فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشان را
کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند **کوپال** گرز باشد
حکیم فردوسی فرماید **شعر** وز و باد بر سام نیرم درود خداوند
کوپال و شمشیر و خود ه و نیز نام مبارزی باشد **کابل** بضم با و
کاودل بضم واو و نام شهریست معروف **کجل** بضم کاف فارسی
و فتح جیم جانوریست که مشک در دو شکد ریزد گویند **کرمائیل**
نام یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک **کوه جلیل** در شرفنامه نام کوهیست
که نوح در آن خانه داشت و اول آب طوفان از آن جوشید کذا
فی المؤید الفضلا **مع المیم** **کام** دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود

بوده باشد کویُم بضم کاف وسکون واو و یای حطی وکسر همزه کیاهیست
که بن او همچون نی باشد وازاو زمینی که شکافته باشند بجهت کشت
یابند کالم زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق کرفته استاد
منجیک کوید شعر پای توازمیانه رفت وزتت ماند کالم که برکنند
شوی کرکم بفتح کافین وسکون راء مهمله قوس قزح باشد ایرانی کوید شعر
فلک بی جا بمهر اماند ازرق مراد راچون طرازی خوب کرکم کرزم
بفتح کاف وسکون را سبزه که برکنار جوی روید شمس الدین فخری کوید
برجویبار دولت شاه جهان پناه داییم زسلسبیل ورطوبت آب کرم
و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادات کنام خوابگاه وحوش باشد ظهیر
الدین فاریابی فرماید شعر زعدل شامل او بوی آن بسی آید که در
کینگه شیران کنام کیرد رنگ وحسین وفائی بکاف فارسی آورده
کرم بضم کاف وسکون را مهمله اندوه ودل کرفتکی باشد
حکیم فردوسی فرماید شعر زچنکال شیران همه دشت غرم
رهیدی بران دل پراز داغ کرم ودر نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده ودر
ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی محنت واندوه وغم ودلکرفتکی
ورنج ودکمان ستم ودر لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعنی مذکور الا معنی آخر
کم بفتح نقصان کویند کم او کیر خاقانی کوید شعر عاشقان زا نام دیده تنک چکال

کم ازه عقل

کم ززه عقل باشش کو کم بسیح و دیکر بمعنی نادر نیز آمده و بمعنی
چند باشد کم کم بضم کافین او ارتیه نقاب باشد حکیم خاقانی
فرماید شعر بچار پاره زنگی هبا ومهره وزد بیانک کردنی زنکل
بر کم کم نقاب کمان سام و کمر رستم قوس قزح موید الدوله کوید شعر ازانجا
کار کر ناید خدنکم که بر بازد کمان سام دارم شال معنی دوم را
انوری کوید شعر انجا که اوازحد بیرون زده برجان
رستم کوم بوزن بوم کیاهیست که درمیان شد کار یعنی زمین شیار
کرده باشد شمس الدین فخری کوید شعر کل وکر برخلاف آن دیم
یقین دان که کوم بر دارد ودر تاج الاسامی کوم را بمعنی آخور آورده
ودر موید الفضلا کوام را بمعنی آورده کهیم برستوان اب باشد
وازاکین وکزین نیز کویند مولانا کاتبی فرماید شعر ز آتش تیغ غضب
کر شعله بر چرخ افکند نقره خنک چرخ خاکستر شود ماند کهیم کلکم
بفتح کافین درتحفه منجنیق باشد مع النون کابین معروف
کران معروف کرزن بفتح کاف وزا تاجی که پادشاهان قدیم
ازبالای سر خود می آویختند واحیانا بر سر میکرفتند منوچهر فرماید شعر
شبی کیسو فروهشته بدامن پلاسین معجر وقیرین کرزن کرزمان بفتح
کاف وراء مهمله وسکون زاء معجمه آسمان باشد شمس الدین فخری کوید

تا بود در کان عقیق و بهرمان ٭ تا بود خورشید و مه بر گرد زمان و معنی
عرش نیز آمده هم او گوید **شعر** باد باقی سایهٔ تعظیم شاه تا الثه نام لوح و
گرزمان و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده **کوکان** بوزن
چوکان و بضم کاف نیز بنظر رسیده ستاره گاز می باشد کذا فی المؤید الفضلا
کرسطون بوزن و معنی ورسطون گر گذشت یعنی بیان شاعر گوید **شعر**
خواهی بشمارش ده و خواهی گراز خود بیش فقط بین ده و خواهی گرسطون
کشمان بفتح کاف و سکون شین دیوث باشد مسعود گوید **شعر** تا نگوئی
چو شو بر جای کین چه بسیار گوی کشتی بیت **کشتیکین** نانی بود که از جو
با قلا و جاورس پزند شمس الدین فخری گوید **شعر** بد دستش کلیچه
سیاهی دارند ٭ جماعتی کرندی نان همه کشتیکین سیر آمدی باشد
کوبین بضم کاف و کسر با چیزی باشد مانند کفهٔ ترازو که از نی
حصیر بافته باشند و عصاران هر کوفته زاد در آن کنند و روغن گیرند
شمس الدین فخری گوید **شعر** کبینه شده تو در بخشش و انعام
طلا بکیل دهد در رطله و کوبین **کوبان** در نسخهٔ وفائی مسطور است که کوبان
زمینست و آنچه از پشت شتر آمده از المجاز کوهان گویند **کاشتن**
برگشتن و مراجعت کردن و زراعت نمودن **کالیدن** در هم شدن باشد
کچین بفتح همان کچیم مرقوم و بکسر کاف و جیم آرد در روغن باشد در نسخهٔ

میرزا **کراچیدن** بکسر جیم فارسی بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن
کاربان بوزن و معنی کاروان باشد **کرباوان** برای مهمله و بای
فارسی و واو بوزن سرداران نام دارو بیست که از آن بلند و رنجز
گویند **کرزین** بکسر زای تازی بوزن و معنی همان کچین مرقوم **کفانیدن**
یعنی ترکانیدن **کبتران** بفتح کاف و کسر تا و **کتران** دارویست
که بر شتر گرگین مالند و بتازی از آن قطران گویند کذا فی مؤید الفضلا
کلن بضم کاف و فتح لام پنبه زده و گرد کرده بجهت رسیدن
و نیز باغره را گویند و آن زحمتی باشد که از زحمت دیگر متولد شود
مثل غلوله چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود **کون**
بضم کاف و فتح واو بیده باشد یعنی اسفیدار که بعربی عرب گویند
بفتح عین و را مهمله **کرانیدن** تباه شدن کار و پریشان شدن باشد
کرشیدن بوزن ترسیدن فریب دادن باشد در نسخهٔ میرزا **کرباب**
بضم فا باشد **کنبهن** بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح با و هوه
بن را گویند که از آن بعربی حبة الخضرا گویند و بترکی ازان چیلاقوچ خوانند
کی شین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود
کیکاوس و کی نشین و کی اینک و کی آرش **کیهان** بکسر کاف جهان باشد
حکیم خاقانی فرماید **نظم** همتم بر سر کیهان خورد آب نمک خشک و تر کیهان نخورم

وکها مختفظ اوست مثالش منوچهری کوید **شعر**

بود از شاغرض و مصلحت شاه کیهان **کزدیلی** بفتح کاف و سکون

زاء تازی پراستن باشد **کدن** بفتح کاف و دال نام رود سیاست

و چیز را نیز کویند که عرب تخت کوید و بجای دال و او نیز آمده کذا فی الادات

کدرکن برای مهمله کاف دویم نیز تازی بوزن کردن غله در سال

باشد یعنی کندم و نخود که دربایان کشند و بلغتی هر دو کاف فارسی آمده

و در لسان الشعرا کوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید

کزن بفتح کاف و زای معجمه همان کدن که بمعنی تخت **کرماردن**

رائی و دال فارسی و دویم تازی و سیم بوزن افلاطون نام دارویست

و در مؤید کیاهیست که در آب روید و از ان بوریا سازند اما اشعار

بجز کتش نکرده **کوستن** بوزن رستن یعنی زا کوفتن و **کوسیدن**

شکه **کورطرحون** بفتح کاف و طا و سکون زاء فارسی عاقر قرحا را کویند

کشان بفتح کاف خیمه و نام ولایتی **کشفتن** بضم کاف و شین پژمرده

شدن و کشودن باشد در نسخه میرزا **کشن** بفتح کاف و سکون شین

بسیار و انبوه باشد فردوسی کوید **نظم** اگر کشن کرد د در ادستکاه

بفوز و تیام جهاندار شاه ه و دیگر کشن نیز آمده همو کوید کش و ستکاری

و کار فراخ یکی کلبه سازند در پیش کاخ **کلاشکن** در نسخه میرزا ابراهیم

حلوا هست

حلوا هست **کم زن** مدبر و لی دولت تو دم ما شیخ نظامی کوید **شعر**

با دوستم کم زن و ارام کیر مقبل ایام شوار ام کیر **کنودین**

بفتح کاف و دال و ضم نون و کسره را فریفتن باشد **کنودان**

بضم نون و فتح کاف سیاه دانه باشد و در صامی فی الاسامی

بفتح کاف و نون آمده **کلرزیون** در شرفنامه نام شهریست در ایران

زمین **کندلان** بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه است

معین اما در شرفنامه کوید که این لفظ ترکیست **کوهستان** پیش ازین سمرقند را

میکفتند حالا هر کوهستان را کویند **کیاخن** بفتح کاف و خای معجمه

با یا و دو نقطه تحتانی آهستکی و استواری و نرمی کاری کردن و شمس

فخری بمعنی سخن چرب و شیرین آورده و کفته **شعر** همه اعدای خود را تو دست

کردی ه با حسان و بردی و کیاخن ه اما در نسخه حسین وفائی بکاف

فارسی همان بمعنی اول آمده **کیان** بفتح کاف پادشاهان کیانی

چون کیقباد و کیکاوس و دیکر خیمه عرب و کرد باشد ابوشکور

کوید **شعر** همه یار بسته باین آسمان که بر پرده یعنی ایشان کیان

و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرکار نیز آمده **کیکین** بکسر کاف اولین

و سکون یا تاریکی باشد و در مؤید با هر دو کاف مکسور تاریکی و کید باشد

و بفتح کاف دویم نیز آمده و در شرفنامه کیلین بلام بمعنی کید

وتاریکی آمده کلجان بفتح کاف وسکون لام با جیم تازی مزبله باشد
کوارهٔ دان بفتح کاف وراء مهمله شخصی را گویند که گاو و گوسفندان
و امثال آن را چراند و بعربی سراح گویند کالردان یعنی سله که زنان ریسمان
که میریسند دران نهند کلن بکسر کاف وسکون لام بچه باشد و اورا
کله نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین وسکون را و فتح زا
کپان قپان باشد کرستون و کرستوان نیز گویند کدین
همان که تک مرقوم مثالش شیخ نظامی فرماید شعر نگهدار اندرین
آشفته بازار کدین کاری از طبل عطار کرنفیدن بوزن و معنی
گریختن باشد کتابون بفتح کاف و ضم با نام دختر قیصر روم
که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از وست معزی گوید شعر
چنانکه شاه سنجر باز و ز طلعت او ۞ اسفندیار باز دار ز طلعت کتابون
کراخان نام پسر مهتر افراسیاب کیبیدن بکسر کاف و با
وسکون یا حطی از جای شدن و گردانیدن آمده کفتن و کفیدن
هردو بفتح کاف از هم باز کردن و شکافتن باشد کلندیدن بفتح
کاف و لام وسکون نون و کسر دال کافتن و شکافتن باشد
کوفجان بضم کاف وسکون فا قفس باشد کولاویان بضم کاف
و کسر واو با یای دو نقطه تحتانی پهلوانان و گردان را گویند کذا

فی التحفه

فی التحفه کیاکن بفتح کاف اول و کسر دویم مخالف و همواکمر
دوبان قوس قزح باشد کهکان بضم کاف وسکون ها کوهکن باشد
کلاندن بضم کاف وسکون نون افشاندن باشد کران بفتح کاف
وکرن بضم کاف و فتح را هر دو اسبی را گویند که رنگ او میان
زرد و بور بود کرکن بضم کاف وسکون ها کوهکن باشد چنانچه
استاد عنصری فرماید شعر ز جان بفکرت محکم بر دن گشته نشان
زکوه سیم با آهن برون کند که کن کیوان زحل باشد و در تحفه بمعنی
فلک نیز آمده کلیون بضم کاف و یا جامه باشد که از هفت رنگ
بافته باشند کشورزمان بکسر کاف و زاء معجمه وسکون شین و را
بزرگان باشند کن بضم کاف کون باشد کریمان نام پدر نریمان
و پدر سام و در مؤید الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند
کیرابان بکسر کاف و راء مهمله وسکون یا حطی همان کریایح قوم که
گذشت مع الواو کربجو بفتح کاف و را وسکون نون
کابوس باشد که مردم را در خواب فرو گیرد فرالاوی گوید شعر
زناگه باز پیری بر من افتاد ۞ چو بر خفته فتد ناگه کربجو کرو بفتح
کاف وسکون را مهمله دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری
گوید نظم بکار خصم فرو برد کین تو دندان ۞ چنانکه کرد برد ن

از دهانش بکسره کرد **کافیلو** بکسر فا و سکون یای حطی و ضم لام نباتیست
و ساق باریک دارد و انرا جوجه نیز گویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین
معجمه و کسر عین مهمله و عریان هر گاه کسی بسیار ضعیف گردد او بعود شکاعی
کنشتو بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه و ضم تا کیاهیست کریان جابه شود
شمس فخری گوید **شعر** تو خوش نشین کجا عدای تو شستند زملک دل
بصابون و کنشتو واورا بعربی محلب گویند بفتح میم و لام و سکون حای مهمله
و کنشتوک نیز بنظر رسیده **کاو** بمعنی کاویدن باشد خواه زمین را خواه
غیران و دیگر بمعنی دلیر و شجاع باشد شمس الدین فخری گوید بهر دو معنی **شعر**
گر کاوه ... شوکت دهد و شش شنود برخویشتن نام کاو
در بحر و کان و جوی بهشتند جود او در حیث باد رت برد و هر د الکاو
کیستو بفتح کاف و یا و سکون سین و ضم تا بمعنی همان کیست ترخوم
شمس فخری گوید **شعر** باغ آرزوی دشمنانت سراسر میوه باد آکستو
کالیو نادان و متحیر و ابله را گویند آنچنانکه **کالیو** سیست شد آفتی برو درخت
نکوبخت کالیو خرمن بسوخت **کانیو** بضم یا معروف و دیگر جنانه
که انرا گویند **کستو** بفتح کاف و تا مرغی باشد که انرا سنگخواره نیز گویند
و در ادات الفضلا کیستو بکسر کاف و سکون یای حطی و تای فوقانی نوشته
بامعنی آمده **کشغو** بفتح کاف و شین معجمه کشت باشد و نیز گیاهی که انرا ان

الکی باشد

رسن تابند و انرا کتب نیز گویند و گذشت **کلو** بفتح کاف و ضم لام
صاحب محله باشد **کلاد** بضم همزه غوک باشد و کلانیز گویند و در ادات
الفضلا کلاد بسکون واو آمده بوزن چکاد **کنشو** بفتح کاف و سکون
نون و ضم شین انگور خام را گویند **کبیو** بکسر کاف و سکون یا و ضم بای
موحده پرنده ایست که انرا دینار گویند و در رساله کبیو مرغیست که چند
رنگهای مختلف دارد و آشیان بر درختها سازد که گویا از ریسمان
بافته اند و در انجا بچه کند **کندرو** بضم کاف و راو و سکون دال مصطلکی
باشد **کنو** بضم کاف و دال و سکون تون درشتر فنا ده غول بیابانی
کینو بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی آخر **کینو** بوزن زیلو همان معنی
کتو که مرغ سنگخواره باشد **کیلو** بکسر کاف و سکون یا و ضم لام جایی که
آب در او جمع شود و انرا کول نیز گویند و پیشتر گذشت و در لسان
الشعرا بجای لام کاف آورده **کندرو** بضم کاف و سکون نون
و ضم دال و فتح را نام وزیر ضحاک بود و فردوسی گوید **نظم** و در اکندرو
خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد کام **کانیرو** بکسر نون و ضم را
نازریون باشد و ان دارویست که در استسقا بکار برند **کاغنو**
بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و انرا زهر باشد
و بعضی انرا خر زهره گویند و کاغنه نیز یافته است **صح الباکاه**

و راد بسکون دال مصطلکی باشد
کندو بضم کاف صح

معروف و کاهنده کابنه بسکون با و فتح نون چشم باشد شمس فخری
گوید نظم ای شهنشاهی که مهر چرخ را ** هست وش از جود تو کابنه
کالتوره بضم تا و فتح را و مهمله کشته باشد هم او گوید شعر دوستش عاقبت
پایدار جا ** دشمنش ابلهست و کالتوره ** و بمعنی گستکی نیز آمده کارآگاه
بمعنی کسی باشد که اخبار باز رسد حکیم انوری فرماید شعر زهر آنکه ز تقدیر الهی
یابند ** زهر دلی بفلک بر هزار کارآگاه کازه بفتح زا و تازی شاخها
درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید
برمد و بدام آید و نیز سایبان را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر
سپهر نیلگون با اینهمه قدر ** سرای شاه عادل راست کازه ** بپای
خود بدام آید نخجیر ** اگر از نام او سازند کازه ** اما در نسخه وفایی
و تحفه بمعنی سرسایه باشد که دشتبانان از چوب و علف جهت
دفع آفتاب سازند نه مطلق سایبان و در ادات الفضلا کاشه
نیز باین معنی آمده و بمعنی نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه
سازند نیز آمده کاسته معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد
مثالش انوری گوید شعر کنند قرابه کردن پر ز روشن شفق ** شبی که ذره
بیابش نشاط کاله کنند ** و بمعنی حیله که زنان بکنند شمس الدین فخری گوید شعر
آنکه جالینوس اصطناعش را ** بنو دهیمه و بحر کاله کالغنه بفتح لام و نا

آشفته

آشفته و دیوانه مزاج باشد هم او گوید شعر همیشه دشمن درگاه جاهش
ز احداث زمان کالغنه باشد کالیوه سراسیمه و سرگشته باشد شاعر گوید شعر
چون شدم بیم مست و کالیوه ** باطل از و زهیش حق بودم کاوه
نام آهنگر مشهور و دیگر نافه را گویند و این عربیست کنجه بوزن غنچه
حزمی باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد شمس فخری گوید شعر هر کز
شل زند کسی از روی حسود را ** نسبت کند بعیبی بیخ کنجه را ** و در شرفنامه
حزدم بریده نیز آمده و در مؤید کچه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون یا
بهر دو معنی آمده کبه بفتح کاف و با مشدد و غیر مشدد بمعنی شیشه
حجام باشد هم او گوید شعر شهنشاهی که تدبیر صمیمش ** نهد بر پشت مهر و
ماه کبه کده خانه باشد کدو نیمه کوزه شراب را گویند استاد رودکی
گوید شعر لعل می را ز شیخ خم برکش ** در کدو نیمه کن به پیش من آر کلده
بضم کاف و فتح دال کام و ملاذ باشد شمس فخری گوید شعر آنکه طغلان
امل را داده کام و مراد ** خر شیر و شکر حیش بنکشاید کدو ** و دیگر چوبکی باشد
که بکلیدان افتد تا کلید در و انشو د طیان گوید شعر در کلیدان سخن بند و بکلده
باز کردم در و شدم بکده کرشید بفتح کاف و کسر شین تباه باشد
و نیز بمعنی کار پریشان آمده آغاجی گوید شعر تبا نا جدا گشتم از روی تو **
کرا شیده و تیره شد کار من کراه کناره و نهایت باشد کرباشه

کریش باشد یعنی سوسمار و در نسخهٔ وفایی کریسه نیز بمعنی مثالش زردگی گوید شعر
چاره عقده کریسه ها کردمان • خورده ایشان پوست ردی مردمان
کرنه بکسر کاف و فتح نون ماریست که او را اشتر کوینه و در نسخهٔ وفایی
بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد که اشتر خوار گویند کرج زیاده پیاده
باشد و در نسخهٔ وفایی بفتح کاف و واو و سکون ادنداه میان تهی
و کاواک باشد کشنه بفتح کاف و شین چند معنی دارد در نسخهٔ وفایی
اول خطی باشد که بکشند دویم نام گدایان باشد سیم تنگ چهارپایان
و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که کشنه بکاف و فتح شین
معجمه خطست یعنی بشته المود معجم البلدان کشته بضم کاف و سکون
شین معجمه و فتح سین مهمله بمعنی خطا آمده و درین قول اعتماد نیست کشته
بکسر کاف و سکون شین معجمه و فتح تا کاشته و دیگر میوه خشک را گویند
مثالش سوزنی گوید شعر شا کوی ترابی تو دل از غم • بد و نیست چون
امرود کشته کریش پایه نام نباتیست که بر ساحل دریای سند می باشد
و او را بانگستان کریش تشبیه کرده و معنی کریش گذشت و از انار اکه
نیز گویند کیشه بکسر کاف و فتح تا مثلثه ریم نقره باشد که بعربی خبث الفضه
گویند گرزه بضم کاف و سکون را مهمله و فتح زا زمینی باشد که ریل راست
کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارها را بلند کرده باشند و آن کفدربالا

وروانه

مرز خواهند کهه بفتح کاف و ها همان کورز که گذشت یعنی خوشه غله که
خروشنده باشد بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند گلچه بفتح کاف
اول و جیم تازی و سکون کاف پنبه دانه باشد و بعربی حب القطن گویند
کباده کمان نرم باشد کبیده بیای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم
بریان کرده که پست نیز گویند کشکینه همان معنی کشکین قوم شمس فخری
گوید شعر کنه هر که ضمیرت التفاتی • بدیناد بدین کشکینه او کفته
و کفیده هر دو بفتح کاف ترکیده باشد مثال اول شاه نام خسرو گوید
شعر گل سرخ نو کفته بر یار کوی • برون کرد حوری سر از سبز چادر و مثال
دویم مسعود سعد فرماید شعر کوه با مغز کفیده چرخ با روی سپید • ابر با پر
شکسته باد با پای فکار • زان نهنگ کوه شخص و زان هژبر چرخ دور
زان هیون ابر سیر و زان عقاب باد سار کلابه بفتح با و تازی
ریسمانی باشد که چرخک پیچند تا چو لابه بکار برد شمس فخری گوید شعر
نبود مردمان اهل هنر را • هیچ رجوعی بریسمان و کلابه کلابه
بفتح تای دو نقطه که کوچک باشد کلاژه بفتح زای فارسی عقعق باشد
که شیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و غلیه نیز گویند و بمعنی احول
نیز آمده سیف اعرج گوید شعر حسود تست دیدها سندت برادی • بی چشم
کلاژه یک دو چند کلته بفتح کاف و تا حیوانی که پر شده باشد

از هر جنس که باشد ابوشکور گوید **شعر** بشاه داد آن کلته روباه گفت
که داناتر و این داستان در تحفه و بمعنی عوم جبیده نیز آمده شمس فخری
گوید **شعر** رستم ز دست دشمن لیکن تو ای حسود می پیچ و میکش از غم چون
مار کلته دم و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده **مصرع** معانی کلته همچون ریش
از اک **کلاسه** بضم کاف و فتح سین مهمله تام مقاست **کمیچه**
بمیم و جیم فارسی در مؤید جانوری باشد که شب چون چراغ تابد
اما اشعار بجز گمش نکرده **کوکیاه** برای موقوف کیا هیست که بتازش
خرنوک گویند **کونه** بضم سرین باشد **کنه** بفتح کاف و نون جانوری
که در چهارپایان باشد مثالش کمال اسمعیل گوید **شعر** در نکر صدر را بماله
من کم از فرط نیازند ها و خون می مکد از من چو از ناقه کنه **کنبوره** بوزن
طنبوره مکر و دستان بود و باشد شاعر گوید **نظم** خود بدارد دعای
ای نامجو تنبل و کنبوره و دستان او **کنجاره** ثفل هر چیز از روغن
گرفته باشند شاعر گوید **شعر** متوکیا دام بودی بار نخدان سفینه تا تیه
گردی زنخدان اچو کنجاره شدی **کنده** بفتح کاف معروف
و دیگر امرد و زشت و نیمه جنبه را گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید **شعر**
رو سست قواره هر کجا بر دهد کنده خوب و جنبه زیبا بست و دیگر
مقامی باشد که در زیر زمین در بیابانها از جهت [illegible] ان است کرده باشند

دانزاابوم

دانزا ابوم کند نیز گویند و خندق را نیز گویند که محبوب در ره کنده باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** به پیرامن بر یکی کنده ساخت ز بهر حوی شهر
آب در وی بتاخت **کندوره** بفتح کاف و راء مهمله و سکون نون
و ضم دال مهمله سفره پوستین باشد ابوشکور گوید **شعر** بهتاده در آن
کوی آزاده وار در آن کوی افکنده کندوره خوار **کنعاله** بفتح کاف
و سکون نون با عین مهمله و فتح لام مجمع باشد شمس فخری گوید **شعر**
احتساب نفاذ او بر داشت از جهان رسم کنگ و کنعاله
و بضم کاف آورده در شرفنامه و بمعنی کوهی در خراسان و جیکی
نیز آورده **کهکه** بفتح کاف و لام کاور سهای سیم و زر است
کمله بفتح کاف و میم و لام ابله و نادان باشد شمس فخری گوید **شعر**
اعظم جلال دنیی و دین شاه ملک بخش ای عقل با کفایت و فضل تو کمله
و در تحفه کمله بضم کاف و سکون میم نیز بمعنی نبستی آمده **کواره** بفتح کاف
و را و ضم کاف نیز آمده سبدی که در آن میوه کشند و در نسخه میرزا
بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آورده **کوله** بفتح کاف
و دال مهمله در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده **گوازه** بفتح کاف
و زاء معجمه چوبی که گاو بدان رانند **گواژه** بفتح کاف و زاء فارسی
طعنه باشد شمس فخری گوید **شعر** شهنشاهی که بر سلطان اعظم

زنبورای منیرا و کواژه و بتشدید واو نیز آمده کسایی کوید شعر
ای کم شده و خیره و سرکشته کسایی د کواژه زده بر تو امل رمین محتال
و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته
نیز آمده کوره بفتح کاف و راء مهمله زمینی که سیل از کنده باشد و کو بهر سیده
و کل در وی مانده شمس فخری کوید نظم باد باقی همیشه تا باشد د کوه و دیبا
و کرد و کوره و بضم بمعنی آتشدان معروفست و در نسخه میرزا بمعنی
سیلاب نیز آمده کوزه بضم کاف و فتح زاء و واو مرغکی کبود باشد
که در آب می باشد استاد کسایی فرماید نظم بازشکار جوی همت
شد از شکار نه وز کبر بنکر د بسوی لک و کورزه کیهه بکسر کاف
و سکون یاء حطی و فتح ها نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت
پیچد و میوه او بتوت شبیه باشد و بعربی علیق باشد بضم عین مهمله
بوزن سهیل کوژه بضم کاف و فتح زاء فارسی خر سفید رنگسار را کویند
و بعربی اقسم خوانند کزره بضم کاف و سکون زاء معجمه و فتح مهمله
گیاهیست خوشبو کذا فی ادات الفضلا کفجه معروف و دیگر موی
پرپیچ و شکن باشد که بعربی طره کویند کذا فی المؤید کیلانه نقل کونشانه
جولاهه را کویند شاکر بخاری کوید شعر نفرین کنم زود رو و فغان این بنار را
کود او کبر و مرتبه این کونشانه را کومه بضم کاف و فتح میم نشیمن گاه

پالیزبان

پالیزبان که کازه نیز کویند کونده بوزن رونده چیزی باشد
که از کیاه بافند چون دامی و کاه بدان کشند استاد لبیبی کوید شعر
مانند کسی که روز باران نه با بارانی پوشد از کونده کینه بکسر کاف
و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و انرا
روکچی نیز کویند و در تحفه پوسه بضم باء فارسی و فتح سین بمعنی آمده
کیله پیمانه باشد کشفته د بفتح کاف و شین و تاء پژمرده و پریشان
شده عبد الواسع کوید شعر شکفته بدم چون پریشان درخت
کشفته شدم چون باتان کیاه نه و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده
کاخه بفتح خاء معجمه باران باشد و در لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز آمده
کارتنه عنکبوت و شپشلیپه را کویند که بعربی حلبه خوانند بضم حاء
مهمله و سکون لام و فتح باء موحده کاژیره بکسر زاء فارسی و فتح
راء مهمله دانه که بعربی احریض کویند در نسخه میرزا و مراد از آن
کافلیسه اما در سامی فی الاسامی کل کافلیسه باشد و این معنی اصحیت
کاسکینه مرغیست که مانند هدهد تاج دار است و سبز رنگ بسرخی
آمیخته باشد و آنرا سبزک نیز کویند کاغنه در نسخه میرزا مرغی باشد
که شب پرد و آنرا عوسک نیز کویند اما در سامی کوید که کربست
سیاه و سرخ و زهردار باشد و کاغنو نیز کویند و در شرفنامه

بهر دو معنی آمده اما در موید الفضلا بمعنی دل آمده و گفته که انرا
کاونه نیز گویند **کاکره** بوزن ناسره عاقرقرحا باشد **کالیده** موی
اشفته و ژولیده باشد و خاک بران نشسته از ناشستن بستان **شعر**
از بس بدرکی موی کالیده بد بدی سر که بر روی بالیده **کانه**
بسد را گویند یعنی مرجان و ان از قعر دریا روید و رشتها برای افکنند
و برگشته سبز باشد چون باد و آفتاب برد و در د سرخ شود و نیز
بمعنی خواهش و کام باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** اگر زانکه آن
درم زای یک زمان **بد** برآید همه کام بدخواه جان **بد** و در نسخه میرزا
رنجالیست نیز که در خورستان تنک سازند و در موید الفضلا
مسطور است که کانه طعامیست که بعربی کامخ گویند **کانه** بفتح
نون برابری باشد با کسی در مرتبه و بعربی برا گویند بکسر میم و نیز در
موید بمعنی نشستگاه باز باشد و در کر برخانه **کاینه** بوزن آیینه
و در نسخه میرزا امر کردن باشد بکسی که چشم از من بگردان کذا فی المؤید
کچرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون را مهمله
و بکسر جیم نیز بنظر رسیده و پیشوا باشد **کراره** بفتح کاف و رای
مهملتین جامه کهنه پاره پاره و بجای رای دویم دال مهمله نیز بنظر رسیده
کربه بضم کاف و فتح با دکان باشد و نیز نام رونده ایست که آنرا

بخورند

بخورند **کوه برکوه** نام یکی از انواع عنبر باشد و انرا کوه برکوه باین سبب
گویند که طبق طبق برهم نشسته باشد همچو کوه **کرنه** بکسر کاف و فتح تا علفی
که از او جاروب سازند و نیز بمعنی درخت خرد که خار بسیار داشته باشد و انرا
اشترخوار گویند بنظر رسیده **کریچه** بضم کاف و کسر را و فتح جیم فارسی
خانه کوچک حدیقه **نظم** داشت لقمان یکی کریچه تنگ **بیت** چون گلوگاه نای و
سینه چنگ **کرژه** بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن زبان
آویخته باشد و انرا ملازه گویند و نیز چوبی را گویند که بکلید آن افتد و استحکام یابد
کشادنامه فرمان سلاطین و منشور باشد و در نسخه میرزا کذا فی المؤید مثالش
حکیم سنایی گوید **شعر** شده سسته بی الجمعی نقشهای کشادنامه عار **بد**
و بخاطر این ضعیف میرسد که بکاف فارسی باید اما در نسخه مذکور بکاف تازی
آمده **کشه** بوزن پشه حیوان پالان افکنده را گویند **کشنه**
بفتح کاف و سکون شین و فتح نون گیاهیست سماروغ مانند و در
موید الفضلا داروئی باشد که انرا کشنج نیز گویند و در زفان گویا بمعنی
اسانی و نوعی از سماروغ آمده **کلاله** بضم کاف موی پیچیده مثالش خواجه
حافظ فرماید **شعر** نسیم سر بگل بشکند کلاله سنبل **بیت** چو از میان چمن بوی او
کلاله برآید **کلبنه** بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با غلوله حلوا و غیره
باشد **کلندره** بضم کاف و فتح لام و دال درلعد درشت اندام شمس فخری گوید **شعر**

چرخ بلند قدرت یزدی او نیافت ٭ با آنکه هست تند نهاد و کلندره
کلونه بضم کاف و لام و فتح نا حلقه دام دختران دوشیزه باشد
در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی حلقهٔ دام و دوالک دختران
دوشیزه آمده **کلونده** خیار بزرگ باشد **کله** بکسر کاف و فتح لام
مشدد سقف خانه شیخ سعدی فرماید **شعر** تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه
بکیوان برت کله بارگاه ٭ و بفتح کاف بیوفا و هرجائی باشد و بضم کاف
و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و بمعنی بکاف فارسی برگفته اند
مثال بمعنی آخر استاد گوید **شعر** جای جا بنها شکن شب پوست دام
دلها کله پر شکنست ٭ دلبری کله بکسر کاف و لام مشدد پرده تنک
و پرده که همچو خانه بدوزند آمده و در شرح سامی مسطور است که
کله بعربی چیزی تنک باشد که همچو خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آتش
کنند **کمانه** مقنی باشد یعنی کاریزکن شمس فخری گوید **شعر** برون آرد هزاران
بحر کلکش ٭ بدان صورت که منبع را کمانه ٭ و در اکثر نسخ بمعنیست
اما میرزا ابراهیم بمعنی چلبی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین
فرو برند **کنانه** بفتح کاف و نون و دیم کمته باشد کمال اسمعیل گوید **شعر**
بر درزکان تو نوشته زسر جهان کهن ٭ کنانه گر نشود انهم بروزگار تو باز **کنند**
مویه بضم کاف و میم مادرزاد یعنی موئی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد

و در سامی

و در سامی مسطور است که کنه موی اول ما ینبت من الریش والشعر
بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام امرد درشت اندام
که با صفهانی کرملّه خوانندش **کنده** بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان
نهند خلاق گوید **شعر** قدر تو بر فرق فلک افسر است ٭ حزم تو بر پای
زمین کنده باد ٭ و دیگر غول بیابانی را گویند **کواس** بفتح کاف
و سین کوته و جعفت باشد **کواسیم** بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم
اسیاقی باشد در نسخهٔ میرزا و در شرفنامه کواسمه آمده لیکن بشین معجمه نیز
بنظر رسیده **کوالیده** بضم کاف و کسر لام علّه بالیده و کشت بالیده
باشد **کوپاره** با بای فارسی کله گاو و خر باشد شمس فخری گوید **شعر** کمترین
بخششی ز همت شاه ٭ صد هزاران درست و کوپاره **کوپله** بضم کاف
و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کله مردم و دیگر بمعنی قفل و
شکوفه و حباب نیز آمده و در رسالة الشعرا بوزن کوکبه باین معانی
آمده و در سامی فی الاسامی همین بمعنی حباب آورده و گفته کوپله
هو ما یطوف فوق الماء کانه القوارير اما در ادات الفضلا بفتح و ضم
کاف با بای تازی موی کله و بضم با بای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد
کوبیاره چلپش باشد یعنی مطرقه کوچک آهنگران **کوشه** بوزن توشه گوشه
و دسته آورده باشد شاعر گوید **شعر** چون برون از کجا دکی بود او ٭ کوشه خاطر

توکی بو داو **کوکله** بفتح کاف این هر بار باشد **کونسته** بضم کاف وفتح
نون وتا سیرین آدمی باشد **کهره** بوزن بهره بزغاله شیر مست
کونسته بوزن رسته و **کسته** بضم کاف وفتح تا غله کوفته **کویله**
بوزن طویله موی سر باشد در تحفه و بضم کاف وسکون واو آمده
در ادات **کاسه و کهشنه** هر دو بضم کاف وکسرها وفتح تا کوزه پر آب باشد
کهسله بفتح کاف وسین مهمله ولام نادان واحمق باشد ودر نسخه میرزا
ودر موید کهیله آمده که بعد از ها باء موحده باشد کذا فی الادات
کلکینه بضم کاف اول وکسره دویم جامه مخمل باشد **کدواده** بنیاد
ودیوار باشد شمس جندی گوید **نظم** فرع بیش از طلب اصل گریزی
وجود ؛؛ درست باید کردن نخست کدواده **کهتره** بفتح کاف وها
وراء تازی کمانکش باشد که قبل از تب آدمی را واقع شود وبعربی
مطی گویند وکسی را که این حالت باشد گویند می کهترد **کدینه** همان
کدین مرقوم مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** بکلتبینیم اگر سر جدا کنی چو شمع ؛؛
نکو بدانکه سرا طمع کدینه من **کاره** بفتح راء فارسی جای باشد **کرزیه**
بفتح کاف وسکون راء تازی وفتح با بمعنی کجاوه باشد که مرقوم شد
کره بفتح کاف وراء آن زنگار ناقندی که بر روی نان کهنه وامثال
ان ببندد وانرا بوزک نیز گویند وان نان را اگر کرفته گویند وبعربی

محکم خوانند

متنکرج خوانند بضم میم وفتح تا وکاف وراء مشدد **کرته** بضم کاف
وفتح تا پیراهن باشد وقرطه معرب اوست ودر تحفه بمعنی نیمتنه باشد
حکیم خاقانی گوید **شعر** کرته فستقی بدرد چرخ ؛؛ تا برغ نوا کز انداز دو **کروه** بفتح کاف
وواو جانوریست سیه فام وپر خشم باشد از مار تیز کذا فی التحفه **کلبه** حجره باشد
مثالش حکیم انوری گوید **شعر** کلبه کاندرو بروز ولبشب جای آرام جو ز دوجوب
منت **کم زده** بفتح کاف همان کم زن که گذشت یعنی بد بر ویا دولت
مخزن اسرار **شعر** طالع بد بود بد بخت شدم ؛؛ کم زده کوی قلندر شدیم ؛؛
کفانه بچه که از شکم مادر برود وانرا افکانه نیز گویند **کاشانه** خانه زمستانی
باشد حکیم کسایی گوید **شعر** عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته ؛؛ عنبر سرشت گشته
صحرا چو روی حورا **گشته** بفتح کاف وتا احول باشد **کرنه** بفتح کاف
ونون وسکون راء فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند **کودره** بضم کاف
وفتح دال وراء **کندره** بوزن جندره هر دو مرغ کوچکی باشد که در آب نشیند
مثال اول را شمس فخری گوید **شعر** خواهد که بس طایر واقع شود در چرخ
تا در حیاض برزش باشد چو کودره **کاپیله** بکسر باء فارسی وفتح لام نادان باشد
کوازه بضم کاف وفتح راء تازی تخم مرغ نیم پخته باشد جو ازرق موسیاد گست
کاپینه با سین مهمله وفتح نون مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار باشد
عمعق گوید **شعر** چند پویی بکر در عالم چه سود ؛؛ چند پویی طریقی پوپایی نمانی ؛؛

از بهر قوت و شهوت نفس ؛ همچو کاسازی میناسیالی کتف پاره
بسین و رای مهملا موضع از پشت اسب که پیش زین بر آن بود کذا فی المؤید
مثالش مختاری گوید شعر بکتف ساره برآورده زانو از او بار
بچشم خانه فرو رفته دیده از نا مار کتیتر بتای قرشت بوزن پیره صمغ
درخت قتاد است وان درختیست خاردار که شتر از او خورد و هر سالی
که باران نبارد الصیامنه کُزنده بفتح کاف و زای معجمه دیوار را گویند
کرنده بفتح کاف و دال و کسر رای مهمله و سکون نون لیفی که جولاهه بر آن
روی کار را هموار کنند و بعربی شوکر الحایک گویند کوانغجه بضم کاف و غین
و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه
و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی بیشتر خوانده اند کیاده بوزن پیاده
در تحفه بمعنی رسوا باشد کتمه بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله
موی اسب و غیره که بعوض لعقا بر روی آویزند مثالش شاعر گوید شعر
روزی که گل از کلاه بردن آمد مست ؛ باد بحر از جیب هوا برزد دست ؛ از
بر ابروی چمن وسمه کتیمه ؛ در غالیه بر فرق سمن کیسه شکست کمان گروهه
معروف و کمان مهره و کمان قدیمه نیز گویند و بعربی قوس بندق
و قوس جلاهق خوانند کندوله بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه
و کاسه گلین باشد کتاره بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که هندیان دارند

داهر حترد

امیر خسرو فرماید شعر سران دو چشم کردم که چو هندوان رهزن ؛ همه را
ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره ؛ و کتاله بلام نیز آمده مثالش شاه ناصر خسرو
فرماید شعر با گل درکله چون عروس نهان باشد ؛ ابر مشاطه شدست و باد و لاله ترش ؛
جامش چون لاله نکه کرد ؛ تیه برانگیخت سوی لاله کتاله کاکله نام مبارز
تورانی که از قعر زندان تور بوده کبوده نام چوبان افراسیاب
کجابه و کجاوه معروف و انرا قراده و کژابه و کراوه نیز گویند کرانه
بفتح کاف و نون کنار و دیگر نام مرغیست سیاه فام که تیز تواند پرید و در
مؤید کرایه بیاء حطی بهمین معنی آمده کسه بفتح کاف و سین مهمله آسانی باشد
کذا فی الادات و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کربشه بفتح کاف و باء و شین
معجمه و کربه بفتح کاف و باء و کرباشه بفتح شین معجمه همان معنی کرپاسه
که مرقوم شد کلتره سخن نادرست و ناخوب حکیم انوری فرماید شعر او ترا
کی گفت کاین کلتره ها را سجع کن ؛ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ؛
کماسه بفتح کاف و شین کاسه چوبین که بیشتر شناسان و گدایان دارند و انرا
کماس و کماش و کچکول نیز گویند کنجده یکی از اجزای داروی چشم باشد
و در مؤید گفته داروییست که تبارش عنزروت خوانند کوبه بضم کاف و فتح
بای تازی انچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق خوانند و نیز گیاهیست شیرین
که از اخورند و بجای باء یاء حطی نیز بنظر رسیده کومه پشه و پس ترین موج آب

وجمله بمعنی آخر شیخ نظامی فرماید شعر چو در معرکه برکشم تیغ تیز ؛؛ بکوهه کنم
کوه را ریز ریز ؛؛ و که بوزن شده نیز مثل اوست کوتینه بوزن [illegible] ظرف
دوغ باشد کیوه بفتح کاف و واو و سکون یا در شرفنامه سبزه باشد
که برگ او و مغز دار میشود و میوه او خوشبو و خوب است و بکسر کاف کفش
جاملی باشد و بهمین معنی بکاف فارسی نیز آمده کاشه بفتح شین یخ تنک
باشد شاعر گوید شعر گرفت آب کاشه ز سرمای سخت ؛؛ چو زرین ورق گشت
برگ درخت ؛؛ و بمعنی کازه مرقوم نیز آید کلیره بفتح کاف و زاء تازی و کسر لام
سبو باشد شاعر گوید شعر چو گردان کلیره پر از آب جوی ؛؛ بآب کلیره فرو شست
روی مع الیاء کی پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را از بلندی
و قدر از کیوان گرفته اند کاپیموی بسکون سین موی سلت خوک باشد
که بعربی ملب گویند بضم با و سکون لام شمس فخری گوید شعر زبان در کام
اعدایش چو خنجر ؛؛ مژه در چشم دشمن کاسمولیت کستی کشتی هر دو بضم کاف
زنار باشد شمس فخری گوید شعر چو دین کار تربیت فرمود در ایت ؛؛ همه کفار
ببستند کستی ؛؛ اما در نسخه میرزا همان کستی بسین مهمله بهمین معنی آمده و شاه
ناصرخسرو نیز بسین مهمله آورده و با سستی و پستی قافیه کرده و گفته شعر
تو با ترسا بیک نرخی سوی اما ؛؛ اگرچه تو کمر بستی و او کستی گسنی بفتح
کاف و کسر نون مختصر کاسنی باشد حکیم انوری فرماید شعر ز آب کرک

بلیمه

بابسته بروی طبع ؛؛ خواص شکر آرد و مزاج کسنی الکشکی بفتح کاف
و تا و کسر کاف فارسی گفته شد بودن و ترکیده شدن گوزکانی
با کاف دوم فارسی بختیان باشد و گورکانی بزاء معجمه مثله گلی بضم کاف
و کسر لام مرضیست که اثرا خوره نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله
گشنی بکسر کاف و نون و سکون شین معجمه جنگل و درختان انبوه را
گویند کذا فی المؤید کمی کمین باشد شمس فخری گوید که شعر شهنشاها اگر بر می‌کشیده
بروی اختران [illegible] کمی را ؛؛ کندوری بفتح کاف و ضم دال و سکون نون
و واو دستارخوان باشد که پیش سفره باز گیرند شمس فخری گوید شعر
برای خوان شهنشه فلک ؛؛ کند ز اطلس والای چرخ کندوری گوزی
بضم کاف و کسر زاء معجمه انگیر و شمشیر را گویند کاخ مشتری در نسخه میرزا قوس و
حوت و آسمان ششم باشد کرکری بضم کاف این استخوان نرم که عرب [illegible]
غضروف گویند کله سایگی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بدبختی باشد در
کاوان بسند اطلاق کنند ؛؛ و کله کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشیند
شاعر گوید مثال معنی آخر را ؛؛ همه زمین کله سایگی بود بچشم زبس که
بر سر ایشان فرو نشست غراب ؛؛ و بخاطر این ضعیف میرسد که چون کله
کلاغ را کله سایگی میگویند باید که کله بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا
و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آمده کشورخدای یعنی پادشاه

مثالش شیخ سعدی فرماید شعر اگر کشور خدای کامرانست ؛؛ و گر درویش
حاجتمند نانست ؛؛ در آن ساعت که خواهند این و آن مرد ؛؛ نخواهند از جهان
بیش از کفن برد کشتی بضم معروف و لیکن بطاء مهمله نیز آمده در شرفنامه
و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد آورده و با سستی قافیه کرده و گفته
شعر بیل وزی که چون کند کستی ؛؛ شد او چل او به سستی کالبوی بسکون لام
و ضم باء تازی کالبو بود یعنی سرگشته و متحیر کرای بفتح کاف و تشدید
رای مهمله حجام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کلیکی
بفتح کاف و کسر لام کلیک باشد یعنی احول گلگری بفتح کاف اول
و سکون کاف دویم نام شهریست در هندوستان کپی
بکسر کاف و باء فارسی مشدد بوزینه باشد کدکوری دهقانی باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر مایده ساز و از ره رعنت توانگران ؛؛ بزرگی
کند بگاو از قبیل کدیوری کافوری در نسخه میرزا ابراهیم است که انرا بانو نیز
گویند دبتاریخی اقحوان خوانند کوکاموی نام بازیی باشد و انچنان باشد
که خاک را توده کنند و موی در میان آن پنهان کنند بعد از آن آب
بر آن خاک ریزند تا گل شود و در آن نشینند و موی را طلبند هر که یابد
کور ابرده باشد و بعربی نُقیرا گویند بضم ها و فتح قاف مشدد و سکون یاء
و فتح را کالونی بضم لام و کسر نون گیاهی باشد که بعربی سوزگوینده

گلگری در

اردی بضم

کرنیزی بضم کاف و کسر را و زا فریضه باشد که باز را دهند و بر منحنی را
نیز گویند که قوت او و فتور رفته باشد کذا فی المؤید و اداة باب الکاف و الفارسی
گردا بوزن فردا که ردان باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر ما
مانده شدستیم و گشته سوده ؛؛ ما مانده و ناسوده چرخ گردا گردنا
بکسر کاف و سکون او دال سیخی باشد که مرغ بران بریان کنند خواه از
آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی فرماید شعر آتش سنان نیزه چون گرد
نای وست ؛؛ دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا گرا بفتح کاف و تشدید
راء مهمله در نسخه میرزا ابراهیم سبزه باشد گرازا بضم کاف بمعنی آراسته باشد
شیخ نظامی فرماید شعر گزارای نقش گزارش پذیر ؛؛ که نقش از گزارش
ندارد گزیر کونبا تخته مثلث که خطوط بر آن کشیده باشند و معماران دارند
و بان راستی و کجی بنا بار را دانند گنج خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز
حکیم فردوسی فرماید شعر دگر گنج گرد خوشاب بود ؛؛ که پالایش یک تیر پرتاب بود ؛؛
که خضرا نهادند نامش روان ؛؛ همان نامور کاردان بخردان گرا گزنده
باشد گردنا بفتح کاف و سکون راء و دال گردانک رباب را گویند مثالش
مجد الدین بیلقانی گوید شعر در جهان نی غم که بینی دل که از دست رباب ؛؛
گردن خود بی رسن هر گز نه بیند گردنا مع الباء کوباب سرخ اردی
زنان که گلگونه و غنجار نیز گویند کودب طعامیست و در شعر فشار آمده که گوشت

ونخود و موز کردکان باشد که پزند و در ادات الفضلا طعامیست که
در تنور زیر بریان پزند **گنج افراسیاب** نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز حکیم
فردوسی فرماید **شعر** دگر نامور گنج افراسیاب ** که کس را نبود آن بخشکی و
آب **کورب** بفتح کاف و را کفش نعلین و ترنج چرمیست **کوراب**
بضم کاف زمین سفید شوره دار که از دور آب نماید و بعربی سرابش گویند
مع التا کرفت بکسر کاف و را جرم دنا و ان باشد شمس فخری گوید **شعر**
تو همچو آفتابی و بد خواه تیره ** نبود برآفتاب ز خصمی او کرفت
گران سرشت یعنی متکبر و کاهل **گشت** بفتح کاف زشت و قبیح باشد همو گوید **شعر**
اگر تمثال مانی زنده گردد ** به پیش صورت خوبت بود گشت ** و مولانا محمد عصار
گوید **شعر** غلامی چند را ان ظالم گشت ** حوالت کرد بر دی از سر دست **
و بمعنی گردیدن و گردیده نیز باشد و ورز فانکویا بمعنی خربزه است و بمعنی
حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده و بسین مهمله
بمعنی زشتی آمده. کذا فی المؤید مسعود سعد نیز بسین مهمله آورده اما بمعنی
زشت نه زشتی و گفته **شعر** سه کار ترا اگت بمردی گست ** تا بروز اجل
نگردد نیست ** روی نیکو و خوب و مجلس ** تا ندیدند در مصاف گست **
کویست بضم کاف و کسر یا کوفتگی کوفته شده و بوزن زیست نیز
بنظر رسیده **کزیت** بکسر کاف و سکون زاء تازی و فتح یا آنچه از

رعایا کفره

رعایا و کفره گیرند و بعربی جزیه گویند اما شیخ نظامی بوزن مید آورده
و گفته **شعر** کهش خاقان خراج چین فرستند ** کهش قیصر گزیت دین
فرستند **کنک دژ هوخت** قبله مردم پیش که داهوخت
کنک نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانندش فردوسی گوید **شعر** نخستین
رسیده سر جنگجوی ** به بیت المقدس نهادند روی که بر پهلوی چون
زبان راندند ** همی کنک دژ هوختش خواندند **کذشت** ترجمه عره و دیگر
بمعنی بعد آید گویند گذشت ان یعنی بعد ان شاعر گوید **شعر** گذشت چرخ تو
هر کرکس آسمان تیغ دید ** حجاب کرده دو خورشید بار یکدیگر **کنک بهشت**
شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک **مع الجیم کرکاج**
نام خار دم باشد حکیم انوری فرماید **شعر** اگر ای خاک خراسان داد یزدانت
نجات ** از بلای غزنت خاک ره گرکاج و کات **کولاج** بضم کاف
و سکون نون حلوایی باشد که آنرا لاابرلا نیز گویند و شیرازیان کوللج
گویند شمس فخری گوید **شعر** بخوان نعمت او آنچنان پهلو شد **
که بس که خورد مربا و قلیه و کولاج **کرنج** بضم کاف و کسر را برنج باشد
که بعربی ارز گویند شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** با مسجد و با مؤذن چون
سر گرو ترقی ** با مسخره و مطرب چون شیر کرنجی ** در مؤید از فرهنگ
فواس نقل کرده که کرنج گوشت را گویند از آن خانه و آنرا سیغوله نیز گویند

کیم کیج بفتح کاف وسکون یا ویا وکسر کاف دویم فارسی نام شهریست
کنکک بکسر کاف اول وسکون دویم وفتح دال وزا ورا همان
کنک درموخت که گذشت درسرج یعنی قلابی که بآن گوشت از
دیک بیرون آرند کیج بکسر کاف احمق وسرگشته ومتعجب وخودستا
باشد شمس فخری گوید شعر ای فلک با رفعت وتعظیم تو چون خاک پست
وی خرد با دانش وتدبیر تو معیوب وکیج کنج بضم کاف وسکون
نون گنجایش باشد حکیم انوری گوید شعر آسمان پنج کمان ار زخاک عالم
برکند :: رنج میبران که در من کج نقصانی کجاست مع الدال کرد
بضم پهلوان ودلیر باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر دانی که چه گفت
زال با رستم گرد :: دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد کلوند بوزن فرزند
چیزی باشد که از چوب وآنچه که بکیسی تخته فرستند شمس فخری گوید شعر
تخته دوستانت را کردن :: از به وجهه ساخته کلوند :: ودر شرفنامه
کلوندیست که از چوب وزنجیر سازند ونیز نام کوهی باشد کنزنند
بفتح کاف ونون وسکون زا المعجمه ونون دویم جوال کاه باشد
گزاید بفتح کاف یا یعنی گزد خسرو وشیرین شعر یکی بر جوز د کین با
جان حق فزاید :: یکی کم خورد کین کس میگزاید گراید بوزن برآید
یعنی بچد شمس فخری گوید شعر شهنشاها توان شاهی که گردون ::

بیارد ذکر جنابت

بیارد ذکر جنابت سر گراید :: ودیگر بمعنی آهنگ کننده باشد یعنی قصد کننده
وگرایید یعنی بچید وقصد کرد وشیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی قصد
ولنک فرموده وآورده که متعدی باشد وگفته بیت گرایید شان
دل با فسوس خویش :: امان داد شان از شبیخون خویش :: گوش کرد بمعنی
وبمعنی نگاه کرد نیز آمده مثالش اقبالنامه شعر کلاغی تک کبک را گوش کرد
تک خویشتن را فراموش کرد :: کاوزاد یعنی میراث سید اقبالنامه شعر
بهندوستان پیر می از خر فتاد :: بدیرمرده را همچنین کاوزاد کورد
بضم کاف وفتح واو وسکون را در نسخه میرزا چاره باشد واز اکثر
نیز گوید کنج بادآورد نام یکی از گنجهای سکاره خسرو پرویز نیز بادی
ولمحی از خزانه الحق باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو باد از گنج بادآورد آید
زهر بادی بشر گنجی فشاندی کنج شادآورد نیز نام یکی از گنجهای پرویز است
مثال هر دو را فردوسی گوید شعر وگر گنج بادآور وشش خوانده که در مخزن ان
خاص شه مانده :: وگر آنکه بد شاد ورد بزرگ که خوانند نامش گوان است که
مع الذال کزند بوزن دستی کتیب قوم که بر بی جویر گوشه
گریذ معروف ودر زفانگویا بمعنی رشوت وهدیه نیز آمده مع الرا گوهر
معروف واصل ونژاد ودیگر در نسخه وفائی بمعنی میل کردن وعوض
نمودن باشد واین معنی غریبست گاوشیر بفتح واو چادوشیر باشد وا را

لاادری نیز کویند گنج بادر نام گنجی که پرویز بر ستمونی برزیکری یافته بود و کویند که آن صد خم بزرگ از زنگ بود مملو از جواهر و آن از دریا بر آمده بود و در مؤید الفضلا گنج کار نیز نام آن گنجست گران بعنی جنگبر و بمعنی سیر و انیزه نیز آمده و در شرفنامه گرکه بفتح مرض معروف که بعربی جرب کویند و بعضی ولیت است سرحد ولایت خراسان گرنج بشیر یعنی شیر برنج که می پزند گلشهر نام زن پیران ویسه گواسیر بوزن بواسیر نام ولایتیست در شرفنامه گسار بضم کاف خورنده غم و اندوه و خوردن غیر از می سرد و را گسار گویند گستر پهن کننده و دیگر در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه آمده و در مؤید بمعنی آخر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده بمعنی خار سفید آورده گواسیر در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی بیگار که او را پایکار نیز گویند و گوراب مذکور که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده گاوزر صراحی که از زر ساخته شده خاقانی راست چند خواهی آهوی سیمین گاو زرین که میخور و گلنار گراز بضم کاف بازاء فارسی شتر حجام باشد و در لغات الفضلا بمعنی نقش باریک که اعمال می کشند و در بالای او گریز بمعنی چاره باشد گرز نیز بمعنیست انوری

کوید

کوید که شعر بر عادتی که باشد و گفتم که کیست آن گفت اگرمیت گوش دار یعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه شعر در آندم که لب آفرینش هوش دار بیکی و هم آورد را گوش دار معنی گراز بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دویم سیل بزرگی که او را حلقه آهن برود طرف او تعبیه کنند و ریسمانی در آن بسته کشا در زان هیبن انکات کنند استاد عمار کوید شعر بر کب و مجلس و شیر چون همی انکشت گل در ش همه با کاوه و رنگیست و گراز سیم طپشی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود ابوشکور کوید که هرچه بخوردی تو گوارنده باد گشته گوارش همه بر تو گراز دویم فخری نیز گوید بهمین معنی شعر ز تاب آتش حشمت چنان شدست حسود که از حرارت بیچاره شد بر نج گراز چهارم کوزه پهن باشد که بزرگان در علاقی کذارند همو گوید شعر بران گراز که لب شاه بر لبش نهد شود زلال خضر آب در دهان گراز پنجم بمعنی از بحر خمیدن و بحر باشد ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفند بدان ا هند باین هر دو معنی شمس فخری گوید شعر بشاد کامی در دهان عیش و طرب هزار سال که بر هم زنی تو نمط بکرار بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن بکوب تارک اعدای مملکت بکراز هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور

نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی طشتی که زنان را باشد و کوزه سر تنگ بعربی
آورده و این یا نرکی دور است بواسطهٔ انکه او درین قول منفرد است
و هیچیک از مولفان برین رفته اند و در نسخهٔ وفائی چیلی کرکلابان را ننند
بواو و الف هر دو آمده و گفته که از اخوکوار نیز گویند **کربز** بضم کاف و با
و در نسخهٔ میرزا بمعنی طرار باشد مثالش رودکی گوید **شعر** بک کربزان شهر
بر من تاختند ؛ من چه دانستم چه تنبل ساختند ؛ و در تحفه بمعنی دانا
و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک هر دو آمده و جزیر معرب آنست
کوزر نام پدر گیو و نیز نام یکی از مرغان که در آب باشند **کرکوز** بفتح
کاف اول و ضم دویم آن نیز فارسی و سکون را و مهمله ضابطه و اثباترا
گویند و نیز نام شخصی که پیران ویسه آمده بود **کرز** عمود و دیگر در
تحفه بمعنی دستهٔ هاون آمده **کاز** یعنی عضو کسی را بدندان گرفتن
مثالش خاقانی گوید **شعر** بر لعلشان زکاز نهاد و نه هزار مهر ؛ و زکاز مهر
صفوت ایشان شکیبش و نیز بمعنی ان آلتی باشد که بان نقره و طلا
و مس و امثال انرا برند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** اگر خرده زر
ز دندان کاز ؛ بیفتد بشمعش بجویند باز **مع السین کاویس** ظرفی باشد
که در ان دوغ کنند و در شرفنامه کوس را نیز گویند و بشین معجمه نیز گفته اند
گنج عروس یکی از گنجهای خسرو پرویز و مخفی نماند که خسرو پرویز را

هشت گنج بود و نام همه درین کتاب در مقام خود مذکور است اما چون
متفرق بود اولی و انسب ان بود که بیک جا نیز نام هر هشت مرقوم
گردد تا مطالعه کنندگان را نیز معلوم گردد ۱ گنج عروس ۲
باد آورد ۳ دیبه خسروی ۴ گنج افراسیاب ۵ سوخته ۶
خضرا ۷ شادآورد ۸ گنج باد که گنج گاو نیز گویند و فردوسی درین قطعه
ذکر هر هشت فرموده ؛ نخستین ز بنیاد گنج عروس ؛
ز چین و ز بر طاس و از روم و روس ؛ دگر گنج باد آورش خوانده اند ؛
که در مخزن خاص شه مانده اند ؛ دگر آنکه نامش اگر بشنوی ؛ بخوانی
ورا دیبهٔ خسروی ؛ دگر نامور گنج افراسیاب ؛ که کس را نبد آن بخشکی
و آب ؛ دگر گنج کش خوانده ای سوخته ؛ کزان گنج به عالم افروخته ؛
دگر گنج کو در خوشاب بود ؛ که بالاش یک تیر پرتاب بود ؛
که خضرا نهادند نامش روان ؛ همان نامور کاردان بخردان ؛
دگر آنکه بد شادآورد بزرگ ؛ که خواندند نامش گوان سترگ ؛ دگر آنکه
بد نام ان گنج باد ؛ ز دیده چنان دیده روزگار **مع الشین گرزش**
بفتح کاف و سکون را و کسر زا تظلم و زاری نمودن اما شمس فخری بضم کاف
آورده و گفته **شعر** مگر سر گرانی گرزش توانند که بر دارد از حلقت رسم
گرزش **گزارش** بضم کاف و کسر را مهمله تعبیر خواب باشد و بمعنی ادا کردن

سخن نغز آید شیخ نظامی مثال معنی آخر را فرماید شعر بیاضش را
گزارش هست معروف که در برج سوادش بوده موقوف
کوداش بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته‌اند و بعد از کاف دال و نیک
باشد یعنی لون کشش بفتح رفتار با ناز و بکسر و بضم بلغم باشد و کشتی
گرایش بفتح کاف و کسر را بمعنی میل کردن باشد شیخ نظامی گوید
شعر گهی دل را بقص گرایش کند گهی خواب را بر سپاسش کند
کاوشیر یعنی ابله و بی عقل مثالش خاقانی فرماید شعر کی عجب گر کاوش
در گرگو ساله سازد طبع صاحب کف مضار رساند پس ازین
مع الکاف الفارسی نعشش کیاهی چرد باشد گرد بکسر کاف مصغر گرد و گرد
خیمه مخصوص پادشاهان باشد شیخ نظامی گوید شعر و او گرد داشتی
چنبر و مهیا برآموده بگوهر چون ... گلنگ بضم کاف و سکون لام
بعد از لام نون ... روی ... باشد کذا فی الادات الفضلا کونخرک
بفتح خا و رای معجمه هزار پا را گویند و کوشخارک نیز گویند کوشک مصغر کوش
و دیگر صاحب تقاره را گویند و آنرا کافور دو آمده نیز گویند مع الکاف الفارسی
کاوزنگ گرز فریدون که بصورت گاو ساخته بود مصرع شکستی بار گرزش
گاورنگ گنگ بفتح کاف چند معنی دارد اول بتخانه باشد
در ترکستان دویم رودی بزرگ باشد در هندوستان
بردو معنی

بردو معنی خسروانی گوید شعر تا چون غبار گنگ شد از روی و جهان
در چشم خسروانی دور دور و گنگ شد سیم جزیره را گویند عنصری گوید شعر
همانکه سپاه اندر آمد بجنگ سپه همچو دریا و دریا چو گنگ چهارم
شهریست در ترکستان پنجم خم باشد که در پشت پیدا شود شمس فخری
گوید شعر اگر جلال تو از چرخ متکا ازد نبایید قد تو در خط محور افتد
گنگ و در ادات الفضلا بمعنی پت المقدس نیز باشد کیزنک
نام دهیست از اعمال یاورد کاوسنک بفتح سین مهمله چوبی که گاو بدان راند
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کرینک بفتح کاف و سین و کسر را مهمله
و سکون یا و نون مغاک باشد کلبانک بضم کاف آواز بلبل
باشد و بانگی که قلندران یکبار کشند کذا فی الادات الفضلا کاومشتک
نوعی از چوب باشد چون پوستش دور کنند بعد سی نقش ماند و انرا دلو
مشتک نیز گویند مع اللام کول بضم ابله و نادان باشد در نسخه میرزا
و دیگر بمعنی ابگیری باشد که آب تنک در و ایستاده باشد ابوشکور گوید شعر
گوئی تو از قیاس که گر برگشته کسی یک کوزه آب از وی ... شود
و در ادات بمعنی کوفه که چند باشد نیز آمده و بمعنی آبگیر و چند بکاف تازی آمده
کوکل بفتح کاف و سکون واو پشمینه ایست با موهای آویخته که
درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی الادات کسیل

بضم کاف وکسر سین مهمله دفع کردن و فرستادن باشد کال کوغ
از غله که جاورس نیز گویند کردانگل بفتح کاف ودال وکاف دویم
وسکون اول و نون نابدو ولی اندام درویش را نیز گویند کاودم مع المیم
بوقی کوچک باشد یا نایی و این که بر صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت
جنگ زنند و بغیر مشهور است کذا فی التحفه و در ادات چنین است که در وقت
بر در پادشاهان زنند و در روز جنگ نوازند و بعربیه انرا بوق گویند
شهنامه شعر سفیده چو زد نای رویینه خم ٭ خروش آمد ناله کاودم
کاودچشم گلی که بعربی عرار گویند قس کورچشم یعنی جامه که بر دو چشم کور
بسیار نقش کرده باشند وانرا بعربی معیر خوانند بضم میم و فتح
عین مهمله و یاء مشدد شیخ نظامی [illegible] شعر قضا کند ای از کورچشم
حریر را پوشید و فارغ شد از تیغ و تیر کرشم بار او فارسی در مؤید
بهام در حقیقت واشعار بجز کنش کلبانگ بانگ قلندران که کوس زنند
مثالش خاقانی گوید شعر بخش صبح همت تا کوفت کوس دولت
کلبانگ کوس از او دستان بار جستی مع النون گردبندن
بفتح کاف و جیم و دال و سکون راء مهمله و نون گردن بند باشد
رودکی گوید شعر بزرگان جهان چون گردبندن ٭ تو چون یاقوت
سرخ اندر میانه گواران یعنی گوارا امیر خسرو گوید شعر همه ز نیم بهار

خون یاران

خون یاران ٭ همین باشد سزای دوستداران ٭ بجوش چه پلالان خوردن
بکن جهدی ٭ که کس را نامد این شربت گواران کین کن حاجب
و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند چون غمگین و شوخگین
گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز حکیم فردوسی بهر دو معنی
گوید شعر گرازان گرازان سناگاه ازین ٭ که بر تن نهاد است بر بور زین
گرازیدن یعنی تجر و ناز رفتن گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر
اسم فاعل باشد گویند خلوت گزین و عشرت گزین گولخن یعنی گلخن
گواران بضم کاف و بعد از کاف واو و راء مهمله مرغی که پوست
بدان را صنایع کنند وانرا از وب و یربون نیز گویند گاوزن بفتح را
هو چیزی که از زهره گاو بیرون آرند چنانکه حجر التیس را از زهره بز کوهی بیرون
چیزیست که بزردی بیضه مرغ مشابهت دارد و چون از زهره گاو بیرون
آرند محکم نباشد اندک زمانی ... محکم شود و او را مهره زهره
گاو نیز گویند و بعربی حاد بزن خوانند گزاردن ادا کردن و نقش بر
گزاردن ... گشن بضم کاف و شین و سکون را باشد که بتازیش فحل گویند
گورخان نام پادشاه ختن باشد و نیز نام بهرام گور کلیچان بضم کاف
و کسر جیم فارسی نام در حقیقت گرائیدن میل کردن و آهنگ نمودن و دیگر
بمعنی پیچیدن باشد گویند گرائید یعنی بپیچید گرگان بضم ... ولایتیست

مشهور که تعریب آن جوجانست **کوالیدن** بضم و فتح کاف بالیدن
هر چیزی که باشد **کزیدن** بفتح کاف بریدن و بدندان گرفتن و ترسیدن
کوردین بضم کاف گلیم باشد حکیم خاقانی فرماید **بیت** سلاحت بهر دین
بهتر که زنبور ازلی کشد ای ۞ چو کیلی کوردین پوشیست وز دین کرده ماکانی
کرزدن بضم کاف و فتح زا و دال چاره کردن باشد **کره کردن**
نام بازیی باشد **کژوانکان** بفتح کاف و واو و کاف دویم نیز فارسی
بمعنی شتاب باشد و کژاو فرنگان و کژاونگاف نیز بنظر رسیده
فرین نام نوایی که مطربان زنند **کریستن** بکسر یا و سکون سین و فتح تا
میل کردن باشد **کوپاخ** بوزن و معنی چوپان که داعی المؤید
مع الواو کور بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز دلیل باشد
مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** ور اسام یل گفت بر گرد رود بگو آنچه دیدی
بمهراب کرد **کاو** معروف و نیز صراحی که بصورت گاو ساخته باشند
مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** آن لعل لعاب از دهن گاو فرو ریز تا مرغ
صراحی کند تیز سرایی **گنج گاو** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی فرماید **شعر** چو گنج گاو را کردی نوا سنج برافشاندی زمین هم گاو
هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز که از آن گنج باربد گوید
مع الهاء کاه وقت باشد و دیگر تخت مغزی گوید **شعر** زگنج چون بسعادت

بنهادروی

بنهادروی براه ۞ فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر گاه ۞ و دیگر گوی
باشد که سته کان سیم را و زان کداز ند فرخی گوید **نظم** جهان بجمله ستد
از غوار پاک شدند ۞ بدان مثال که سیم سته اند بکاه ۞ و بمعنی جای نیز باشد
چنانچه جو بگاه و امثال آن **کدزامه** خط جواز باشد شهید گوید همه دیانت و
دین خوی و نیک رایی کن که سوی خلد برین باشدت گذر نامه **کلیچه** بضم کاف
و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب باشد در نسخه حسین وفایی الماورزخ
دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام **شعر** شبانگه
بنامیت نارد بیاد کلیچه بگردون دهد بامداد **کجه** بفتح کاف و جیم فارسی کاف
شده آنکه سخن فصیح نتواند گفتن **کروهه** بضم کاف و را غلوله باشد
و بمعنی کراه و جماعت نیز آمده شیخ نظامی گوید **شعر** همه هم کروهه برآمد شد
بسوی الخمس کامه شاه آمد **گنج سوخته** یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوایی
از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال معنی اول حکیم گردد
فرماید **بیت** دگر گنج کش خواندی سوخته ۞ که از گنج بد کشور افروخته
و مثال معنی دویم شیخ نظامی فرماید **بیت** ز گنج سوخته چون ساختی راه
ز گرمی سوختی صد گنج از آه **کرزه** بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه
گیاهیست خوشبو که آنرا مرزه تر گویند **کلغوزه** بضم کاف
و غین معجمه و سکون لام و واو غلوله پنبه محلوج باشد و چون کسی

وکامل باشد بکنایه گویند کلغونه شده است گوانگله کاف دوم
بزفارسی آن حلقه و گوکی گریبان پیراهن وغیره و وزند مثالش کمال اسمعیل
گوید شعر گوانگله قباچه کریکتا بود هر من ز بهشت هشت در یک شد
گیله بوزن پیله نام مقامیست گربه بضم کاف معروف و دیگر نام
گیاهی نیز باشد گزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند
شیخ نظامی گوید شعر باندازه باید سخن گسترید گزافه سخن ابلهانه شنید
گردنامه بکسر کاف در نسخه میرزا سکه باشد اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر
شد گردنامه رسمی باشد که از آیات و ادعیه برکاغذی وضع کنند برای
بازآمدن گریخته مؤید این معنی رضی الدین نیشابوری گوید شعر گردنامه است
گذشته اهل هنر را کرده است شکل ته دیر که بر دایرهٔ دینار است و هیچ یکی
از مؤلفان این معنی را نیافته اند گورشکاونه بکسر واو کفش دزد را گویند
گوژه برای فارسی بوزن و معنی غوزه پنبه گونید قایل و زنا بنرا نیز گویند
مثالش فردوسی گوید شعر اگر شاه فرمان دهد جنده را که بکشایم
از بند گوینده را گیره بوزن زیره سبد خرد باشد گروهه بکسر کاف
و فتح را و ها آنچه مانند پنبه زنان بر دوک رسیند و آنرا اوکلی نیز گویند
و بعربی فصیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن وسیله گاوچشمه نام
دارو ییست که بعربی آنرا عین البقر و عین الجمل نیز گویند کلاونه

۸۰ ادیلم

وکلونه هر دو بضم کاف غنچار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی
مالند گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد
گوله بوزن غوره علولهٔ بزرگ سنگین که منجنیق سازند کذا فی زفانگویا
گل نبشته گل مختوم را گویند و آنرا بدان سبب گل مختوم گویند که از و
مهره کرده شود از غایت لطافت و نرمی گرته بکسر کاف و را
و فتح های شده در شرفنامه و نسخهٔ میرزا کرهی خود از هرچه باشد اما
در مؤید الفضلا گرچه آمده و این صحت لیلی و مجنون مثنوی من خود بگریچه
گیاهی قانع شده ام ز رسته امامی گرزنانه بضم کاف و فتح زای معجمه
و میم کتابی که در علم تعبیر خواب باشد گمانه یعنی گمان صید یقین
فردوسی گوید شعر تو دل را چنین شاد مانه مدار هر روا نیز از بد گمانه
مدار گاهواره گهواره باشد گوش جنبه بضم کاف و فتح خا و بای موحده
جانوری باشد که در گوش مردم رود گرزه بضم کاف و فتح زا
معجمه ماری بزرگ که سر بزرگ دارد و مثالش خسرو گوید شعر نرگسی صهباست
آن کاسه که دارد آسمان نرگسی حلواستان کفچه که دارد گرزه مار
مع الیا گورسی بضم یعنی بنشاط رفتن است و رودکی گوید شعر
گوری کنیم و باده خوریم و بوییم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پری وشان
گرگ آشتی صلح بنفاق و فریب و حیله باشد مثالش مخزن الاسرار

باد که با خاک بکرک آشتیست ایمن ازین راه که نا آشتیست

کوهرزای در نسخهٔ میرزا بمعنی نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده کرزنی بفتح کاف و نون و سکون رای معجمه کل تر و خشک باشد

کشنی بضم کاف و کسر نون رفتن جانور نر بر ماده کازی بکسر زای معجمه نام کلیت کیلی بکسر نام طایفهٔ ترکانست و نیز منسوبست بکیل

کشی بضم کاف همان بمعنی کیل با لام فردوسی فرماید بیت کشی کرد دشت و خود در راه ایستاد سپاه سپهدار ازان کار شاد کشی بفتح کاف و شین معجمه مشدد و مخفف خوشی و رفتار با ناز کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر فردوسی گوید بیت بدرگاه شاه هست مبارجی منم که در شهر ایران کوانجی منم و کوبخی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر واو بمعنی عزیز آمده و در شرح سامی فی الاسامی کرد مانی بکسر کاف در نسخهٔ میرزا کل سنج و چوبی باشد که بدست کودکان دهند تا بان رفتن بیاموزند اما در سامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند کوی باشد و یک سر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بران بپیچند و بر زمین اندازند چنان که آن سر باریک بر زمین آید بعد ازان آن ریسمان را بجنبانند تا آن بر زمین تا دیر زمانی کردان باشد و بعضی آن چوب را دوار تهبضم دال و فتح میم و واو مشدد کویند کوشت ربای

یعنی علیوج

یعنی علیواج که او را زغن و خاد نیز کویند کرایی کرایدن باشد بمعنی میل کردن دقیقی کوید شعر بنزدش تا بنیاز آید بخت همچنین جایگاه نکرائید و در جمیع نسخه ها بمعنی آمده اما بخاطر کمینه میرسد که کرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو کشای که کشاینده و نمای که نماینده باشد از کشودن و نمودن و دیگر بمعنی امر از میل کردن نیز آید شاعر کوید شعر بروی دل ابواب دانش کشای بدرگاه ارباب دانش کرای کرای کرنده باشد شمس فخری کوید بیت اهتمام تو هست جان پرور انتقام تو هست روح کزای کری جریب باشد حکیم انوری فرماید بیت زانکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد کاخهای چار پوشش باغهای چل کری و بکسر کاف امر بگریستن و مختصر کری بمعنی اول همو کوید بیت کر بخندم کان بهر عمر نیست کوید زهر خند ور بکریم کان همه روزیست کوید خون کری و بمعنی دوم حکیم خاقانی کوید بیت وقت راغ غرای عرکنی از سر چار جلد دین کفر بر کری کوش سرای کسی را کویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری فرماید شعر دشمن بر کهت که نشناسد لحن داود را ز بانک درای رشک عیسی شود اکر کردد مدحت را بصدق کوش سرای کستی عالم شد و دیگر کلی باشد بغایت خوشبو که از بحر بصره می آرند بسیار خوشبو باشد در میان جامه نهند که بهر کز بوی آن نرود کزبری بضم کاف و یا زیرکی

×

ودلیری وبخردی وبمعنی طراری نیز باشد با اللام مع الالف لاکا
کفش باشد حکیم سنائی فرماید شعر بل تا کف پای تو ببوسم انکار که هر
لالکایم لخی ولکا نیز هر دو کفش باشد اما لکا ان چرم دباغت نکرده
باشد که برکف پا بندند چون بسوزد وند وانرا چارق نیز گویند و چنین دیگا
میگویند لکا و معنی ارد اول لک باشد که دسته کارد وغیره بان
در دسته محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخه
میرزا بمعنی بختیان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب سختیانست که
کبک چون طالب علمیست درین مبیت شکی مسئله خواند تا بکند زوار شب سه یکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ساخته پایکها را از لکا موزکی مثال معنی
گل سرخ حکیم سنائی گوید ع درکنارش نه از زمان لکا تا شود سرخ
چهره اش چو لکا لوشا نام حکیمی لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتاب
کر لوقا مصنف اوست وانرا قسطای لوقا میگویند اما قول اول اقوی است
ازجهت آنکه شاه ناصر مؤیدان فرماید ع هرکسی حرفی همیگوید به تیره رای خویش
تا گمان آید کزاو قسطای بن لوقا ستی لبینا بفتح لام و کسر بای موحده
وسکون یا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی مع الباء لبالب بمعنی
افتاب را گویند لب بفتح لام در تحفه کاخ وسیلی باشد مع التاء لت
بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان وغیره

الفالت

ولت لت یعنی پاره پاره شمس فخری هر دو معنی گوید شعر زتازیانه حشمت
اشارتی کافیست بر زم خصم چه حاجت ورا به نیزه ولت بحکم حزم
جابکنج گنج طلا زبدره دهد او وقت جود بالت لت بمعنی دیر معنی
کتک زدن آمده مثالش ملا جامی گوید شعر یافت غزنین سرای غم لت قهر
میست بی این دو حرف خرلت تو و شیخ سعدی نیز گوید در شهوت
نفس کافر بهبند اگر عاشقی لت خور و سر مبند و بمعنی شکم
نیز بنظر رسیده مثالش هم او گوید شعر نه هر بار خرما توان خورد برد
لت انبان بعاقبت خورد و مرد لختا این لغت نیز بدو معنی آمده
اول و دویم لت آمده شمس فخری گوید شعر تلخی فکرت ان آید زرو اشر
که ناید دو صد کوپال وار لخت و در نسخه میرزا بمعنی ستیزه و موزه و گفته
و پای افزار و چرم پاره درج و باره و کوپال نیز آمده لستق بفتح لام
وسکون سین در نسخه وفائی چیزی قوی باشد لوت لقمه بزرگ
باشد اما در تحفه بمعنی آمرد آمده لهفت بضم لام و فتح فا بمعنی که دختر کان
سازند و بان بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده
لیرت بوزن سیرت کلاه آهنین باشد که اترا ترک و خود و خوی
و سر پایان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقومست که نوعی
از پوشش سلاحی باشد مع الجیم التازی لنج بضم لام لب را گویند شمس فخری

گوید شعر که چو تشنه ببوز کرم در آب ٥ همه در خون نهند لنج و فسریخ
و بکسر لام چیزی از جایی بیرون کشیدن طیان گوید شعر کسی را که کرد درد
قولنج بکاوش سینه و سرکین برد لنج لفج بفتح لام لب سطبر را گویند
مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج انداخت
شمس فخری گوید شعر ستم راه عدم پرسان همی رفت ٥ فرو هشته
ز سهمش چون شتر لفج ٥ و در مؤید بمعنی برکاله گوشت بی استخوان نیز آمده
و بجیم فارسی نیز آمده باین معنی شیخ نظامی فرماید شعر بیا درد خواران زیرک
هوشمند ٥ بر آن لنجهای سر گوسپند لنج بفتح لام و سکون خا زاج سیاه
را گویند شمس فخری گوید شعر گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک ٥ بر هم شکند
طارم افلاک بیک لنج لهنج بفتح لام و ها و سکون نون سازکار
باشد در نسخه میرزا و در مؤید از شمس فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کار زر
آمده و این صحیحست چه در ادات الفضلا نیز بمعنی سازکار زر آمده و میرزا
سازکار زر را سازکار خوانده و نوشته لوح نام ولایتی از ایران زمین
لولانج همان بمعنی کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی لچ لوچ هر دو بضم
لام برهنه مادر زاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی [illegible]
آورده مع الخا لاخ یعنی مکان سنگلاخ و دیو لاخ یعنی
مکان سنگ و دیو اما بر چیزی دیگر اطلاق نکنند لخ

بضم کیاه

بضم کیاهیست که در آب روید و از او خ و دوخ نیز گویند و حصیر
از آن بافند مع الدال لاند بسکون نون بمعنی حصا مده باشد مطهر
طیان گوید شعر با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی ٥ من شعر همی خواندم
او ریش همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید
ز بی قطع و نسل او ایام دشمنت را ز خصیه شسته لند لوند
مرد کامل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی دوستی آمده
و در مؤید بمعنی پیکار دختر نیک نیز آمده و بمعنی طفیلی خوابهای ستان نیز
بنظر رسیده لورکند بضم لام و سکون واو و نون و فتح کاف
پشته که از اسیاب با آب کنده باشد و سیلابکند نیز گویندش
اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال لاذ دیبای تنک و نرم قطران
گوید شعر باد همچون لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم ٥ پیش تیغ دشمنانت
سخت چون فولاد لاد ٥ و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند
و در شیراز نیز گویند شمس فخری گوید که شعر لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنلاد است ٥ و بمعنی اول بعربی نیز آمده لونید بوزن
سفید دیگ مسین بزرگ است که زنانه شعر و دهان فراخ دسیه چون
لونید کرد چشم ببیند کشتی جو دود مع الرا [illegible] بفتح لام
و تا و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد ابو شکور گوید

بود لکن لتتبر هرگز کجا پسند و افلاک جز ترا سر **لرلر** بفتح هر دو لام

حضرت احدیت جل جلاله عنصری گوید **ع** بغز را نگی سایهٔ هنر تش

بپوشش همیشه است از لرلرتش **لُر** بضم نوعی از مردم قهستان و بمعنی

کام و توان دیده و کوه سخت و آب کند و ممر آب بفتح لام آمده

لرزبر بفتح لام و کسر زاء معجمه و سکون یا پرهیز و زیرک و هوشمند

لبنبر بوزن عنبر یعنی مردم فربه **لُوَر** چیزی که از آب پنیر مجو پنیر

سازند و در نسخه میرزا بمعنی حیوانات چکیده باشد **لور آور** بوزن

زور آور در نسخه میرزا بمعنی دیه بزرگ باشد از هر چه باشد و ادر

ادات بمعنی دیه روغن و دیه ریحان بزرگ باشد **لهاور**

شهریست در حدود هندوستان که بهند بخش لهاور گویند

خسرو شیرین **شعر** ندیمی خاص بود شاپور جهان گشته

ز مغرب تا لهاور **لاله سار** نام مرغیست خوش آواز شاعر گوید

پراکنده با مشکدم سنگوار کهستان بهم سار که لاله سار **لوکر**

بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند **لتنبار** بفتح لام و تا

همان لتنبر که گذشت کذا فی المؤید **لاورشیر** بفتح دال و جادو شیر باشد

و اورکاه شیر نیز گویند **الوهر** بضم لام و ها نام ولایتیست در هند کذا

فی التحفه **لغبر** بغین معجمه بوزن افسر آنکه بر سرش موی نباشد چنانکه ...

بالش

باشد **لنگر** معروف و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنگر

میگویند کذا فی المؤید **مع الزاء لیز** بکسر لام زمین لغزنده و نرم **لغز** دو

خریدن بود از جای خود **مع السین لاس** جنسی از ابریشم باشد حکیم

انوری فرماید **سع** ارچه افتاد در سخن حشو از خطا سیستی طبع از چه افتد

پرزه بود پیاز با جنسی لاس **لوس** بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم

فریفتن باشد شیخ سعدی گوید **ع** چو دستی نتوان گزیدن ببوس که با

غالبان چاره زرقست و لوس **لانیس** بکسر فا نام دیوی که در سینه‌ها

وسوسه کند شاعر گوید **سع** تو گفتی که عفریت لانیس تو برشتی نمود

ابلیس تو **مع الشین لوش** بضم لام ریم و کج دهان باشد شمس فخری گوید

یکی دو چند البته دیده احول سخن کج آید بی شک زریچه لوش و بمعنی گل

سیاه نیز آمده منوچهری گوید **نظم** چون قلم بستاد میان ور بجو تو لنکر و یا نشتر

چون دوات از گفتهای خویشتن پر لوش باد و در تحفه بمعنی باریدن آمده

و در نسخهٔ وفایی مسطور است که در شیراز مجید و ملا لوش میگویند **لاش**

بزبان مرعزی غارت را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **ع** خزان بوی صبوحی

بشیب منوعه کن لاش کا بر صبح آتشین ستام را آمد **کوش**

بفتح لام در تحفه خربزهٔ بوله بود و بوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراء النهر

خربزهٔ الیست که مضمحل شده باشد و نتوان خورد **لبلش** بفتح لام

وکسر یا دهان گیر اسپ باشد در وقت نعل بستن مع الغین لوغ
بضم لام در دوشیدن و آشامیدن باشد گویند هی لوغد یعنی می‌آشامد
منجیک گوید ع من به جای تو بازگشت بجویم تا نه فلک خون او نخواسته
نکشد لوغ و در مؤید الفضلا و فرهنگ و زفانگویا بمعنی آمیخته
و دوشیده نیز آمده لغ بفتح در نسخه میرزا بی موی و تخم مرغ
که ضایع شده باشد آمده و در مؤید الفضلا همین بمعنی بی موی آمده و لق
بقاف نیز بهمین معنیست اما در ادات لغ و لق هر دو بضم لام بمعنی بی موی
و صافی آمده و لق بقاف بمعنی فریب آمده لاغ بازی باشد
مثالش کمال اسمعیل گوید شعر سرفراز از خال هر کب خویش لاغی
آورده ام ظریف و لاغ مع الفا لاف و لیف مرد دلاور لشکرشکوف
یعنی شجاع و دلاور و در شکرشکن مع الکاف الک بفتح لام دو چوب باشد
که دسته کارد و غیره را بدان محکم کنند آغاجی گوید شعر هیچ نام همی
ز خانه برون کوبم در نشانه و آید ملک در مکر احمق و هرزه‌گوی
باشد محمد هندوشاه گوید شعر زدست آسمانم مخلصی بخشش که
بس بی حمیتست این چابک و بمعنی صد هزار از ار نیز آمده مثالش
حکیم عنصری گوید شعر در آن نه سایر ماند و نه طایر و نه بر خاک دو لک
ز لشکر او شد به زیر خاک نهان لک بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ

که سیاهی

که سیاهی زنند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند اما بایمعنی
عربیست اما اکثر مؤلفان بفارسی نوشته اند و اشعار بعربیتش نکرده اند
و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که لک صمغ نباتیست که بمرد مشابهت
دارد و بلون سرخ باشد و نیز در تحفه همین بمعنی ذرکه دسته کارد را
بان محکم کنند آمده است و در سامی فی الاسامی لک ریشی باشد
که در شکم پدید آید چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله گویند بضم
دال مهمله و فتح با و سکون یا لیلک بکسر لام پیمانه ایست که بدان غله
پیمایند کذا فی المؤید لاک همان لک مضموم که بدان هر چیز رنگ کنند
و سرخی زنان از آن گیرند عنصری فرماید شعر همی گفت و بچید بر خشک
خاک زخون دلش خاک را رنگ لاک و بمعنی طغار نیز آمده لشک
بوزن اشک در نسخه وفایی شبنمیست که چون برف زمین را سفید کند
و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده لنکاک بفتح لام سخن با خوش باشد
لک و پک آلات و ادوات خانه را از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی
تکاپوی نیز آمده رودکی گوید شعر ای لک را مار خواهی از نعمت کرد
در کاه او کسی لک و پک لمشک بکسر لام و میم حزاقی که شیره نمک
در آن اندازند لبنک بضم لام و سکون نون و فتح با سقایی که بیم کر بدان حم
گور برا با هم را با و داد لالک بفتح لام و دویم پای خود و بس باشد در

مؤید الفضلا اما ازین بیت حکیم سنائی مطلق تاج ظاهر میشود **شعر**
اگر ارچه عقل ما کم شد ولیک از روی حسن ❊ سر ز لالک بازمیدانم و پا از لالکا
لِلِک بکسر لام و فتح کاف آلوی ترش **لوشناک** بسکون شین معجمه و بعد از
شین نون ان آبی را گویند که تیره و مکدر باشد **مع الکاف الفارسی لنگ**
بکسر لام کج پا باشد **لیولنگ** بفتح لامین و ضم یا و سکون نون عرب باشد
لک بفتح لام بند و رنج باشد کذا فی المؤید ❊ مثالش حکیم خاقانی گوید
باد نظم دُر خاطر خاقانی **شعر** لجع کشاجم از در لک باشد ❊ با سنبلی که
آهوی چین خاید ❊ عطر پلنگ مشک چه سک باشد ❊ کشاجم نام یکی از
شعرای عربست **مع اللام لال** در نسخه وفائی لعل باشد و دیگر معروف
عنصری فرماید بمعنی اول **شعر** دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن گج ❊
دو رخ چو نار شکفته دو برگ لاله لال **لِبِکل** بکسر لام و فتح کاف امرود
باشد که بوی بکمتری گویند کذا فی زفانگویا **مع المیم لام** حرف معروف
و نیز مقدار سپند سوخته که بر بناگوش بچه مالند جهت دفع چشم زخم
حکیم انوری گوید **شعر** ای کمال ابجدش با وجود تو الف ❊ وانکهش از لاجورد
سرمه ی بر چهره لام ❊ و بمعنی زره تار نیست **لکام** لجام و نیز کوهیست
در شام کذا فی عجایب البلدان **لماء** بالالمال باشد شاعر گوید **شعر**
نه از لشکر ما کسی کم شده است ❊ نه این کشور از خون لالم شده است ❊

و این از نسخه

و این از نسخه منقولست **مع النون لبان** بکسر لام با باد نازی درخشان
باشد فرخی گوید **شعر** گردون ز برق تیغ چو آتش لبان لبان ❊ کوه از غریو کوس
چو کشتی نوان نوان ❊ اما در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا یا دو نقطه
تحتانی آمده و بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد **لجن و لژن**
بفتح لام و کسر جیم و زا گل سیاه ته حوض و شمس فخری همین لژن با معنی
آورده **شعر** زند حث انکه قلم دار نیست رطب اللسان ❊ ز غصه باد فرو رفته تا
بلژن **لکن** طشت شمع و شمعدان و منقل را نیز گویند شمس فخری آورده معنی
گوید **شعر** مخالفش بشب و روز کشته و سوزان ❊ چو شمع باشد بر پایش
بسته لکن ❊ چهار پایی بزنجیر حادثات کشان ❊ همیشه سینه
بر آتش تو بسان لکن ❊ و در ادات الفضلا بمعنی طبق مسین بزرگ
که دیوارش بلند تر باشد و شمعدان آمده و بس **لشن** بفتح لام و کسر شین
لران و نرم باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا لغتش هموار باشد
و لش بسکون شین نیز بنظر رسیده **لاکن** نام کوهیست نزدیک
روس کذا فی الادات الفضلا **لوغیدن** اشامیدن و دوشیدن **لفجن**
بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی که لب بزرگ داشته باشد منوچهری گوید **شعر**
خداوندم زبانی روی کرد است ❊ سیاه و لفجن و تاریک و دیجور **لمغان** بفتح
لام با غین معجمه نام شهریست نزدیک غزنین **لیزیدن** آمیختن و لغزیدن

باشد لاندن بسکون نون و فتح دال مهمله فشاندن و جنبانیدن باشد
فخر جابی شعر چون زمین بار کشش از هر کسی در مختتم ٭ چون درخت بار در
هر کسی در لاندم لکهن بفتح لام و ها و سکون کاف صوفی بود که بت
پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری کوید شعر الا تا مؤمنان
دارند روزه ٭ الا تا هندیان دارند لکهن ٭ و حکیم سنایی نیز فرماید شعر
کرهمی لکهنت بود فربه ٭ سیر خوردن ترا ز لکهن به لبابس راهبان یعنی پلاس
خاقانی فرماید شعر لباس راهبان پوشیده در رزم ٭ چو راهب زان
بهر شب دارد آوا لاغون بضم غین معجمه خرکوش باشد بزبان رومی
لاییدن بوزن خاییدن کفتن باشد کویند هرزه ملای یعنی بیهوده مکوی
لبان بفتح لام کندرود ان درختی باشد مانند پسته میوه و تخم
برو نباشد کذا فی التحفة لشکرشکوفان یعنی دلاوران و شجاعان لشکرشکن
شیخ سعدی کوید شعر ز لشکرشکوفان مغفرشکاف ٭ نهان صلح جویند
پیدا مصاف لوسیدن بضم لام و کسر سین مهمله فریب دادن و فروتنی
کردن لوکیدن بوزن بوسیدن بزانو و دست رفتن بچه خرد و غیره
مع الهاء لالا خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده
و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی و عجز پیش طالب میشود که معنی فریب چنانچه
خواجه حافظ فرماید بیت بلابه کفتمش ای ماه رخ چه باشد اکر ٭ بیوسه
انو ذلخته

زتو ذلخته بیابیاید ٭ بخنده کفت که حافظ خدای را مپسند ٭ که بوسه
تو رخ ماه را بیالاید ٭ و در موید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن
و در زفانکویا چاپلوسی و خوشی باشد لخونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون
آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن کیوه فریبنده و چاپلوس باشد و بمعنی
شکستن نیز آمده ایضا منه لیلپنه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین
مهمله و فتح نون ماشوره باشد ایضا منه لامه بفتح میم دستاری که بر بالای
دستاری بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا چیزی باشد که از پای
تا سر پیچند و بمعنی رزه نیز آمده لانه بفتح نون سه معنی دارد اول بیکار
و کاهل باشد شمس فخری کوید شعر سزاوار نام او به ننک آید ٭ ذاتکر سخت
ابلهست و لبس لانه ٭ دویم آشیان مرغان باشد ٭ سیم خانه زنبور را
کویند شیخ سعدی فرماید شعر شنیدم که مردی غم خانه خورد ٭ که زنبور
در سقف او لانه کرد لتره بفتح لام و رای مهمله و سکون تا پاره شده
و کهنه باشد شمس فخری کوید شعر انکه باشد بر جلالت او ٭ اطلس چرخ
ژنده و لتره ٭ و در نسخه میرزا و موید الفضلا و نسخه وفائی بمعنی رانده نیز
بنظر رسیده لخته بوزن تخته بمعنی سخت و پاره باشد لکانه بفتح
لام و نون روده که از کوشت یا از جکر کنده باشند و بعربی عصیب کویند
طلیان کوید شعر کر ترا نکه لکانت آرزو ست ٭ باشد میان کاهم اندر

اما شمس فخری بمعنی ایرا آورده و گفته شعر بدنیا میل رای او بناشد
بملک شرفرح خوابد نه لکاتر لبنه بوزن سینه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند
عماره گوید شعر چرا گر خراجه بخیل ور نشش جوانمرد است زنی چگونه زلی
سیم ساعد و لنبه لنجه بوزن غنچه بتخیر خرامیدن باشد حکیم خاقانی فرماید
بصبح آید مستخر بخنجه تکت ریخه او کبک که تیهو من باز که جولان لوره بوزن غوره
و بروایتی بوزن کوزه زمینی که سیل انرا کنده باشد شاعر گوید شعر رشش نگرد
زین دشت و خاک پیشه درود سرش نکند و زین آجنده و لوتره
و ورزر فانکو یا بوزن غوره آورده لوساده بضم لام و فتح نون یا سین مهمله
چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه و فروتنی لخشه بفتح لام و شین معجمه و سکون
خا شعله آتش باشد لفچه بفتح لام و جیم فارسی و سکون فا کله بریان باشد
تماشی شیخ نظامی فرماید شعر سزد بکجا تا که آرد بینه خورد چون سر لفچه
گوسپند بضم لام و فتح یا و شین معجمه غلا گوشته لاغیه بکسر غین معجمه و فتح یا
در حقیقت لویش آن ریسمانی که بر لب اسب و غیره بندند و بپچند تا اسب را
مشغول گردانند تا نعل بندند شیخ سعدی فرماید شعر تیره زن از خار تش چرم خام
لویشه در افکند شب را بکام و انرا لبیشه نیز گویند لونه بفتح لام و نون
گلگونه باشد لبله بفتح لام و با و لام دویم در تحفه بمعنی نادان و ابله باشد
لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند لوده بفتح لام

و دال انجیری باشد که از بید بافند مانند گهواره و بیان انگور کشند
و گواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف و در مؤید بمعنی خر پیر آمده و این
بیت انوری مؤید قول اوست شعر لاشه ما کی رسد انجا که رخش او رود
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری لاله در مؤید هر گل که خودرو باشد
اما مشهور لاله داغ دار است و انرا لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد
۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرائی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دورو ۵ لاله دلسوز ۶
لاله دلسوخته ۷ لاله خطائی و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده که ۱
سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ اگ ۵ دورو ۶ خطائی ۷ شقایق النعمان
لادنه بکسر دال مهمله و فتح نون نام گیاهیست لعل سفته یعنی جی سرخ
لعل ناسفته یعنی سرد و مثال هر دو شیخ نظامی گوید شعر گهی لعل سفته به بیمار خورد
گهی لعل ناسفته را گوش کرد لوله بضم لام اول و فتح دویم معروف
و دیگر یکمشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لالجه
بسکون کاف و فتح جیم تماج باشد و انرا ابریلی لاخته گویند بکسر خا معجمه
و فتح شین قرشت لعقومه بفتح لام و میم و ضم قاف نام پدر ارسطاطالیس
کذا فی الادوات الفضلا لوشانه بضم لام و فتح نون یا شین معجمه هر چیز چرب
و شیرین باشد چه بحث چه لقمه لوشاده بشین معجمه و رای مهمله بوزن لوشاخ
زمین کوفته و سیلا بکند کذا فی المؤید لالمانی چاپلوس

وللہ کررا گویند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا بمعنی زره پوشی آمده
بمعنی اول حکیم سنائی فرماید شعر چه سستی و بیدی ار شنت که زشتی سوی
بدو نیان ۞ چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لالائی ۞ و بمعنی دوم هم او
گوید که ۞ با یاران خواجه زاده بی برگ ۞ این همه لاف لام لالائی لالای
دردی آب و غیره و در ادات الفضلا بمعنی جامه ایست ابریشمین
و رنگین که در چین بافند لوبی بضم لام و کسر راء مهمله جوزه باشد
که بتازی جوز ام خوانند و نیز نام طایفه باشد که ایشان را کاولی نیز گویند
لاینی بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامها و کوتاه باشد که درویشان
پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که کار پوشند شعر
در مؤید بمعنی سرود گوی و که او کوچه ۞ و بمعنی نازک و لطیف و
ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید شعر دلم ربوده لولی وشیست
شور انگیز ۞ دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز لخیه جان گرای
نام ماهیست که در دریا می باشد و بیگاه موج ظاهر میشود و هر که
او را ببیند انقدر بخندد که بمیرد و او را سنگ خنده گویند و بعضی
حجر الضحک خوانند باب المیم مع الالف بمعنی پنداری و گوئی
باشد اثیر اخسیکتی گوید در تعریف صبح ماناکه خلد پرده در
بر گرفت یا ساده گشت ریشه ور دیر اغدار ۞ و بمعنی شبیه و مثل نیز آید مردا

مراد بفتح میم فال نیک باشد استاد عنصری گوید شعر بخت
فیروز را خجسته ۞ مرا ایز مردای فرخنده مرغوا بفتح میم و ضم غین معجمه
و سکون را مهمله فال بد ابوطالب خسروانی گوید شعر نفرین
کنه بمن بر و دارم بآفرین ۞ مروا کنم با و بر و دارد مرغوا موی گیا
گیاهیست باریک و بهم در پیچیده و انبوه خلاق المعانی فرماید شعر
لشکر عشق تو کرد دلم ای ترک خطا ۞ حلقه در حلقه زانبوهی چون موی گیاست
ماراف مارآموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را
با فسون فرود آرد حکیم انوری گوید شعر کر حسودت ببیست عاجز عنت
از دها از جواب مارا فسا ملکا بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب
مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان ملوکا مثله مثالش حکیم
خاقانی گوید شعر ملکا کان سیاست و فرمش دید گفتا ۞ در قبض مسیح
چو تو خنجری ندارم ۞ مرکیا مار چوبه باشد مشکردا بفتح کاف فارسی
و سکون راء مهمله یعنی بر خورد کی چیست که بوی غثیان گویند
مجه دا بضم میم و فتح جیم فلدسکی ماهست که از زر غنست کلاه دوند
قنابری میسکویند حی پرنده در عشوا ار گویند و بتازی قنابریه گویند
مردم گیا بهمان ستر نگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند
مع الباء مکیب لفظ تهنیت یعنی از راستی بکمی مرد و دروغ شبیه گوید

یارب بیافریدی روی بدان مثال • خود رحم کن بر امت وار ایشان نکب
ماه نخشب ماه که این مقنع در کوه سیام از چاه برآوردی چون ماه فلک
فرو رفتی ماه نخشب برآمدی و چهار شهر را روشن کردی و آن را ماه سیام
نیز گویند مثالش مولانا جامی گوید شعر سه روز از ماه در چه بود تا شب • چو ماه
نخشب اندر چاه نخشب • ماه یعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسائی
بود کذا فی المؤید الفضلا ماه آب مدت ماندن آفتاب در برج اسد که از نیمه‌ی
خرداد است و آن را آبان نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه آرد شیر که آن را گویند
مکاب نهی باشد از کاویدن مثالش کمال خجند فرماید در هجو شعر خدائی
که کوه سهند آفرید • ترا داده بینی چو کوه سراب • نه کوه بکن چند کاوش
نگه دار ادب با بزرگان مکاب • مزکت بوزن و معنی مسجد باشد
مست بضم میم شکوه و گله باشد استاد لبیبی گوید شعر ای از سیتهش تو
همه مردمان بمست • دعوت صاحب سکر و معنیت سخت است • ماه درخت
نوری باشد که در اصفهان قداره گویند مشت بهر دو بضم میم اول و
دوم و تشدید شین معجمه بیخ گیاهیست چو نشیری کذا فی المؤید الفضلا و در ادات الفضلا
مشتک نیز بهمین معنی است و آن را مشک زیر زمین نیز گویند ملخت بفتح میم اول و
لام و سکون میم دوم باشد و آن را مهلت نیز گویند ملکست
از اتباع شکست باشد گویند شکسته ملکسته • مع الجیم مج بفتح نام راوی رودکی

کشعر رودکی

کر شعر رودکی را در مجلس خواندی شمس فخری گوید شعر تا مدحت او خواندی و گفتی
ز شرف کو • استاد سخن رودکی و راوی او مج • و استاد رودکی نیز
فرماید شعر ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان • از من دل و سگالش و از تو
تن و زبان • مشنج بضم و کسر میم و فتح شین و سکون نون مگس سبز که چون
بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند و کرم اندازد مرج بضم میم و سکون را
مرغزار باشد و نیز نام شهریست در کاستان یعنی در سمرقند مج بضم میم
و سکون جیم بمعنی عسل باشد شاعر گوید شعر هرچند حقیرم سخنم عاشیر نیست • آری
عسل شیرین ناید مگر از منج • و همان شیج مرقوم مغلاج بکسر میم و سکون غین مغاک
که در آن جوز بازی کنند مرنج بفتح میم و را مهمله و سکون نون نام قلعه ایست
در هندوستان مع الجیم الفارسی ملخچ بفتح میم و خا و سکون لام ریونده باشد
که آن گیاهیست که چند کاه راستی آرد کذا فی الادات و در مؤید نام
ریوند باشد مع الخاء مفلخ بضم میم لجامی باشد که بر سر اسب و استر
سرکش کشند مثالش حکیم سنائی گوید شعر تر روی عربیست که چون
مرکب شاهان • را لغز بکند بر سر خر کره همی مخ • و در ادات الفضلا
بامعنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مردم دون همت و سفله را
گویند و نیز زر و سیم قلب را ماخ گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر
بصاع و درمن بخشد زر تمام عیار • ز سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ •

ملاخ نام معاییست کذا فی المؤید الفضلا ملنخ بکسر میم و سکون نون
و فتح جیم سنگ فلاخن باشد مع الدال مستمند نیازمند و محتاج باشد چنانچه
کمال خجند گوید شعر گفتی بپرسش تو چرا آیم چه آورم ؛ رحمی بیار بر من [illegible] بر مستمندیم
مسند بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند
و نیازمند اما مستمند ازین جمله نیست بواسطه آنکه مستمند جزو کلمه است
این عبارت حسین وفائیست اما چون مست بمعنی گله و شکوه آمده و پیشتر گذشت
بخاطر این شکسته خاطر میرسد که مستمند بمعنی صاحب شکوه و گله باشد
مار اسفند نام روز بیست از ماه باشد حکیم انوری گوید شعر تا کر بر نطع دهر
در بالیست ؛ رخ بهرام و اسب مار اسفند ؛ بهرام روز بیستم از ماهست
و گذشت مستیمند بضم میم و کسر تا و سکون یا و نون و فتح میم دوم موهند
بفتح میم و واو و سکون ها موضعیست در هند که نمک سفید از آنجا آرند
مسبند بکسر میم و فتح با و سکون سین و تای قرشت و نون کسی را گویند که
پای بند کسی باشد و نتواند بجایی رفت مع الدال میرزد بوزن پیرزد مجلس آرای را
گویند خسروی گوید شعر مریخ روز صولت شاها غلام تست ؛ چون زهره روز بزم میرزد
تو پیشکار تو ؛ و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا میکرد بفتح کاف و سکون را
مجمره را گفته است مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم
از ماه را گویند مولد بعد از واو لام بوزن گوید یعنی [illegible]

مسعود سعد

مسعود سعد گوید شعر خیره با خویشتن همی گوید ؛ چون به بیند رهی فرو موله ؛
مانید بکسر نون چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید
گویند مانید اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج نبازد گویند مانید و گفته شعر
خود شطرنج دانش باخت با شاه ؛ ولی حال نخستین دست مانید ؛ و در نسخه
حکیم اسدی بمعنی حرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نگوید
گویند مانید او را بود مخید بفتح میم و کسر خا بمعنی خسبید باشد در اکثر نسخ
اما شمس فخری بمعنی چسپید آورده و گفته شعر از دل بدخواه او غم نتوان واگسست
زانکه زنبد وار از محنت بد و در مخیده ؛ بمعنی خریدیر بنظر رسیده مغ بضم
میم و فتح با دانشمند مغان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
میان در بسته شیرین پیش موبد ؛ بغراتی درون آمد بگنبد ؛ و در زفان گویا
حاکم آفتاب پرستان باشد و حسین وفایی بفتح میم آورده بمعنی عالم
و دانا میلاذ نام شهریست که دار الملک راجای هند بود و بدال مهمله [illegible]
وقت تولد را گویند مراذ بفتح میم نام بازی باشد و آن چنانست که دو
کس رو بهم بایستند و سرها بهم نهند و سر ریسمان بدست گیرند و دیگر ریسمان
شخصی دیگر بدست گیرد و گرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان نشیند
و قرار چنان باشد که این شخص که سر ریسمان دارد از آن زننده میگویند بر هر کس
که پای خود را بزند آن بیارد و بجای خود باز دارد و این بازی را مربده [illegible]

و خربنده و خرباران نیز گویند و بعربی تریخ گویند بجای مهمله بوزن
تصریح و بخاء معجمه نیز آمده میتوباز نام شهریست که در روزگار ضحاک بوده
مع الراء مادندر زن پدر باشد رودکی گوید شعر جهانا چه بینی تو از بچگان
که گه مادری گاه مادندرا و در سامی فی الاسامی مادر اندر آمده منکو
بفتح میم و واو و بعد از میم نون نام شهریست نزدیک ختن و چین باشد
ای حور وشی تنی که چو بینند مر ترا گویند روی خوب تو ماه منادی
ماسو بضم سین مهمله چیزی بهم آمیخته باشد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مشکدر
بفتح میم نام جانوریست که مشک از او میدهد کذا فی الادات [illegible] نوعی از
گوسفند که خورند ماراست مندور بفتح میم و سکون نون و ضم دال غمگین باشد
شاعر گوید نظم بهار خرم نزدیک آمد از دوری شاد کامی مرز ور شو مندوری
و در تحفه بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا هنده و رومند بود و پید دولت
و غمگین باشد مستلف شرابی را گویند که نو ساخته باشند از انگوری که
پیش از انواع انگور بار رسیده باشد و بلغت اهل شام اسطار گویند بفتح
میم و سکون سین و بعد از سین طاء مهمله مبزر بفتح میم و زاء معجمه دستار باشد
شیخ سعدی گوید شعر که فرو اشود بر کهن مبزران به دستار پنجه کردم سر کران
ماخور بضم خاء معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید الفضلا شمس [illegible] سیادات گوید شعر
علم داری مرد بعادت و رسم کعبه هست بگذر از ماخور ماهار مهار باشد

مثالش

مثالش شاعر گوید شعر که بر آب و گل نقش هستی کرد که ماهار در بینی
باد کرد مسمر بفتح میم و سین مهمله یخ باشد شمس فخری گوید نظم کرد از مسمر دی
دم اعادت آب در تیر بکیه مسمر منغر بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون نون
طاس شراب و جوان خواجه سلمان گوید نظم ساقی مجلس شاه است که با منغر زر
ایستاده است همه روز برابر کس مهر شفقت و آفتاب مدت ماندن
آفتاب در برج نیران عنصری گوید نظم ترنج زرد نگه کن بشاخ چو نخ من
که سرخ بود به بیشان در زر وگشت مهر و در شاهزده هم از ماه را نیز گویند
و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز آمده مبار روده که اندرون آنرا از گوشت
و غیره پر کنند مازندر ولایت مازندران باشد منداو بفتح میم و سکون
نون و ضم دال و نام ولایتیست کذا فی الادات مشکین و مشکدار نام گلیست سفید
و خرد و خوشبو و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد و او را نسرین نیز
گویند مارافر در ادات الفضلا همان مار افسا که گذشت ماه کاشغر
همان ماه نخشب خاقانی فرماید شعر برده هش ز مقنع عیدی آینه چه مقنع
ماه مرو وش مهور بفتح میم و واو و سکون ها گیاهیست که دفعی که ماه در
نقصان باشد از آن بگیرند و بتازی نقصان القمر گویند مع الزاء مرز بفتح میم و سکون راء
سرحد باشد و در تحفه سرحد ملک و نشستنگاه آدمی نیز آمده فردوسی فرماید شعر
پسندیده کن زین جهان مرز خویش بدانی نگر پایه و ارز خویش

و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده و در ادات الفضلا
بفتح میم زمین شیار کرده و بضم میم مخرج آدمی و جز آن باشد میزر
بوزن ریز مهمان را گویند شمس فخری گوید نظم مکارم نعمت باد میزبان کرم
بخوان جود تو صاحب لالاج شاهان میز مزر بضم میم و سکون رای مهمله
مخرج سفلی آدمی و غیره باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه نظم ای مرز
ترا دریده مردی ، زان هر دو نور سیده دردی مود بفتح میم میوهٔ معروف
در مصر و هسپچو بادنجان باشد و در تحفه بمعنی برکش نیز آمده مرغز در مؤید الفضلا
و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد مکیانه بکسر میم و سکون کاف
با یا و دو نقطه تحتانی مخنث و بی ریش باشد ماز شکاف باشد که در دیوار
و غیره افتد حکیم اسدی گوید شعر هر آن تیر کردی شد ، ز زخمش دل کوه
پر ماز شد ، و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشسته شاعر گوید نظم
تنش بود همه ماز بر ماز بر ، ز بر غبغبش ماز بر ماز بر ، و در تحفه گوید که ماز را
نیز ماز گویند ملاز بفتح میم و سکون لام کوته رنگرزان باشد که جامه بدان
رنگ کنند کذا فی التحفه مشرز بوزن طیلسان آلتیست که آهنگران را باشد
کذا فی مؤید الفضلا مجلس افروز افروزندهٔ مجلس و نیز نام نوا ایست از نواهای موسیقی
مغیار بکسر میم و سکون غین معجمه با یای دو نقطه تحتانی در تحفه گنگ دانه باشد
مع الزاء مژ بفتح از اتباع کژ ضد راست و بضم در مؤید الفضلا مژه چشم

بزنی

و چیزی که هوا را تاریک کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد و بوی ضباب گویند
مزمز بکسر میمین و زاء اول نیز فارسی خرکس باشد ماژ در نسخهٔ ابو حفص سعدی عشرت
و سور کردن آمده پلنگی گوید شعر درین محنت سرای شادی و غم ، که گاهی ماژ باشد
گاه ماتم مع السین ماس بفتح میم و سکون الف نام معینست مس بفتح
میم پاچی بچیزی که از آن نتوان خلاص شد فردوسی گوید که مس هنر زان ایرانیان است
بس ، بدارند شیر از پا باز امس میفوس بکسر میم و ضم نون نام پادشاهیست
که به روی پیشی افتاد و بغایت پریشان شد و مکر پادشاهی رسید مکدیطس
نام پدر وامق باشد عنصری گوید چنین که مکدیطس انجا یکی داشتی ، پادشاهی
در ان دستگه داشتی مع الشین مش خوی و طینت باشد ابو شکور گوید
مش باید از خرد چون سرو راست ، اگر برزد و بالا ندارد رواست مرزنگوش
گیاهیست که گل او کبود باشد و تعریبش مرزنجوش بود خاصتش مختاری
گوید شعر مرید مر آن لشکر آرای لعل غالیه بوی ، کشیده آن شبه گرد ار شاخ
مرزنجوش ، و در قصیدهٔ ابی ریحان مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده
زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و جوش گوش باشد پس
معنی او گوش موش باشد و چون برگ او بگوش موش مشابهت دارد
باین نام موسوم شد ماکش همان ماه کاشنو که گذشت مراش
بکسر میم با راء مهمله فی باشد موتش بضم میم و کسر تا کردن باشد در کارها

مثالش ابوشکور گوید **شعر** بکار د هر موش کرچه بد نیست ولی در خریر

کردن از خرد نیست و حکیم فردوسی نیز گوید **نظم** بدو گفت کاموس

کین رای نیست بدین موش اندر مرا پای نیست **میلنوش** یعنی مشنو

مثالش شاعر گوید **نظم** گر تو هستی ز اهل دانش و هوش سخن

صاحب غرض منیوش **مورش** بضم میم و کسر را یعنی جد داده

که در رشته کشند و زنان در گردن و سر و دست کشند و بعربی

خرز گویند بفتح خا و را مهمله **مشانس** عسل باشد که بنک پزند و بر طبقی

ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند **مع الغین مغ** بضم میم

گبر و آتش پرست مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** مغی در درون جهان

بسته بود بی را الخ مستیان بسته بود بفتح میم مغاک

ژرف بی آب را گویند **ماغ** مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد

و در تحفه گویند مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که آنرا

بترکی قشقلداق گویند اسدی گوید **نظم** بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده ماغ بر روی آب **مرغ** بفتح میم گیاهی را گویند

که از زمین بمقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود و در غایت انبوهی

روییده میشود اسدی گوید که **نظم** ز مرغ روان چرخ چون پر چرخ

پر آواز رامشگر از مرغ مرغ و مرغزار مرگ از زیست و در شرید

نام شهری

نام شهری از هندوستان نیز باشد **مرغ** بضم طیر و نیز بمعنی آفتاب

آمده شیخ نظامی فرماید **نظم** تو وهی صبح را شب افروزی

روز را مرغ و مرغ را روزی **مع القاف منجوق** بالجمله علم و چتر بود

حکیم اسدی یعنی علم گفته که **نظم** چو زلف بتان جعد منجوق باد کهی رخ و تخت و

کهی رخت داد **میم مطوق** در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد شیخ

فرماید **نظم** آنچه در چال ازین صوفی هست میم مطوق الف گوید هست

مع الکاف التازی موکت بضم میم خیش باشد **مکیک** تکمید آن باشد

کسا گوید **نظم** و مندون هو کشتی کو اخی ازجی کر شیر هام پریشان همی بخط

و در مؤید الفضلا بمعنی زوبین نیز آمده **مشکینک** بضم نام حلوا است

کذا فی المؤید **منجنیک** بوزن و معنی منجنیق آمده **مزدک** بضم میم

و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر

نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد

او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت هندو شاه گوید **شعر**

جهان دارا قوا اندر دفع احداث چو نوشروانی اندر دفع

مزدک **مغاک** گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن

مثالش مرزبان گوید **شعر** ای دریغا کزین منور جای زیر خاک

مغاک باید شد **مغلاک** تهی دست و درویش و حقیر و پریشان حال

ملک بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش که در میان
باقلا باشد و بعربی انرا جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده
انرا بپزند و بخورند شیخ عطار گوید شعر ملک مطلب که بخوردی مغز جو ۞
ملک گاو انرا دهند ای بیخبر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون
نون شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه آهن پاره را در کاسه کنند
و آب در ان کنند و بشعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند
استاد منجیک گوید نظم بمنجک جهانیدی مرا از درت ۞ بهانه نهادی تو
بر مادرت مانورک بضم نون و فتح راء مهمله پرنده ایست تیره
که انرا سرخاب نیز گویند و مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست
اما در ادات الفضلا مانوک بمعنی مرغی آمده که بعربی ابو الملیح گویند و مانوک
نام دارو ایست مردا دنیک نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید نظم چو بر مردا دنیک انداختی بال ۞ همه یکی شدی مرداران سال ۞
مری بانیک مری بضم میم و کسر راء مهمله و ربانیک که مصغر ربان باشد
نام دارو ایست منبک بکسر میم و سکون یا و فتح نون در نسخه میرزا
گیاهیست که ازان جاروب بندند و در ادات منبک نیز آمده بکسر میم
و سکون نون و فتح باء موحده یا بمعنی آمده مشکک بضم میم و فتح
کاف فارسی همان مست که گذشت که چ گیاهیست خوشبو منخرک

مصغر

مصغر منوک که گذشت مامک مصغر مام که معنی آن مادر است شیخ سعدی
گوید نظم پیرزالی سری سپید کرده بود ۞ گفتمش ای مامک دیرینه روز ۞
ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند آن نقطهای سفید است
که بر ناخن افتد لواحد الشعرا شعر ملک ای ناخن همی جدا خواهی کرد ۞ در دوست کیندری
خواجه خطا خواهی کرد میرودک بکسر میم و سکون یا و ضم راء مهمله موریچه باشد
کذا فی التحفه مشکنک بضم میم و سکون شین و کسر کاف فارسی و فتح
نون جانوریست خرد مانند کنک و در آب می باشد کذا فی مؤید الفضلا
مک بضم میم نیزهٔ کوچک که بان جرد دشتی را زنند و انرا بعربی مطرد گویند
بکسر میم و فتح راء مهمله مع الکاف الفارسی مجاجنک بفتح میم و جیم و سکون نون
کیری که از چرم سازند و انرا چرمینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند
ابو عاصم گوید نظم مال دنیا همه سیایل فرا او ۞ وان در کفش دو زهم مجاجنک ۞
مرده سنگ مردار سنگ را گویند و بعربی مردار سنج خوانند مجرک بفتح میم و جیم
و سکون را پیکار باشد که بغدیا خوشی بکسی فرمایند ابو شکور گوید شعر
چنین گفت هارون مرا روز مجرک ۞ مغز ماهی سیج آدمی را مجرک ۞ مشک
بفتح میم و شین معجمه دزد باشد و نوعی از غله را نیز گویند مدنگ بفتح میم و دال
مهمله و نون دار بکلید باشد شمس فخری گوید شعر ز در دو راه مرا اطراف
ملک کرده چنان ۞ که محو شد زکتب نیز نام شنگ و مشنگ ۞ زکله را

بر بیابان بود نیارست بان ؎ نه خانه را مواضع بود نیار مدنک ؎ و در مؤید
مدنک را بمعنی پرهٔ قفل و چوب پس در نیز آورده **منکس** بفتح میم قمار باشد
همو گوید **شعر** که مقامری از بنه کان ذمایش ؎ بند عقود لالی بوجه دستی منکس
و در نسخهٔ میرزا بمعنی شکستن اندام و دزد نیز آمده و در ادات الفضلا
فاژه نیز آمده که خمیازه باشد و در تحفه منک و منکک هر دو بمعنی لاف و خمار
آمده و در زفانگویا بضم میم خلط باشد خردتر از ماش و سیاه باشد و در صیدنه
ابی ریحان منک بضم میم نوعیست از حبوب که چون خورند عقل خورنده
مختل شود و مست گردد و از او در معاجین بکار برند و دانه او بلون
سرخ باشد و بنا نخواه مشابهت اما از وی بزرگتر باشد و شبیه مهوب لوبیاست
مشاسنک سنگ فلاخن را گویند و بمعنی آن سنگ بزرگ که در میانش
جای دست کرده باشند که بدست از او گیرند نیز بنظر رسیده
مرده ریگ اموال و اسباب که از مرده بماند و عرب از او میراث خوانند
مثالش انوری گوید **نظم** گفتم کلبه حجره من ده و بر جنبش ؎ وین مرده ریگ را
تو با هستی بیار **منشتک** بضم و سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت
دزد و راهزن باشد کذا فی الادات **مانک** بوزن بانگ ماه باشد
و در زفانگویا آفتابست و ظاهرا معنی اول اصحست چنانکه شاعر گوید **شعر**
نتابد پیش مهر روی مانک ؎ که از شش دانگ حسن اوست یک دانگ ؎

ملنک بفتح میم

ملنک بفتح میم و لام بیهوش **ماتورنک** بضم تا و سکون واو و فتح را
بیمار باشد **مع اللام ماکول** بضم کاف تازی گلوبند باشد شکل جرس
وغیره شمس فخری گوید **نظم** بهر ماکول تابکی داری ؎ خلق جانرا بغصه در
ماکول ؎ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی اکول بود یعنی پرخوار و بدین معنی متمسک
شده **شعر** قلیه کردم و دوش و آوردم به پیش ؎ تا بخورد و ندان و دماکول
نهنگ ؎ و در نسخهٔ میرزا ماکول بلام آمده بمعنی شکم بده و بلند مرتبه و در ادات
الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرگ مرتبه آمده **مرغول** آن زلف که شاخ شاخ آراسته
کنند و بعد از آن بپیچند شمس فخری گوید **نظم** چند باشی برای شهوت و حرص
پای بسته بطرهٔ مرغول ؎ و بمعنی تحریر و پیچش نغمه نیز آمده مثالش شاه قاسم انوار
گوید **نظم** خدایا گر زواعظ سوال فرمایند ؎ که با کراهت الحان چرا کنند مرغول ؎
مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب باشد و چون در گلو
بگیرد خون میچکد و بزرگ میشود چنانکه بیم هلاک باشد و اش از لو نیز گویند
همو گوید **نظم** دشمن پادشاه عادل دل ؎ باد دایم بتیغ غم بسمل ورچه باری
حلق او گشته باد آب خوردنش ؎ جان کستان چو مکل **مندل** خط عزیمت خوان
باشد همو گوید **نظم** گرد تسخیر جن و انس و پری ؎ بی عصا و بنشستن مندل **منکل**
دزد و راهزن باشد **مول** بوزن عول درنگ و تأخیر باشد ممول یعنی درنگ
مکن فردوسی گوید **نظم** نمولیم تا زود خسرو شویم ؎ بدرگاه او شکر نو شویم **مقل**

بضم میم و سکون قاف گرز و کوپال باشد و نیز دارویست که دردمند لکل
نامند و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از کتب طبی عطری باشد که
از چهار چیز سازند **مبتل** بوزن مندل مرا اعتقاد باشد گویند او را مبتلم
یعنی اعتقاد یا و پندارم کذا فی المؤید الفضلا **مومله** بضم میمین علیقست در چشم
کذا فی التحفه **مازل** بکسر زا ر تازی نام کوهیست در هندوستان **موید زال**
نام نوائی و لحنی باشد که مطربان زنند **مشکو** بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم
کاف فارسی وزر و در ابهری باشه کذا فی الادات الفضلا **مع المیم مغم**
و ملهم مرود بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی مؤید الفضلا **میخ درم** سکه زر باشد
فردوسی گوید **نظم** ازان پس دگر کرد میخ درم ٭ همان میخ دینار بر پیش و کم **ماه**
سیام همان ماه نخشب رودکی گوید **شعر** نه ماه سیامی نه ماه فلک ٭ که آیت
علامتست و این پیکار **میم** بفتح میم و مار در مؤید نام مقامیست **مورد ا**
سپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ او به برگ مورد مشابهت دارد
مع النون مان خانه بود که گویند خان و مان شاعر گوید **نظم** چو آید بر مهمان
خویش ٭ پیر دوش بصد لابه مهمان خویش ٭ و در نسخه حسین وفائی
و تحفه بامعنی آمده اما میرزا ابراهیم معنی اسباب خانه آورده و این بصواب
اقربست و دیگر بمعنی کلزار و باش و مانند نیز آمده **مرزبان** صاحب طرف
و سرحد باشد بستان **بیت** وران مرزکان مرد دین دار بود ٭ دگر مرزبان

ستمکار

ستمکار بود ٭ و در عربی مهتر مغان را مرزبان گویند و مرازبه جمع اوست
مرغزن بفتح میم و غین و زا معجمتین و سکون را مهمله گورستان
شمس فخری گوید **نظم** شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن ٭ از
کینه مرغزار کند همچو مرغزن ٭ و در نسخه وفائی مرغن باشد و متمسک
باین بیت رودکی شده **بیت** هر کرا راه بر زغن باشد ٭ گذر او بمرغزن باشد
مهرجان روز شانزدهم از مهر ماه ماه اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان
معرب اوست مثالش استاد ازرقی گوید **نظم** مهرگان نو در آمد پس
مبارک مهرگان ٭ فال اسعد آورد روز فرخ و بخت جوان **موازن**
بضم میم با زا فارسی چشم پر کرشمه باشد فرخی گوید **شعر** خوی کرده
لاله سیراش از تف تبند ٭ خیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار ٭
و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز بامعنیست **موبان**
نوحه کنان باشد مثالش حکیم انوری گوید **نظم** موبه گشته زهر طرف
بر جهان و جهانیان مویان **میتین** بکسر میم و تا و سکون یا دو
یا تیشه و کلنگ باشد که سنگ بدان کنند آغاجی گوید **نظم** بتندی
چنان رفت در رزم ٭ که میتین فرهاد بر بیستون **میهن** بکسر میم
و سکون یا و فتح ها جای آرام و خانمان و زاد و بوم مردم
شمس فخری گوید **نظم** جهانیا تا ایکه زه ار غنابسته ٭ تو بر ازهرا

عقار و قبیله و مهین ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی مسکه شیر نیز آمده
و در اداة الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز آمده
ماخان نام قریه از مرو شاهیجان و نیز نام حاکم چین باشد پشت پاره
نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا زو پین باشد و نام
یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی حکیم خاقانی فرماید نظم
سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی ؛ چو کیکی کو زو پین پوشت فرزین گرد
ماکانی ماه کوهان نام یکی از نواهای موسیقی مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
چو لحن از ماه بر کوهان گشادی ؛ ز بانش ماه بر کوهان نهادی ؛
ماهیان و سالیان یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان فردوسی گوید نظم
بر آمد برین بر یکی ماهیان ؛ بر بخی نه بستند هرگز میان ؛ و سالیان
در نسخه میرزا نیز نام شهریست از شروان زمین مجیدن بفتح میم و کسر جیم
فارسی دیدن و خوابیدن باشد مخزان بفتح میم و سکون خاء معجمه
دیریست که معبد ترسایان باشد و نام بانی آن خوانند حکیم خاقانی
فرماید نظم من و تاج ملکی و دیر مخزان ؛ در لقو طیا غم جاو ملجا مخیدن
بفتح میم و کسر خاء معجمه خندیدن و خوردن باشد مدین بفتح میم و یا
و سکون دال شهریست بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید شعر رسد
دست تو از مشرق بمغرب ؛ ز اقصای مداین تا بمدین مرزگون

[illegible] بفتح میم و سکون را و زا و ضم کاف فارسی الت مردی باشد
کذا فی المؤید الفضلا مرده ریگ چیزی که بعد از ضیافت درویشان
با یشان دهند مرد افکن نام شهریست در قهستان مفلحان
بضم میم و کسر لام نام رودیست بر حد ولایت غزان حکیم خاقانی فرماید
باد صبا تاب کز نفس قد افلح الکشد ؛ چون تو فلاح فتح را بر شط مفلحان
بری و بعربی بمعنی رستگاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون
یا خزیدن و باز گردیدن و در شرفنامه بمعنی باز گردانیدن باشد و بمعنی
دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده و این بصواب اقربست مهان
بضم میم خوار باشد و بکسر جمع مه باشد یعنی بزرگ مهران نام رودی
و نیز نام مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید شعر گرچه شیبان در عرب
بود از امیران معتبر ؛ ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب
موقان نام شهریست که دشت او را صفت کرده اند از بس بهجت
و صفا [illegible] شعر بهار خانه چین عرصه گلستان تست ؛ نخوان بهار مغان
گر دشت موقانست میدان بفتح آدندمی یعنی طرفی که در ان شراب کنند
بم او فرماید نظم نقوه خنک صبح راو تاخت سلطان ختن ؛ ساقیا کلکون
کمیت [illegible] میدان [illegible] بانون بضم با چهره باشد شمس فخری گوید شعر
بلفظ یکسون همواره تا بود گیهان ؛ همانه تا که چیست نشان از بانون ؛ این لغت را

شمس فخری واکثر مولفان بکوس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد
که عوض بیت مازیون وارد نیست که برای استسقا مجربست مازنین
نام مردیست که حصار سنگویه کرده است در هندوستان و ستونهاش همه یکی
یکپاره است و هر ستون بهزار مرد نتوان داشت و عمارت از آدمی بس
کرده مانند مردی ورانی حکیم اسدی گوید شعر ببند دستان نام او هر دو تن
برش مازنین مرد و مازنیرزن مازوران مازو باشد مرودسیدن بفتح میم و دال و ضم
رای مهمله وکسر سین مهمله عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و
برای چیزی کذا فی المؤید مزیدن بوزن و معنی مکیدن باشد مویدن
یعنی نوحه کردن میزیدن یعنی بول کردن مارافسان افسونگری که مار را بگیرد و آنرا
مارافسا نیز گویند مانستن بکسر نون و سکون سین مهمله بمعنی چیزی شدن
یعنی مانند شدن ماییدن مثله و در شرفنامه آمده است که ماییدن بسان چیزی
گشتن وکذاشتن در جا کردن باشد مایون بضم یا و دو نقطه تحتانی نام گاو
فریدون که از آن مایون نیز گویند مکران بضم میم شهریست و ولایت آنرا
نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی بنشاط مرد شاعر گوید شعر بار ولایت
بر از پشت خویش · پیش بر این شغل بتاز و مدن منگیدن بفتح میم
و سکون نون و یا و کسر کاف به بینی سخن گفتن کذا فی مؤید الفضلا
مع الواو ماهو بوزن باهو که گذشت و آن چوب دستی باشد که شتربانان آن بهم بندند

مشکو بفتح میم

مشکو بفتح میم و سکون سین و ضم کاف تجاره است و حلوتخانه
خسرو و شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید شعر ز انواع ریاحین مجلس بیارا
همیشه خسروا مانند مشکو ن اما در مؤید الفضلا بمعنی تجاره و کوشک
خسرو و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان
آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک خرد باشد مستو بفتح میم و سکون تا بمعنی
محبت و حرکت مکن شمس فخری گوید نظم شاه در تخت سلطنت بنشین
و جدا از این مهر کار خصم منو مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید
شعر او خود چمن گل نکال باغ عنبریست ن ز باغ ارم که باغ مینوست ن و در مؤید بمعنی
مینا نیز آمده مازو معروف و دیگر چوب پشت باشد که از آن مازه نیز
گویند و دیگر چوبی که کشت را هموار کنند و از اماله گویند ماشو بضم شین
گلیم و غربال را گویند اما در صحاح بهمین معنی غربال آمده شمس گوید نظم
ز تیر جانشکارت باد دایم ن تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح
میم و سکون را مهمله و ضم کاف گنجشک باشد منتو بفتح میم و سکون
نون و ضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید الفضلا ملو بفتح میم
و ضم لام شاخ آهو باشد که چون کمان نوازند و در زفانگویا بمعنی
حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که زاهدان
در آن زیر زنند و حلقهای آهن بجنبانند حکیم خاقانی فرماید شعر مرا بیند

چو سوراخ غاری شده مولو زن و پوشیده چو فاخته و از بیت
معنی اول مستنبط میشود ماکو یکی از افزار جولاهان که مکو نیز گویند میلا
شاگرد باشد کذا فی التحفه میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله یا دو نقطه تحتانی
معبد لیست ترسایان را مع الما ماشوده بضم شین معجمه و فتح را مهمله آن را
باشد که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بران بپیچند برای بافتن
اما در موید الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک ریسند و او را پناغ و
جغر سته نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه
اینکه درین ایام در میان جولاهان نیز باین معنی مشهور است و در اداة الفضلا
نام بازیی نیز باشد ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد که بان جامه را
آهار دهند شمس فخری گوید نظم شود اطلس بافته جولاه کر بمالد بنام او
ماله و نیز افزار بنایان را گویند که بدان اندود کنند و نیز ان تخته را
گویند که برزگران زمین را بان هموار کنند مثال این معنی حکیم سنائی
گوید نظم برزگر رفت و نان و دوغ ببرد ماله و داس و برد و نوع ببرد
مالیده حلوایی باشد که از هفت مغز سازند ابو العباس گوید نظم
کار من چون کره دبی صلتی انگبین با لجمع مالکانه دیو و دیگر بمعنی قضیب باشد
مرخشه بفتح میم و را مهمله و شین معجمه و سکون خا الخس باشد و شام
استاد منجیک گوید نظم آمد نوروز و ماه دیبه دو میدنفشه بر من فرخنده

بادو بر

بادو بر توم خشته مسته بضم میم و سکون سین و فتح تا طعمه طیور جوارح
باشد حکیم انوری فرماید نظم کیوان موافقان ترا گر ز جگر خورد نشرین
چرخ را جگر جدی مسته باد مشخته بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون
خا معجمه حلوایست صافی و نوبر تو که از انماش و انگبینه نیز گویند
مغنده بفتح میم و غین معجمه و دال مهمله و سکون نون چیزی باشد
مانند و ثل که بر بدن پدید آید و لغایت درد کند و شمس فخری گوید که دشمل است
که در میان گوشت باشد و گفته شعر حوادث دشمنانت را ابلیته برآرد
دید با همچون مغنده و در نسخه میرزا و موید الفضلا غنده برزن آماس که
بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی
شمس فخری آمده و در ساحی فی الاسامی گرهی باشد که در میان گوشت
باشد و از او دشیبه بضم دال مهمله و سکون زا از فارسی و با و کسر با نیز
گویند ملاده بن زبان و نهایت کام باشد شمس فخری گوید شعر سزد
گر قابله طفل اهل را بمدح شاه بر دارد ملاده منظر بوزن حتده
سبو و کوزه گردن شکسته باشد همو گوید شعر روا نبود که با این فضل و
دانش بود شرب و خورم وایم زمنده منشوط بشین معجمه بوزن
محبوبه مشک کوچک باشد و از امشکیره بزا معجمه نیز گویند بوزن
رنجیده مهرگیاه گیاهیست که برگان مقابل آفتاب باشد موسیحه

[illegible]

در صفت سفید لون و قمری باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر**

بوم و بوسیجه همه پر در هوا کش ۰ چو دبسیجه همه دم بر زمین

[illegible] بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید

نظم دیدم بت ماه روی رعنا یک را ۰ سرمست

به پیش میشه نشسته ۰ ازین بیت تخصیص معلم جهو

دان مفهوم نمیشود اما در نسخه وفائی بامعنی آمده

میلاوه بکسر میم و فتح واو شاگردانه باشد شمس فخری گوید **شعر**

کو بنات بر فلک کاری گشته ۰ جان [illegible] انجم بهر میلاده ۰ و در نسخه دنیا [illegible]

و [illegible] الفضلا بمعنی مزد کانی نیز آمده لهذا چون میلاد شاگرد است بخاطر

نمیرسد که شاگردانه اصح باشد **ماهه** بفتح ها یکی از آلات نجاران

که آنرا پرمه نیز گویند و بان چوب سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند

مانیاره برای معجمه موقوف چیزیست جزو دلی کذا فی المویدة **ماهم** بفتح ها

چوب پشت در باشد **ماهچه** آنچه از زر و غیره بر سر علم سازند و دیگران پاره

که از سر تیر بر بند تا خشتک بران اندازند کذا فی المویدة مثالش معنی اول حکیم

خاقانی گوید **شعر** جام صدف ده چنانکه گوهری زر چه ۰ ماهچه زر کند بر تن [illegible]

درم **مخنده** در شرفنامه بضم میم و کسر خاء معجمه و سکون نون و فتح دال

فرزند عاق

فرزند عاق باشد و پیغرمان و نیز خزنده و جنبنده را گویند

و در نسخه وفائی با مخنده بوزن رونده بمعنی خزنده و جنبنده را گویند

و بوزن مکیده فرزند عاق و پیغرمان باشد اما صاحب تحفه مخیده بوزن

مکیده بمعنی خزنده و جنبنده که در حاشیه اخته آورده و متمسک باین بیت ابو شکور

شده که **شعر** سبک پیرزن سوی خانه دوید ۰ برهنه باندام او در مخید

والله اعلم **مرداز خانه** بضم میم و سکون راء مهملتین یکی از خانها

نرد که چهره از آن بیرون نتواند آمد و آنرا ششدر و مششدر نیز گویند

مرزه بفتح میم و زاء معجمه و سکون راء مهمله چراغدان باشد و در

لسان الشعرا بتقدیم راء معجمه بر […] مهمله آمده و در نسخه میرزا مزره

و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقائق الاشیا مرزه بوزن

هرزه موش باشد و لهذا از آن الفار را مرزنگوش گویند **مرغوله**

نغمه پیچان باشد مثالش مولانا اسدی گوید **شعر** کنون کز سر سرو

بالای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر ۰ و بمعنی طره نیز آمده

مزیده بوزن گزیده همان مراد که گذشت یعنی بازیی که از آخر بنده در

باران نیز گویند و در نسخه میرزا آمده که ترا خیر دیگر و خاک نمک دار

نیز گویند **مشکدانه** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر**

چو بر گفتی نوای مشکدانه ۰ ختن گشتی ز بوی مشک خانه **موسه** بفتح میم

وسین مهمله وبعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد مهواز بفتح میم و وا و
مهمله وسکون ها ماهیانه که بعربی مشاهره گویند موچانه و موبانه زنگی کم آهن را
ضایع کند شیخ نظامی فرماید آهنی را که موریانه بخورد نتوان بردا زان بصیقل زنگ
مشقونتیس بفتح میم ویا حطی و ضم شین معجمه و قاف نام پدر زن وامق باشد
مشته بضم میم و فتح تا آن چوب که بدان بر زه کمان زنند در وقت
پنبه زدن و بعربی مدق گویند بکسر میم و فتح دال مارنه بکسر را و مهمله و فتح
نون مکرنه بفتح میم و را و نون هر دو نام گیاهی باشد که او را فرزد نیز
گویند و ورساو راد المنهر کوم خوانند و بعربی لحم و لحیة التیس خوانند
مولنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شبنه که در جو و گندم
افتد کذا فی الاسامی منصوبه بازی معتم نرد باشد ماشه بفتح شین معجمه ابزار
کرتبارش کلبتان نامند مشترنده بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح
را و مهمله آتشیت بجا از آنکه با چوب بر آرند و رنده نیز گویند مقدونیه
بفتح میم و سکون قاف شهریست که دار الملک جد اسکندر بود که فیلقوس باشد
موزه معروف و نیز نام حلواییست کذا فی الشرفنامه و مؤید الفضلا
متواضنه نوعی از پیکانهای دو شاخه باشد شیخ نظامی فرماید شعر بهر خواجه
کو چو صبح راند عدو چون تیغ در متواض ماند میزه بوزن حیزه خواجه باشد
کذا فی الادات الفضلا منبیزه بیای موحده بوزن منیژه دختر افراسیاب

ک

کذا فی الادات الفضلا بفتح میم یعنی به شاه ناصر خسرو فرماید
بر راه امام خود همی تازد او را شناس و امامش را مویه گریه
با نوحه باشد و مویینده یعنی نوحه کننده حکیم انوری گوید شعر مویه گر گشته
زهره مطرب بر جهان جهانبانان مویان مهدیه نام شهریست بحد و د
مغرب کذا فی عجایب البلدان مهیو بفتح میم و یا و واو و سکون ها
ماهیانه باشد یعنی خورشی که از ماهی سازند نباتست که خود را
بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و اللبلاب گویند می پخته
دوشابی باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید شعر ترش و شیرینیست قدح و مدح من با اهل عصر کز عنب
می پخته سازند و از حصرم توتیا میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام
حلواییست که چند میوه را در شکر ریزند و پزند کذا فی مؤید الفضلا
اما در ساحی فی الاسامی مسطور است که میده آب انگور باشد که کشانیده
با آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و انرا قاته نیز گویند بضم قاف
و فتح تا مونه بضم میم و فتح نون خاصه طبیعی باشد کذا فی التحفه مچوچه
با و جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریز باشد که دارو را
از آن در گلوی کودکان ریزند مزنده بوزن خزنده کوزه آب باشد
منکله بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی التحفه میزه بکسر میم و فتح زا

میان زین باشد معالگاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفتن و خواب بود از آن دو تا چهار ما مهنانه بفتح میم و نون ردیم بوزنه باشد انوری گوید شعر اگر ایر وی پر چین کرد سرد چون وی می بیند که رخسارم بر آن خون گشت چون رخسار مهنانه منه بفتح میم و نون زنخدان را گویند در بادام مته بفتح میم و تشدید تا همان معنی ماهه که گذشت یعنی آلت نجاران مشک نافه مشک خالص و دیگر رستنی است معروف که دانهای آن بوی مشک باشد و بوی خوش دارد مندله بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشی که سیاهان گسترند کذا فی الادات الفضلا میانه معروف و دیگر دری که در میان عقد باشد و بعربی واسطة العقد خوانند مع البیان ماهی شهریست از هندوستان که موضع جادوان است استاد رافعی گوید شعر رخسار ماهی رسم کرد بما ماهی که جادو استاد سید بجهد جادو ماری بکسر رای مهمله کشته و هلاک شده استاد عسجدی گوید اگر ماری پر آید که آن ماری بسوخت طبعش نیز چون مار کرده ماری ماردی بکسر را و دال مهملتین سرخ باشد منوچهری گوید شعر چو بر دارد رش روی او تا آن حباب ماردی دست برهمن مرمری بضم میم و نیز کنایت از بیست و فرومایه که کار از او نیاید کذا فی زفان گویا معنی آخر حکیم سنایی گوید شعر بود در مردمی گریزیش دو درم بر جانه شمار

میخی جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز گویند مدی بفتح میم و کسر دال یعنی مده استاد رودکی گوید شعر اپخزار ریح ما فنیش بدل تو با سیاست از کرانه پرش موری بضم میم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز از جهت گذر آب بکار برند و آنرا کنک نیز گویند بهر دو کاف فارسی شمس فخری شعر ز فر دولت او چشمه روان گردد ز کلاح درون لب بیاره لب موری مالای یعنی آلوده حکیم انوری گوید شعر همت آلوده بیش هست جهان دامن همت برو مالای مشکالی بضم میم و کاف فارسی موقوف و کسر لام نام نوایی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو بر گفتی نوای مشکالی همه مشکو شدی پر ز سنگ حالی ماچنی با جا موقوف و کسر جیم فارسی اسپی که نه عربی باشد و در مؤید الفضلا اسب گرانده باشد که نبارش تر دون گویند و آن اسب فارسیست و بعضی گویند ختلیست و در ادات الفضلا اسپیست که از جانب عرب بود از جانب ترکی ماسی بکسر سین مهمله یعنی بی باک کذا فی مؤید الفضلا مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم ظرفیست عطاران که دوران دارو ها نهند مرکامری هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که تازیش طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا مهربانی شفقت و محبت و نیز نام جامه ایست

ودر شرفنامه مهربانی بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله نام نوایی از لحنیست اما در مؤید الفضلا چو رکانی یا بمعنی آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر
چو نو کردی نوای مهربانی ٭ ببردی هوش خلق از مهربانی ٭ و بمعنی پیاله و دستگاه نیز آورده مهری اسمی از اسمای چنگی که می نوازند کذا فی الشرفنامه ملای بفتح میم بمعنی تا مکن و زیاده مگوی حکیم انوری گوید شعر بحر را ابر کف و جوش گفت ٭ وقت این لاف نیست هرزه ملای باب النون مع الالف نوا پنج معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی گوید شعر چنان چون بباید بسازی نوا ٭ مگر بیژن از بند گردد رها ٭ سیم رونق و نیکویی حال باشد گویند بی نوا هم سوزنی گوید شعر ان رفتن و آمدن کجا باشد ٭ کار بینوا چه بینوا باشد چهارم گرو باشد که بترکی رهن گویند حکیم فردوسی گوید شعر بر من فرستی بریم نوا ٭ که باشد ز گفتار تو گوا پنجم بمعنی نغمه و آهنگ و ساز غنا گر باشد منوچهری گوید شعر نوای تو ای جو(ی) ترک نوا این ٭ در آورد در کار من بینوایی ٭ و در شرفنامه و مؤید الفضلا بمعنی باشد از اسماء مغولان و در ادوات الفضلا مسطور است که چون کسی پا بندی کسی یا سببی دیگر باشد گویند که فلان نوای فلانست نغوشا بفتح نون و ضم غین معجمه نام جهودیست در نسخه وفائی و دیگر بمعنی مذهب گبرانست شمس فخری گوید شعر ازبس که کرد کافر در راه حق تکشتی ٭ در هند و روم وارمن منسوخ شد نغوشا ٭ و در ادوات الفضلا بمعنی از کیش گشتن سوند

از انکه

نیز باشد نیا پدر پدر و پدر مادر باشد نیوشا بکسر نون و ضم یا و فتح شین آینده شنونده و یادگیرنده شاهنامه شعر بهر کار گوش نیوشا بباید شدن ٭ بدان نیک نیوشا بباید شدن ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه مثالش حکیم انوری گوید که بوده نقاش قضا و تیجت متواری ٭ بوده فراش صبا در چمنت ناپروا نهشتا یعنی گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی المؤید نغلها آن مال که فدای بهر ولایت خود و بلشکر بیگانه دهند تا نهب و غارت بکنند مع الباب ناب خالص و بی عیب حکیم عنصری گوید گفتم که چیست بر رخ آن زلف بر زناب ٭ گفتا که موی رنگ عبیر است و مشک ناب ٭ و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و حوان عربیست و در ادوات الفضلا بمعنی کوهی که بر کفل اسب از فربهی افتد نیز آمده نوه آب بفتحتین نون و واو یعنی فرو ریخته حکیم اسدی گوید شعر چو زلف بتان جعد منجوق باد ٭ کهی در نوشت و کهی برکشاد ٭ نیمدست تخت و مسند کوچک باشد حکیم انوری گوید شعر و مسند آفت ورو چگونه رشد ٭ که در وتخت نیمدست دستور است ٭ نوبت مجال و فرصت و نقاره که در اوقات معین شب و روز میزنند و در زمان اسکندر سه نوبت بوده و در زمان سلطان سنجر پنج شده است اسکندری ٭ چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ٭ بسازندگی پنج سنجر نهاد ٭ نهاخت یعنی نشاند فردوسی گوید شعر همی شاه را تخت فیروزه ساخت

همی تاج را گوهر اندر ساخت نهفت پوشیده و نیز موضعی که در جوف
دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی ناخوست بضم خا و سکون واو و سین
مهمله بمعنی بیماری گوفته باشد نخست بضمتین بمعنی اول باشد ناگرفت
یعنی ناگهان نشت بکسر نون و سکون شین بمعنی خوش باشد کذا فی زفان گویا
خواهست طلب باشد نادهست مفلس باشد و در مؤید الفضلا بتخفیف
باشد که اندام خود سرد و برش نکشد مع الجیم التازی نشکنج بکسر نون و فتح
کاف تازی بناخن کندن بدن کسی را عنصری گوید شعر الا صنم را زکار
ارشکنج تن بخسته شدست دلبا زنج نج وانرا بیلک نیز گویند نخ
بفتح نون اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر لی بدحت ادهر که
دهان بکشاید ** دندانش کند چرخ زردن یکسر یکی ارنج نخ بفتح
نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند مو گوید شعر
تا کند بارگاه او جاروب ** مژه خویش مهر نخ کند مع الجیم الفارسی
نچ بفتح نون و سکون جیم رطوبت و نم باشد و شمس فخری گوید
بدان کاسه آبادی شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پرنج
نوچ بفتح نون و کسر واو سلاب باشد که از ابجه و فرغند و عساک
نیز گویند نفروج بفا و رای مهمله در مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان
پهن کنند اما اشعار بحر کتش نکرده مع اللام نج بفتح نون جهار معنی

دارد اول

دارد اول نخ ریسمانی وغیره و دیم نام دیو باشد چنانکه شاعر گوید
از تحشی بداطلع در جهان کرم نح نام دیو باشد د شتبرکی و غم
سیم صفا باشد فردوسی گوید شعر که شیداشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه
ماکوه نخ ** چهارم زیلوچه باشد انوری گوید شعر ساخته آفاق را اکنون
که فراش سپهر ** از حریران صدر گسترد از بلور و آب نخ اما باین
معنی عربیست و در مؤید الفضلا بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی از جامهای
گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بران نشینند آمده ناچخ بفتح جیم
فارسی شمس فخری گوید سنانیست که سر او دو شاخ است مثل روبین
و رکفته شعر برای برش تابید زاهش چنگ بچنگ بکین خصمش نابید حمله
بهرام رابکف ناچخ و در مؤید الفضلا گفته که ناچخ سلاحیست و در شرفنامه
بمعنی نیزه کوچک آمده مع الدال نوند بفتح نون و واو پیک و خبر آورنده باشد
چنانکه رودکی گوید شعر چرخ چنین است و برین ره رود لیک بهر نیک و بدت
شد نوند ** و دیگر اسب را گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر نعمه زتاب بدر
کوته دو رخی کرده نوند من چو سمند ز ربو کذار و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی
که آتشکده برزین آنجا بود نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بجائی که نامش
آذر نوند بدو اندرون کاخهای بلند ** کی آذر بیتر برزین کنون بدانجا
فرود و رهی رستمون و در ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب

واشتر تیز رو گفته **نورد** چند معنی دارد اول چوبی که شعربافان
وجولاهان جامه را بافته بران پیچند دویم در خور پسندیده را
گویند مثالش کسی گوید **شعر** نورد بودم تا در دمن مورد بود برای
ورده مرا ترک من همین پرورد کنون گران بهم و سرد و نانورد ازان پس که
بگیری همین بپوشم درد سیم نورد پیراهن یعنی دامن او که دراشکنند و
بدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن گویند ره نورد شیخ
سعدی گوید **شعر** من و چند سیاح صحرانورد برفتیم قاصد به دیدار مرد
پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد ششم در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ
آمده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** دری دید با آسمان هم نورد
نبرده کسی نام او در نبرد دیگر بمعنی پیچی که در چیزی افتد نیز آمده
مثالش هم او گوید **شعر** چو پران شود تا جهان سوی مرد سوی آن جهان تا
گشایم نورد **ناورد** نبرد باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** ناورد محنت است درین
تنگنای خاک محنت برای مردم و مردم برای خاک **شعر** و در مؤید الفضلا
و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آمده و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده اند
تا بجایی رسیدشان ناورد که بر انجای دل قرار آورد وهم اقرانه
خیالی کرد با خرد کاین جوانمرد که زد بر دور من چرخ ناورد **نبرد**
معروف و دیگر تنه و ساق درخت باشد که شاخ و گره نداشته باشد

حکیم انوری

حکیم انوری فرماید **شعر** رستنیهای توئی سعی نما حله بار کند تمام از شاخ و رز
شژند غمناک و فرو مانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد حکیم انوری فرماید **شعر**
آخر این اختران بی معنی چند بخت مرا شژند کنند **نارکند** بسکون را
و فتح کاف انارستان و دهی که در ان انار بسیار باشد کذا فی المؤید الفضلا
نسرد بفتح نون و ضم سین بوزن نمرد و نسرد نیز گفته اند و بضم نون و سین و
سکون را نیز بنظر رسیده **نهاوند** نام شهریست و نیز نام سرودی باشد
در نسخه میرزا اما آنچه بصحت پیوسته است که نهاوند نام نوایی و شعبه باشد
چنانکه حکیم انوری گوید **شعر** غزلکهای خود همی خواند در نهاوند راهوی و عراق
نادوند نارون باشد کذا فی التحفه **نبرد** رزم و جنگست میان دو آدمی و غیره
مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** دگر زور و توانا تری در نبرد دگر زر و توانا کسی
در نبرد **شعر** خرد نیست با ناتوان **نابودمند** یعنی مفلس و بی برگ همانا بود
تر کوتاه و نابودمند دو تن زند مرا بر دست بر شاخ سرو بلند
نیازومند بضم زاء معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد منوچهری
گوید **شعر** من نیازومند روی گشتم و هر دم چو من عاشق باری گردتی
صد گونه نیاز **ناگوار و ناگورد** نبرد و با کاف فارسی موقوف و سکون را و
مهمله گرانی شکم از پی هضمی طعام **مع الذال نخذ** بفتح نون و جیم و سکون
خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی رم آهن آورده

وگفته شعر گراهنگران شکوه جود تو گویند بکوره در دون زر شود جمله نجند
ناجود بجیم تازی بود بوزن نابود کاسه را گویند شراب کذا فی المؤید ریم
ریم باشد که ملک گوید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه درم
از و خوش رود و گاهی شاد نهاد و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم
و بمعنی وضع کرده نیز آید و ماضی نهادند و در زفانگویا بمعنی تن است
و استعمالش در محل جبلت نیز آید نهارید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی
ترسید شمس فخری گوید شعر رخ مریخ زرد از چیست گویی مگر از انتقام
شه نهارید شعر و در نسخه حسین وفایی نهاز و نهازید هر دو بزای معجمه بمعنی آمده
کذا فی ادات الفضلا نماد بفتح نون نمود باشد کذا فی التحفه نژاد
اصل و نسب باشد شهنامه شعر ازین جنگ و پیکار کام تو چیست
نژاد از که داری و نام تو چیست نوند مژده دادن باشد بنعمت و ضیافت
و غیره هر چه نسبت خوشحالی باشد و در مؤید الفضلا و نسخه وفایی بمعنی نوان
یعنی متحرک و لرزان نیز آمده و عماره گوید شعر نال از نده لبانی و سل از او
سینه میدان نال نال وار نو بیعم و بجا طریسه که بمعنی متحرک و لرزان باشد
نارد بفتح رای مهمله جانوری که در دو واب اقنه دارا که نیز گویند ناهید
زهره باشد که او را بیدخت و زاور نیز گویند و نیز نام مادر اسکندر
مثال اول حکیم خاقانی فرماید شعر اگر ناهید در عشرت نگیرد چنگ سر آمد شوم من

ابسازاری

ربسازارغن نمیة بفتح نون و کسر میم بوزن رسیده امیدوار باشد
و در نسخه حسین وفایی نوشاد بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز مثالش
ظهیر گوید شعر مرا از آن چه که سیمین بریست در کشمیر مرا از آن چه که شکر لبیست
در نوشاد نبشلد بوزن بگسلد یعنی بجهد و در سایینده نشود ابو شکور
کرای داور این داوری بگسلد که بر سکینه هیچ بر نبشلد مثل ناگوار
تخم و امتلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت را
زینبی گوید شعر از سخای تو ناگوار گرفت خلق را اگر و منم ناهار و در
مؤید و شرفنامه بمعنی کاهش و گدازش تن آمده و در نسخه دیگر نهار
بمعنی آمده زنهار بهمین معنی اول آمده و بس نسر بکسر نون و فتح
سین سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند
شمس فخری گوید شعر ملک در شباب آفتاب ستم سازد از عدل او
همیشه نسر و استاد رودکی گوید شعر زور ماند از سرای جرس تار
نسری ساخته بر کهسار نسطور نام صاحب مذهب ترسایان و فقیه
و مجتهد دین ایشان مثالش حکیم خاقانی گوید شعر نسطور دیده است
مسطور در دل او گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم
نستر نسترن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر عیسی خلال کرده از خار گلبن
کلبن ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر نغار کاهش و گدازش تن باشد

شمس فخری گوید شعر خدایگانا هرچند ماه دانش و فضل چو شخص فاضل عالم
گرفته است نهار بازدر بسکون رای مهمله و فتح واو زن بارستان باشد
در ادوات الفضلا ناگزر بمعنی ناگزیر باشد یعنی ناچار نشخوار بکسر نون و
سکون شین گاه و علف که از دهان باز آرند و بعربی نشوار گویند
نهمار بفتح نون و سکون ها بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید شعر چو ابلیس دانست
کو دل بداد بر افسانه اش گشت نهمار شاد و بمعنی کاری باچیزی
عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو فرماید
در بند پر وا زست جان بگذار سیرت بنگرم زینسان که بینم حال خود نهمار بینم
دیگرست نوار رشته پهن باشد که بر در خیمه دوزند شمس فخری گوید شعر
نمود زید و لمرل خیمه بقای ترا ازل طناب و ابد میخ و ازدوام نوار نخود
بفتح خربزه باشد سوزنی گوید شعر من این نخود را وقف کردم عنا
صبا نکم یا ایها الناس نخچیر شکار باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر
چنین فرمود خورشید جهانگیر که خواهم کرد روزی چند نخچیر و در مویه
بمعنی شکار و شکاری نیز باشد بمعنی شکاری شیخ نظامی فرماید زبار گران
خوشه خم گشته بود تب و تاب نخچیر کم گشته بود نوبهار معروف
و در مویه بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و از آن جا
بیار استه حکیم انوری گوید شعر ساخت آب نوبهار برد صفحات

بهای قندها

پنج قندها بارکند نوش آذر آتشکده ایست مغان از امثالش حکیم انوری گوید که
بداد از زر دشت و دین بهر بنوش آذر و آذر فرهر نجار بفتح نون و جیم
فنجار باشد یعنی کلکونه کذا فی التحفه نهور بوزن طهور بغضب نگرستن باشد
نشخوز بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و بخاید
بار دیگر فرو برد و آنرا بعربی جره گویند بکسر جیم و فتح را مهمله مشدد
نوبر نو برآمده و نیز درختی که نو برآمده باشد نژغار بفتح نون و سکون
زای فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوکر بضم نون و فتح
کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی المویدیع الزاء التازی نخجز
بفتح نون و کسر خاء معجمه کمین باشد که برگی تابند شمس فخری گوید
سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان زمانه بر ره بدخواه او نشسته
نخجز و با رای مهمله نیز بهمین معنی آمده شعر و در نسخه حسین وفائی بمعنی موضعی که در آن
درخت کشته باشند نیز آمده و گفته که انار در شیراز تخم دان و دانه آن
نیز گویند اما این قول منفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده نهخز
بفتح نون و سکون ها و کسر جیم پیچیدن باشد همو گوید شعر چنان ز معدلتش کار
مملکت شد راست که شد ز زلف بتان باز و همت نهخز نماز پیشتر
گله گوسفند باشد سوزنی گوید شعر ز بیم و هیبت و سهم و سیاستش تو بت
ز گرگ بچه فرو ریزد از نهیب نهاز و باستعاره ریشه لیان و سران

نیز اطلاق کنند نوذر بضم نون بمعنی سنوز باشد شمس فخری
گوید شعر تو باش تا کشود صبح دولتش روشن که در جهان بدیهه است
صبح جاش نور نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد
شیخ سعدی فرماید شعر بدلداری اهر د صاحب نیاز ت برن گفت کای برد شیاد
نباز د در موید الفضلا و نسخهٔ وفائی و تحفه بمعنی قحط در د ستیز آمده
نیمروز ولایت سیستان و نیز نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
و شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو گفتی نیمروز مجلس افروز
خرد بیخود بدی تا نیمه روز نخراز بفتح نون و سکون خا معجمه و را
مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی همان تمار آمده یعنی پیش رو گله خداش ابو شکور
گوید شعر راعی عدل ملک پرور اد گرگ را داده منصب نخراز
مع الزاء الفارسی نازو نوژ در نسخهٔ وفائی هر دو نام درختیست
که دایم سبز چون صنوبر باشد و باد مشابهت تمام دارد و برگش شکست
و شمس فخری گوید که درخت نوژ است و گفته مثال نازراشو جو عر
سرافراز باد آمد ام دم بیت نالها همی بخود سرو نار زند و مثال
نوژ را همو گوید شعر ز آب دولت شد سرفراز همچو سرو باغ
فطرت سرسبز باد همچون نوژ و در ادات الفضلا باز نیز ای
تازی نام درختیست صنوبری در غایت شهرت که بتازی صنوبر خوانند

نیز بکسر نون و سکون یا لبلاب باشد یعنی انچه خود را بر درخت
پیچد و کشکاکه و بعربی لبلاب و عشقه نیز گویند مع السین نُس
بضم نون گرد اگرد دهان باشد از بیرون شمس فخری گوید شعر همچون
سگ قصاب بباید شکم سیر ت در خون سر سرس و شیع تا ننهند نشس
نوس بوزن کوس قوس و قزح باشد شاعر گوید شعر از آب گشت یعنی
چون آب موج موج د وز نوس ابر یعنی چون چرخ رنگ رنگ نماس
بکسر نون یا تا فرشت در مؤید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش
و بی فراغت نکس بکسر نون و کاف سر دیوار باشد و از انا نکس
نیز گویند و نکس نیز تا بمعنیست و در باب با گذشت مع الشین ناغوش
بضم غین معجمه همان ناغوش که در باب با گذشت یعنی سر آب فرو بردن
و غوطه خوردن تازی گوید شعر گرد گرداب بگردا که ندانی تو شنا
که شوی غرقه چو تا کاهی ناغوش خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف
تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد ابو شکور گوید شعر اگر روزی
از تو پر دشمن کنند همه مردمانت نکوهش کنند نوش در نسخهٔ وفائی
بمعنی یاد زهر آمده و شمس فخری گوید عسلست و گفته شعر همیشه تا فلک از
نجم سعد دارد و نحس ت مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش ت و دیگر بمعنی آم
از نوشیدن و فاعل آن نیز آید نیلوش بکسر نون و یاء و دیم تفع

وزاری کردن باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر** به پیروزی اندر نیایش کنم
جهان آفرین را ستایش کنم ☙ و در نسخهٔ وفایی و زفانگویا بمعنی دعا و آفرین
آمده **نیوشش** بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو حکیم فردوسی
گوید **شعر** فرستاده را گفت نیکو نیوش ☙ بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش
و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش خواجه حافظ فرماید **شعر** یا دوستان
مضایقه در عمر و مال نیست ☙ صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
ناخنوش بضم خای معجمتین داروییست که بوی خوش دارد و بو بعربی
اظفار الطیب خوانند کذا فی المؤید الفضلا **نش** بفتح نون سایه باشد
در نسخهٔ میرزا اما در مؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی ادات الفضلا **نشی**
بفتح نون دویم و کسر میم سراهی کردن باشد کذا فی المؤید **نرین پوش**
دختر شاه سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود صفت پیکر **شعر** دخت سقلاب
شاه نسرین نوش ☙ ترک چینی طراز رومی پوش **نانکش** بسکون نون
دویم و کسر کاف نان باشد که بعربی حب الخضرا گویند **مع الغین نفاع** بفتح
نون و فا قدحی باشد که آنان شراب خورند استاد کسایی فرماید **شعر**
دل شاد دارد و پند که نگاه دار ☙ بچشم ارزو جدا مشو از رطل و از نفاع
نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز بنظر رسیده قهری که
میان حلق نمایند شمس فخری گوید **شعر** حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بمن و ز نغنغ

و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا نیز آورده اند **نوغاع**
بضم نون نام موضعیست نزدیک دشت قپچاق کذا فی المؤید **مع**
الفا نوف بضم نون صدایی بود که از کوه باز آید کسایی گوید **شعر**
از بانگ اسب و بانگ نعرهٔ مرد ☙ کوه پر نوف شد هوا پر گرد ☙ و صاحب
تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته چون سگ شب آواز کند
گویند نوفد **نکاف** بکسر نون یعنی آنچه مار داران بر سر دست کنند
و بهلیه نیز گویند کذا فی المؤید دفتی زفانگویا **مع الکاف التازی ناک**
لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و نیز بمعنی
مشک مغشوش آید جمال عبد الرزاق گوید **شعر** چه از طیبان دیک تو و چه
این سخنان چه مشک خالص و چه داغ خشک و چه ناک **ناوک** تیر باشد
و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف و تیر نا وک
در میان آن نهاده اندازند **نسک** بفتح نون و سکون سین مهمله
عدس باشد منجیک گوید **شعر** انگور سنگ خاره آهن بدان کشد ☙ نسکی که
نتوانند بردن شید و دیگر جزوی باشد از کتاب کبر آن شمس فخری
بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته **شعر** ای پادشهی که هیچ کس نیارد دید
بظلم و جور زهیچ آفریده دانهٔ نسک ☙ ز عدل تو همه خلق ملل بیاسودند
چه اهل کتب زبور و چه اهل مصحف نسک ☙ چو گلبنی بر انگور گرفت و مگر گنبد

سرش بکوب بسندان چو سیم را خایسک نشک بفتح نون و سکون
شین معجمه درخت نازو باشد که کاج نیز گویند استاد رودکی گوید شعر
اگر نشک آفرید و سهی وانکه بید آفرید نار و بهی
نغ کسی را گویند که بر مذهب گبر است و جهود را نیز گویند بوشکور گوید
سخن گوی گشتی مسلمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد و در مؤید
الفضلا بکسر نون مذهب گبر است و از کیش بکیش شونده را نیز گویند
ناگرک بسکون را و ضم کاف و نارخوک بضم خاء معجمه هر دو نام
افیون باشد نرسک بفتح نون و را مهمله و سکون سین مهمله همان نسک مرقوم
که عدس باشد نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد ابوالمؤید گوید شعر
صفرای مرا سود ندارد نلکا ور دو سر من کجا نشاند علکا و صاحب تحفه
بمعنی آلوی تشنیه یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری
نیز بمعنی آلوی خشک شده آورده و گفته شعر ز انسان که لالای درگه شاه بنیل
دهقان بدو باغ مردم ندهد نلک و در ادات الفضلا دانهٔ شنبلیت
باشد نمنک بفتح نون و میم و سکون تا در نسخه وفائی آلو بالو باشد
مثالش فرید الدهر گوید بیت نمنک و لبد نیز و یکستان یکی باشد
از انکه هر دو بگونه تشبیه یکدگر کند و در تحفه نوعی از آلوی کوهی باشد
که در کوه اندرخت روید و بتازی زعرور گویند بضم زاء معجمه و را مهمله

دسکون

وسکون عین و واو و او را کوز بکسر کاف و واو و اخرش را از فارسی
نیز گویند و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که نلک را ابو یا زعرور گویند..
ناجرمک نام مردی از زهاد و ترسایان و خادم معبد ایشان حکیم خاقانی
فرماید شعر من و ناجرمکی و دیر مجران در تقوا طبیبانم جاده ملجا نوک
بفتح نون در تحفه سر قلم و سر خره و سنان و آهنی که بر پهنی موزه بجهت محکمی زنند
باشد و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و حران باشد نیستک بکسر نون
پرک و سکون سین مهمله و تای قرشت سچاک شکم باشد کذا فی المؤید نیلو...
نیلوفر را گویند و او را نیلوپر نیز خوانند نغاک بکسر نون و بعد از نون عین
معجمه در نسخه میرزا بمعنی نادان و ابله و حرامزاده باشد ناشک بکسر نون
و لام و سکون شین معجمه قرض دار و باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا بالسین مهمله نیز
آمده و پیشک نیز با نیمعنیست و در ادات الفضلا بجای قرض دار و قرض دار
نیز بنظر رسیده و چون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم نجک بفتح
نون و جیم نوعیست از سلاح کذا فی الادات نسک بکسر نون و سکون
سین مهمله و فتح تای قرشت بمعنی ملوح باریک پیچیده باشد در ادات الفضلا
نموسک و نخوشک هر دو بفتح نون و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بوی
تیهوج خوانند نموک بفتح نون و ضم میم نشانهٔ تیر باشد شمس فخری
گوید شعر سپهر موج شاه بس که هوا نکند پیش تیر ناقه نموک

و متوک بتای قرشت نیز بمعنیست **نَاشَک** بکسر نون و سکون یای حطی
و فتح شین معجمه همان ناشک که مرقوم شد **نیلک** مصغر نیل و نیز نشکنج مرقوم
مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی حیله حکیم ازرقی گوید **شعر**
چو ابر فندق سیمین در آبدان یزد **ز** برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبد یست که بر حرزه مهره های خام بحقهای بلورین همیکند نیرنگ
و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید **شعر** ترا ز کید عدوان حفظ حق نگهبانست
ز قید افسون و حیله و نیرنگ **نارنگ** نارنج باشد فرخی گوید **شعر**
همیشه تا ز درخت سمن نروید گل **ز** برون نیاید از شاخ نارون نارنگ
نیچلنگ در نسخه حسین وفائی نبردان باشد اما ملا شمس الدین محمد
کشمیری بمعنی کمان آورده و موید قول او استاد فرخی گوید **شعر** بروز
کارزار خصم ور روز نام و ننگ تو فلک در گردن آویزد شغای نیچلنگ تو
و شمس فخری نیز بمعنی کمان گوید **شعر** بیک تیر پای فلک شل کند اگر برکشد
یکسر نیچلنگ و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند **نرک**
بفتح نون و سکون را مهمله زره و پرده باشد که جهت شکار زنند
تا شکاری بیرون نرود کذا فی الموید **نیم تیر سنگ** یعنی بوزن و مقدار
نیم جو **مع اللام نال** نی باریک باشد حکیم انوری گوید **شعر**
اگر از تحویف نالی ساقی احسان او **ز** جام کرخوری بندر دستها که عسکری

و دیگر رشته

و دیگر رشته اندرون قلم باشد همو گوید **شعر** حلق تو تنگ کرد عرصهٔ
موقف چنانکه **ز** پهلوی خصمان چو نال یک بدگر درشکست **شو** و در نسخه
میرزا و موید و ادات الفضلا تمام مرغکی خرد نیز باشد و نسخه وفائی
نجل بفتح نون و جیم و سکون حا مهمله شتلیج باشد که آنرا ایلک
نیز گویند شمس فخری گوید در تعریف اسب **شعر** از قضا بگذرد
زبس تیزی اگر کش گیری نجل **نجیر دال** نخجیریان باشد یعنی صیاد
نشل بفتح نون و شین معجمه دست بچیزی زدن و در آویختن باشد
شمس فخری گوید **شعر** گرت باید که بگذری ز فلک دست خود در
ترکات شاه نشل و در موید و نسخه میرزا بمعنی دو چیز باشد که بر
یکدیگر دوزند **نیپال** بفتح نون و سکون یای حطی و عجمه از پیر باز فارسی
اسم محلیست که از و مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی
بهترین اقسام مشک باشد **نشپیل** بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر بای
شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبد الواسع جبلی گوید **شعر**
ز تیر و نیزه و دشمنان هراسانند **ز** چو ماهی از شهاب و چو ماهی از نشپیل
و در تحفه بمعنی الکنی قلاب مانند که باد خرما از درخت کیرند نیز آمده
نقل بضم نون و فتح قاف کنده باشد در بیابانها که شب مردم
و گوسفندان در آن روند استاد رودکی گوید **شعر** گوسفندیم د

جهان دست بکرد از نفل چون کهی خواب شو و سوی نفل باید رفت
و در نسخهٔ وفائی بمعنی عش و عوز یعنی چیز نیز آمده **نغل** بضم نون پس باشد
یعنی گرد اگرد دهان شمس فخری گوید **شعر** ابکه الکوده نوال او بیت
از راد دست کام و نکه و نول و در مؤید نول منقار مرغ و باتره صراحی
و مشربه و جز آن باشد بمعنی منقار مرغ ملا حاجی فرماید **شعر** کر بلکی آزار
نیمود ی . نول کردی دراز و بر بودی **نفول** بفتح نون و ضم فا و سکون
سر زر و بان باشد که بر با جها سازند **نیغل** معروف و در نسخهٔ میرزا
بمعنی سیمقه که بر جفا گوش اطفال آویزند برای دفع چشم بد و بدو لام نیز گویند
آمده **نکل** بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب تا گذشت ملکی
تو خط **مع المیم نزم** بفتح نون و سکون زا تازی نجای بود ابر
مانند گرد و غبار که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بتوبی جبلت گویند
استاد عنصری گوید **شعر** زمین نرم کرد و روز روشن از نزم جهان
نمود کیا تازی شب از نه آیان اما در ساحی فی الاسامی
نزم آمده بضم نون و سکون زا فارسی **نغام** بفتح نون و فا
چیزی نشست و نیزه کون استاد دقیقی گوید **شعر** بخیر دیگی تند
کرد از میان که روی اندر آن گرد گرد نغام و بجای فا
غین معجمه بنظر رسیده **نیام** غلاف تیغ و تیر بمعنی چوب بن خلش

کہ باز یار

کہ باز یار بدست گیرد آمده **نیرم** بفتح نون و را مهمله و کسر سین مهمله
و سکون یا حطی در نسخهٔ میرزا و مؤید بمعنی جائی باشد که آفتاب بر آن نتابد
نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن زمین بجهت نقب کندن
کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین کنند نیز آمده **نشیم**
آشیانه و نشیمن شهنامه **شو** چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج
نشیم و کنام **نیرم** نام پدر سام شهنامه **شو** ز من باد بر سام نیرم درود
خداوند شمشیر و کوپال و خود **نریم** مثل او دیگر **مع النون** ناکرا . . ران
ناگزیر باشد حکیم انوری گوید **شعر** ناگزیر است چو جان و ز بدن ملک
یارب تو نگهدار ز من این ناگزیر را **نرکان** بفتح نون و را مهمله مشدد
یعنی گدایان شمس فخری گوید **شعر** از جهان بر داشت آیین سوال کرد کا دون
خلق را نا نرکان **نسیان** بفتح نون و سکون سین مهمله و یا حطی مخالف فراموش شد
ابو شکور گوید **شعر** من آنگاه سوگند نسیان خورم که زین حالکت بار بر سر دوم
نسترن فتح نون و **نسرون** و **زیرون** هر سه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول فرماید **شعر**
بوستان چون آسمان مهر و ماه و مشتری گل انار است و گل خود روی و گل
نسترن . مثال دوم رازی رودکی گوید **شعر** از گیسوی او نسیم مشک آید
در زلف او نسیم نسترن **ناویدن** بعد از الف واو و نون باریدن
خم شدن و مانده شدن **ناوانیدن** متعدی است **نهیدن** بکسر نون و ها

۲۸

اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی المؤید **نهبنن** بفتح نون و با
وضم ها و سکون دو میم سر دیک باشد انوری گوید **شعر** از جوش نشود یک نما
تا فرو نشست از دود تیره بر سر گیتی نهبنت و در نسخهٔ وفائی بمعنی سر تنور
نیز آمده **نون** حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده شمس فخری گوید **شعر**
ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد چو امر کن فیکون اتمامش آرد نون و حکیم فردوسی
نیز گوید **شعر** ولی ای پسر گاه جست نون که سازی یکی چاره پر فسون و در
نسخهٔ میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده **نوان** در نسخهٔ میرزا
و تحفه جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تأمل و شمس فخری
بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در فکر و اندوه و غم آورده و گفته **بیت**
همیشه تا رکیاست خانهٔ اعراب همار ماشو وازیا دیده و سر و نوان
مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا کتلچیان ترا خانهٔ سپهر کیان اما این
بخاطر این ضعیف میرسد افتد که نوان جنبان باین صفات خاص که
مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد بواسطه آنکه اشعار استادان
مؤید این معنی است چنانکه حکیم انوری فرماید **شعر** بلبل نوا ز سیح همی کم زند دم
زان حال همی کم نشود سرو نوان را و شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** چنین زار و نوان
مانند نالی بکرد ستم غمی و حشی غزالی و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوژ و خمیده و دو تو
شده نیز آمده و از بیت مرقوم این معنی هم مستنبط میشود و دیگر بمعنی نوند

آمده بمعنی پاسنده شهنامه **شعر** همه بیشه و آبهای روان بهر جای و رواح و قمری
نوان **نشاختن** نشاندن باشد **نانکینو** یعنی نالی که از جو و با قلا و
گندم و نخود پزند **نفوشا کیدان** از کیش بکیش شدن و کردن **ناخن پیرایان**
همان ناخنچوش مرقوم **نشاخیدن** بفتح نون و دال و سکون خا و یا و کسر تا افر شست
همان نشاختن مرقوم **نشکبیدن** نشکنج کرفتن باشد کذا فی المؤید مع
الفاوی **نیو** بکسر نون و سکون یا دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید **شعر** کریم و
کامل و صاحب ضمیر است شجاع و صفدر و کین توز و نیو است **نشتر** بکسر نون
و سکون با حطی و ضم سین نشتر باشد شمس فخری **شعر** شر و روفته در اطراف
ملکت رید بپیوسته محوق خر نشیو **ناخو** بسکون ها مهمله و ضم خا
معجمه کل انار باشد **نسو** بفتح نون و ضم سین مهمله نیز آورده هموار و ساده
و موزم که در رو درستی نباشد و نشو بشین معجمه نیز آمده **ن** صفت کهنه
و نیز امر از نوانیدن که معنی آن نالیدنست شهنامه **شعر** کنون نو و پیرا
بکتا ورد بپیش پدر رس برازی نبو **ناشو** بضم شین معجمه بوزن نیرو
یکی از اقسام آلو باشد که آنرا آلوی طبری و غیشه نیز گویند **نیو** بکسر نون
و ضم با این اکوینند **نوعرو** بفتح نون و ضم همزه که بعد از آن واو و مرقوم است
خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات **نازو** نام درخت کاج که نوع
صنوبر گویند **نشو** بشین معجمه و تای قرشت بوزن ببخر نام مردی باشد

کذا فی زفانکویا نبرد قوت باشد مثالش شیخ سعدی کوید شعر بکف خاک
مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند مع الهاناره بفتح را مهمله
زبانهٔ فتیان باشد شمس فخری کوید شعر چون بود در راستی معدلتش چرخ را به
زبله و ناره ناوه بفتح واو در نسخهٔ وفایی تشته چوبین باشد اما شمس فخری
بمعنی ناک کلکستی آورده و کفته شعر فلک چون کل کشد بر بام قدرش بپذیرد
زمان بالانش شکل ناوه و در سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در وی خمیر کنند
و نیز بمعنی آن چوب که بدان کشتم و جزآن از دول در آسیا رود و قت
اس کردن و در ادات بمعنی چوبک پشت نیز آمده و در مؤید بمعنی آن
چوب خالی که تیر ناوک در آن نهند و بیندازند و نام مقامی و جای در شب
کهنه نیز آمده ناژه در نسخهٔ وفایی کلوکاه باشد حکیم انوری کوید شعر
کر ناژه ابر نشد تاک بریده چرا همچ غنان بار بچید سیلاب زا و دیگر بمعنی
لولهٔ ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر کوید شعر از نم کلک تو
شد کشت امانی سیراب این نه کلکست مکر ناژهٔ جود و سخاست
و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که ریسمان بر آن بپیچند جولاهان ای نالی
و آن را ماشوره نیز کویند آمده و صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و متمسک
بدین بیت شده که شعر نه از خواب و از خورد بود شش مژه نه بکسست از چشم او ناژه
اما در سامی فی الاسامی مسطور است که ناژه چوب کندم باشد که در ق

بران بسته بود و انرا کرنها باشد و نیز به قصبه خوانند نبرده
مرد دلاور و مبارز باشد فردوسی کوید شعر از ایرانیان هم کسی کینه خواه
دلیر و نبرد و بدیسنه کاه نیهره بفتح نون و با و را مهمله و سکون با میم ناسره باشد
کمال اسمعیل کوید شعر یکسر نبهره بود معیار مردمی از دوستی که عیاری که بر خلم
نغوله زشت باشد و دیکر نغو دار چیزی شمس فخری بهر دو معنی کوید شعر
ای خسروی که هر چه از خلق شد نغوله با حسن نور رایت خورشید شد نغوله
نغلز بفتح نون و کاف و لام و سکون خاء معجمه در نسخهٔ میرزا جوز باشد
یعنی کردکان نغوش بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخهٔ میرزا دل کسی را
شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است نواخانه بفتح
نون اول و دویم با خاء معجمه زندان و بند خانه باشد شیخ سعدی فرماید شعر
سوی کرت عقل و تدبیر هست ملکزاده را در نواخانه دست نغشته
بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا اختسانده و نیز بمعنی
کج و خمیده باشد و در سامی فی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار اکر چین
کم بر آورده باشند نوجه بفتح نون و جیم و باء موحده سیلاب باشد استاد رودکی کوید
خود را چو یده همه خوبی و زیب همچنان چون نوجه جوید نشیب نوشین باده
شراب خوشکوار و نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر
چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین شکستی نه بضم نون

در نسخهٔ میرزا بمعنی نور و آرایش آمده **نوشه** بوزن کوشه توس و قزح باشد خسروانی گوید **شعر** از ژاله روی جوی چرا گشت موج موج ور نوشه پشت ابر چو چرخ گشت رنگ رنگ اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته **شعر** بدر گاهی که کیوان با همه قدر ندارد در دروس امکان بوسه کرا یارای آن باشد که روزی کند تشبیه در گاهش بنوسه **نشیم** بشین معجمه بوزن عزیمه پوست خام پیراسته باشد که آنرا سیرم نیز گویند کذا فی الادات **نکرد** بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون را فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربهٔ سفالین باشد کذا فی زفانگویا **نرده** بفتح نون و را و مهمله در تر فشان موج آب باشد که انتها خیزاب و ابخیز نیز گویند و نیز قضیب باشد و در ادات بمعنی اندازه کلید نیز آمده تبشدید را انکار گویند **نورد** بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را در موید الفضلا نه پیراهن باشد و بمعنی پیچیده نیز آمده **نملیمه** دو معنی باشد که در و نمک و او را کشته و مراد از او زار زیره و گشنیز و امثال آن باشد وان نوع را بعربی باجیه گویند **نکوه** بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بد گوینده انوری گوید **شعر** ای حکیم اصیل ذات بجبیل نکوه دی حرب درست و خیل ستای و دخیل بود صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را گویند **نیوشیده** یعنی شنیده کوش کرده تماشاگاه

نوی که

و بمعنی نوبت زن نیز آید و در موید بمعنی خیمه که پاسبانان و ردنوبت خوابش باشند مثال آن بمعنی شیخ نظامی فرماید **شعر** شنیدم که زین پیکر هوسناک نبامد نوبتی زو بر سر خاک و در اسکندرنامه نیز فرموده زبس نوبتیهای گوهر نگار همی برد ره بر در شهریار **نبی** بضم نون و کسر با و **نوی** هر دو قران باشد ادیب صابر گوید **شعر** بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی **نیازی** معشوقه و دوست را گویند **نصفی** قسمی از پیاله باشد خسرو و شیرین سماع زهره شب را در گرفته به یکیفته نصفی برگرفته و در نسخهٔ میرزا نوعی از اصطرلاب نیز باشد و در ادات الفضلا نام نوعی از چنگ نیز باشد **نطوری** بمعنی ترسائی باشد **نرکسی** جنسی از جامه و نیز طعامیست مشهور **نهامی** بفتح نون و کسر میم یعنی آهنگر کذا فی المؤید **ناری** بارای مهمله بمعنی منکر و زشت باشد **نودارانی** در نسخهٔ میرزا اصلاح شعر و شاگردانه باشد **نهاری** طعامی باشد اندک که بان ناهار بشکنند یعنی ناشتا خفاف گوید **شعر** وصال تو تا باشدم میهمان نبرد کرتو نه بوسه خواهم نهاری **نازپری** دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ بهرام گور بود معنت پیکر **شعر** دخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی نسیان کبک دری **ناقوسی** نام نوایی و لحنیست از جمله

سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد نوی نازکی و بجده
و بمعنی تازگی نیز آید مثال هر دو معنی ابوالمؤید گوید شعر ز گستاخی و نوی
تا نوی و شاد شوی ه رسد زمان که بدست وجود ماد شوی نوبهاری
معروف و دیگر نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد باب الواو مع الالف
والا بزرگ بود بقدر و بلند نیست حسین ثنایی گوید شعر بجدایی کر
بر او خرمن سپهر اطلس برسولی که بردن جهت زجرخ والا وا در تحفه
بمعنی بلا آمده کرا با نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوربا و زیره و بوبی ماج
گویند حکیم سنایی گوید شعر گرت راحت همی باید بصحرای قناعت شو که
انجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا ورا یعنی او را منجیک
گوید شعر نداند مشعبد ورا همچو من را نداند مهندس ورا او پرچند
دستا بفتح واو همان آستا که گذشت یعنی تغیر زند و بازند
و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده ویدا بفتح واو
گم شده را گویند شمس فخری گوید شعر چو نسل آدمیانست در تحت
باقی چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا وایا بمعنی حاجت باشد
مثالش شهاب الدین گوید شعر گاه و بیگاه راعی جود تست نیاز اراز را
روا کند وایا ویرا بکسر واو و بارا مهمله در نسخه میرزا بمعنی یادکرده باشد
وکانا بفتح پاره از خوشه خرما باشد کذا فی المؤید مع الباء وریب

بوزن فریب کج و محرف باشد ابوشکور گوید شعر توانی بروکار بستن
فریب ه که دانا همه راست بیند وریب مع التاء وشتو بفتح واو
وشین معجمه و سکون تا چهارم روز از فروردین ماه که فروردین
گویند و بتازی خمسه مسترقه گویند شش ورغت بوزن
مرقوم در فصل یاشد بفتح واو و سکون را مهمله تهی و
برهنه باشد مع الجیم واذیج بکسر ذال معجمه جایی از تاک را گویند که
انگور از آن روید شمس فخری گوید شعر بنام خسرو اگر تاک رز نشانند در
بجای خوشه همه لعل روید از واذیج ه در مؤید جایی باشد کانگور برانی برآرند
و در زفانگویا جای انگور آویختن باشد و در ادات الفضلا خمی باشد که
انگور در آن اندازند و نیز جایی بود که انگور رسته بود ورتاج بفتح واو
و سکون را مهمله گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد شمس
فخری گوید شعر حم قدر جلال حق والدین که سعادت ازو بود باد او
همچنان خورشید و ورتاج ه و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید
و برگ او روی با آفتاب دارد و بار او را برای خشکی خورند و نیلوفر نیز
گویند منصور شیرازی گوید شعر گشاده دیده بهار ستاره چون نرگس
در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ه و در نسخه وفایی نام گلیست
باشد که در گرم سیر از آن لوله گویند و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه آنکه

هر طرف که آفتاب رو دارد او روبان طرف دارد وریسج
بفتح واو وسکون راء مهمله وکسر سین مهمله آستانه خانه باشد شمس فخری
[illegible] سین که قبهٔ تعظیم او کجا باشد چو هست کیوان صد پایه زیر پیش
[illegible] تحفه وریج بنظر رسیده ویرخ بکسر واو و فتح
[illegible] لیرد نام دارو بیت کذا فی المؤید وازا کبر نیز گویند
[illegible] ریز و وریخ و دریج هم خوانند ورخ در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی همان
فرخ باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی رشت وزغ بفتح واو و را
مهمله بزرگی و شکوه باشد و همان دریج که گذشت وازنیج بسکون
زاء معجمه و کسر نون و سکون ها در نسخهٔ میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید
اویزند و بران نشینند و ازا با وریج نیز گویند و گذشت ورتیج
بفتح واو و سکون راء مهمله و یا و کسر تا پرنده که ازا ولج نیز گویند
ویلانج کذا فی المؤید و بعربیا سلوی گویند در تحفه حلوا باشد ورنج بوزن کج
کنجشک باشد ایضا منه مع الجیم العاری ولج بکسر واو و سکون لام
همان ورتیج که مرقوم شد یعنی پرنده که بعربی ازا سلوی خوانند مع
الهاویه کلاتی که بیقین بپیوندد و شمس فخری شعر کمان ایم کرد
ملک تا ابد باقیست ز بصد دلیل مرهن کمان من شد ولج مع
الذال المعجمه ورزود بفتح واو و راء مهمله اول و سکون زاء معجمه

وداو وضم

و واو وضم راء دویم ماوراء النهر باشد استاد رودکی گوید شعر اگر پهلوانی
ندانی زبان ز ورزرود را ماوراء النهر دان ز و در نسخه و فایی [illegible]
نیز بامعنی آمده وسناد بفتح واو و سکون سین مهمله و [illegible]
بسیار باشد رودکی گوید شعر اهو زبا قبال تو ای میر خس [illegible]
هم ردی نکو دارم و وستاد ویذ بوزن قیفا [illegible]
شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید قافیه کرده شعر بس
خرمی خسروان ز تن عدوی تو ازعنا چو نال سوید ز مراد او شده از این
دولت حاصل ز امید او شده چون نام او ز عالم ویده ز بود طفیل جواهر
سعادت حیرس کند رسیلی مطرب بزم او ناهید والاد در نسخهٔ میرزا عمارت
رنگین و در مؤید بمعنی عمارت کلین آمده اما در ساحی فی الاسامی والاد چینه
دیوار باشد که نسبه نیز گویند مؤید این معنی حکیم انوری گوید شعر فلک را قدر تو
والاد محکم ز حبابرا عزم تو بنیاد دعا ز در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی
رند باشد یعنی حکیم و دانا ورستاق بفتح واو و راء مهمله و سکون سین مهمله
دتا و قرشت انچه روز بدان گذرانند دنبارش وظیفه گویند وستد بفتح
واو و سین مهمله مشدد در تحفه لبه باشد یعنی مرجان ولبیه موسبت آمده
وژند بفتح واو و زاء فارسی و سکون نون ونیژد بفتح واو و زاء
و کسر نون و سکون یا حطی هر دو نام صمغ درخت بن باشد که بوی او را

جبه الخضرا گویند وشتاد بشین معجمه بوزن و معنی همان وستاد که گذشت

مع الراء والزاء وزار مانند باشد حکیم سوزنی گوید شعر جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ

[illegible] بکم انگشت قلم در انگشت ه و دیگر بمعنی بار باشد گویند

[illegible] وانگر بسکون تاء قرشت و فتح کاف فارسی پیوستن

[illegible] عباس گوید شعر نهاد روی بحضرت چنانکه رهبر شه

[illegible] وانگران آید از در سپاس ه و معنی تماس هم باشد و گذشت

وچسر کر بفتح واو و جیم و کاف فارسی بین و سکون راء مهمله در نسخه

وفائی بمعنی مفتی و دهنده وخشور بفتح واو و سکون خاء معجمه و ضم شین

قرشت پیغمبر باشد استاد دقیقی گوید شعر یکی حال از گذشته وی یکی

از نامده فرداه همیگوید پنداری که وخشور ستی یا کیند اویر بوزن تیر

در نسخه وفائی بمعنی حافظ باشد و بمعنی افغان و آشوب نیز آمده و وکار

بفتح واو و سکون راء مهمله هر بنائی که تنه ندارد چون خربزه و بادنجان

وامثال آن و انرا بعربی نجم گویند واتر بفتح تاء قرشت یعنی دورتر گویند پای

واتر نهید یعنی دورتر نهید وزکار در تحفه بزرگ باشد والاذکر

بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنائی که دیوار چینه سازد و بر چینه

والاذکر را رباص گویند بفتح راء مهمله و تشدید با و آخرش صاد مهمله وهر

بفتح واو و سکون ها در شرفنامه نام ولایتی باشد وهیستر بوزن و معنی بهتر

موبد است

موبد است و نام حیوانیست که چند پید ستر جایه او ست وزیر

زرد چوبه باشد و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات وزن [illegible]

الطفال که معلمان ایشان را بان کشند کذا فی المؤید مع ا[illegible]

بفتح واو و تشدید راء مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گو[یند]

چو وراز از خو گسست خوش و می چابک ورساز بفتح واو و سکون

عبد الواسع جبلی گوید شعر تو کشیدی بحیف در ساز ه لشکر انبه و سپاه

و در مؤید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظلیف و رغار را نیز درساز گویند

ورز بفتح واو و راء مهمله یا و راء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن

مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی ادمان یعنی بپائی کاری کردن و بمعنی

دباغت نیز آمده مع الزاء الکاف ووکر بفتح واو و کاف و سکون تاء قرشت

وانگور باشد کذا فی المؤید مع السین وکس در نسخه وفائی خوشه گندم

باشد والیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم وابیس اسکندر بود

کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه شیخ نظامی فرماید شعر چو ویس

از رنگهای دور کرده برشتی در جهان مشهور کرده ه دگر خود حیوانی بو شرین را

زتهدت سیر کرده همچو رامین ه چو ویسه سر کش در عشقبازی ه چو لیلی پاک شو

در چاره سازی رامین که ویسه را گویند و رامین را نیز رام گویند همای

همایون شعر اگر مرغ جم صید بلقیس گشت ه دل رام مرغ که ویس گشت

ودیس بفتح واو وسکون دال مهمله چوبی بود که در پیش شتر کشند کذا
ات الفضلا بند و در شته آمده و در نسخهٔ میرزا بفتح واو
نم واو وسکون دال مهمله میوهٔ سرد کوهیست که در تر
مانند ماشه گویند ماه وشش و خور وشش و در مؤید
ویش
مار و نام شهری منسوب بخور و بیان و بجامه که از اطلس
د و مؤید نیز آمده وخش بفتح واو وسکون خاء معجمه نام شهریست از
ترکستان شاعر گوید در تعریف اسب شعر بکامی نکرد از خطا تا چکل
بیکتک ودید از بخارا تو خش وغیش بفتح واو و کسر غین وسکون یا بسیار
وانبوه باشد و استعمال ان در غیر ذوالحیوة کنند چون مال و عمر و باغ
و بیشه و غیره شمس فخری گوید شعر جمال دولت و دین انکه کرد بار کهش
زنغز لشت تراجم رز ولفت وغیش مع الفین ورغ بفتح واو وسکون
را مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید شعر
ای وای اگر عون جمال الحق والدین در پیش حین سیل حوادث نهد ورغ
دورغ بدال نیز بهمین معنی آمده و دیگر بمعنی نور باشد و فروغ در نسخه وفائی
شاعر گوید شعر گل راچه لوحی خیزد از ده گلاب زان شمه راچه ورغ
باشد از صد چراغدان دماغ براء مهمله انچه تاکی اما ان بندد و در فرهنگ
قواس براء معجمه انچه از درخت خرما بر شده بود کذا فی المؤید وداغ

بفتح واو یا دال

بفتح واو و با دال مهمله شعلهٔ آتش باشد و در نسخهٔ میرزا ورد نظر
واو و را مهمله آروغ باشد و از آن آروغ و رچاک
وخوخ بفتح واو بین آواز و زغ باشد کذا فی
در نسخهٔ میرزا نام بلبل باشد که از انزند و اف
مع القاف وناق بفتح واو خانه باشد انوری
اندم و ثاق شاه یعنی همه دغا و دغاق وشاق غلام باشد
فرماید شعر چنیبت کش وشاقان سرایی ند وانه صد صد از بهر سوجه
و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار باشد وامق نام عاشق عذرا و نیز بکار
از اصطلاح بر است و اقواق در تحفه نام درختیست در هند
که بسیار عجیبست و با مداد بهار شکل باشد و شبانگاه خزان و در
نسخهٔ میرزا وقواق نحسحت بفتح کوهیست و در ان معدن زر است
و در انجد و چندان زر باشد که قلادهٔ سگان از زر کنند و انجا
بوزینه بسیار و بوزینگان را خدمت آموزند چون فتن جاروب کشیدن و هیزم
و غیره و در ان کوه درختیست که بار ان بصورت آدمی و دیگر حیوانات
باشد و سخن گوید و چون از درخت جدا شود سخن نگوید و بمیرد و همان
درخت را نیز وقواق گویند حکیم خاقانی فرماید شعر تسبی نمانده که برهج
زبین ختن سخن سرای شود چون درخت وقواق مع الکاف اتاک ورتاک

بفتح واو و سکون را و جیم مهمله در نسخهٔ وفائی مرغیست بزرگ و درنده و مردار ... ابو العباس گوید شعر بجای مشک نبویند همچه سرگین ه بجای بازنوازنه ... و در ادات الفضلا پرنده ایست درنده و اثر ... آشیر

ونجنک بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول شاعر ... چرم ... جمی بچگان گوینده خسروی گوید شعر ونجنک را ای تغز کیست ... ز هستان بزلفد تخکی ه و تجو نه درین بیت بمعنی زشت باشد و گنده

وردک بفتح واو و دال مهمله و سکون را مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی جهنیز باشد و در مؤید و شرفنامه ورده وک آمده بوزن مفلوک وشک بضم واو و سکون شین معجمه اشق باشد و او را اشنج نیز گویند وتک بفتح واو و تاء فوقانی نام مرغی باشد که او را سلوی گویند بعربی

ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون را مهمله ورشکنه مرد دکیس دوار باشد کذا فی المؤید وشنک بوزن چشنگ افزار چوبین باشد ویک یعنی ای نیک بخت و بعربیه دیک گویند حکیم فردوسی گوید شعر سخن گفتن نغز کردار نیک نگردد کهن تا جهانست ویک دهم گوید شعر اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ه تو با شاخ بد بر میاغار ویک ه اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته شعر کرزی فلک شکایتی آرد کسی ز شاه ه پاسخ ز چرخ نشنود الا که ویک ویک ه و صاحب تحفه نیز بمعنی وای و دعای بد کرده آورده

دیک بر

وبا این بیت متمسک شده شعر باده گفتا هیچ شرمت نیست ویک بس بکباری نه بد دانی ز نیک وینداک بکسر واو و ... و فتح نونین نافهٔ مشک و باسک بفتح واو و سین مهمله ... و فاژ فاژه نیز گویند کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی ونگ ... اول و سکون دویم چوب خوشه انگور باشد که خوشه انگور ... فرخی گوید شعر شاد باش ای دو چشم دشمن تو ه سال و ماه از گریستن چو ونگ ه

و حسین وفائی بمعنی سرتاک بریده آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و در نسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر سری از آن بر جائی بندند و انگور را از آن آویزند و از آن آونگ نیز گویند ورنک بفتح واو و را فارسی و سکون نون در نسخهٔ میرزا به موید سو از آتش جامه و پوستین باشد که از آن فراوان گویند اما در سامی فی الاسامی پاره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند ونک بوزن رنگ تهی و خالی باشد حکیم سوزنی گوید شعر ما از شمار آدمیانیم تنگدست کز معصیت توانگر و از طاعتیم ونک ه و معنی که از بر آمد ه منصور شیرازی گوید شعر نهال باغ حلال تر است گردون یک ه زکوة گنج عطای تر است قارون ونک وهنک بفتح واو و ها و سکون نون بسه معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بار بندند بود شاعر گوید شعر چون بردن که دارد و بزود

وهنک شـ در زمان درکشید محکم شاک شـ دویم تحمی باشد که زنان برای فربهی
... زم بود و لعاب بازو به چون بر قطونا سیم دم آب باشد
... وشنک بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن
... دانه از پنبه بان جدا کنند شاعر گوید شعر
... باشان اس شـ در فراخی و کاه نعمت شاک شـ بکنند ...
... بخل همچو حلاج دانه را بوشنک وافارنک بذال معجمه
و فتح راء مهمله و سکون نون ترنج باشد و باذارنک و بادرنک نیز گویند
وشفنک بسکون شین معجمه و فتح فا بوزن فرسنک خرفه باشد که بوی
فرفخ گویند مع اللام ویل بوزن طفیل طفیلی باشد شمس فخری گوید شعر
او چو خورشید و خصم او ذره است شـ ذره ره بجد چون بپایه ویل ود.
نسخه وفایی بمعنی هنگام کاری هرا در یافتن نیز آمده رودکی گوید شعر
لب سیب بهشت و من محتاج یافتن راهی بنا بم ویل ودر
اداة الفضلا بفتح واو آمده وکال بفتح واو یا کاف فارسی انگشت
باشد کحال وکال نیز گویند وژول بضم واو و زای فارسی شوربا کذا
فی المؤید الفضلا و ادات ودل بفتح واو ورای مهمله جانوریست
مانند سوسمار که در خرابه باشد و اطراف او منقش باشد کذا فی فانوا
وشکل بشین معجمه در مؤید بمعنی فتوح آورده اما استعارکش نکرده وال

ماهی درم دار بزرگ باشد استاد عصایری گوید شعر بر حل همت زمین
عطا فرستند شاه کر کر کدنش بیاید نه تیر ماهی وال ونکوک
و سکون نون و ضم کاف در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد
الفضلا و شکول شین معجمه بمعنی آمده مع المیم وام
مانند و این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده و نکنند دیم
وشم بوزن چشم بخار که از آب گرم و دیک طعام و از زمین منتعص
مع النون وارن بفتح راء مهمله بند گاه دست باشد میان ساعد
و بازو که بعربی مرفق گویند آغاجی گوید شعر زمانی دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده واران ورافان بفتح واو و راء مهمله
مشدد و شفیع باشد مسعود غزنوی گوید شعر دادم بده دگر نکنم جان
خویشتن شـ مدح امیر گویم و آرم بور رفان ورستان بفتح واو و سکون
راء مهمله و کسر سین ورستان بفتح واو و را و سکون سین مهمله
است باشد و ورشتان بشین معجمه نیز بنظر رسیده وشکردیدن
بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و را و یا و کسر دال اول د
شکریدن بوزن پروریدن جست کردن و ساختن وشکولیدن
بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و یا و ضم کاف جلدی
نمودن در کار کذا فی المؤید ویدیدن بفتح واو و دال و دیم و سکون

باشد بوزن رنجیدن چاره جستن باشد واخیدن بکسر خاء معجمه بوزن باویدن
... کذا فی المؤید واردن بسکون و فتح را و دال مهملتین
... سنه برای نان پختن که از ان عربیه تونیا گویند بضم تا
... ن یا حطی ویژکان با زای فارسی بوزن زیرکان بمعنی
... گوید شعر ابا ویژگان باند وامق بچنگ ...
... رنگ وهمین بفتح واو و ها وکسر میم و سکون یا و با نانی باشد
که ارد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و از ا عربیه علیث گویند بفتح عین
وکسر لام بوزن حدیث وابردن نان یعنی پهن کردن نان برای پختن آن
وردان بکسر واو و سکون را مهمله با دال مهمله انچه از اندام مردم بیرون آید
که بعربی ثؤلول گویند وامران بسکون میم و بعد از میم را مهمله نام گیاهیست
که از صین آید کذا فی الادات وادیان بوزن و معنی بادبان باشد والان
بوزن پالان همان وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند والان بضم زا
مهمله مختصر واردن باشد ورکین برای مهمله و بعد از را زای معجمه در مؤید
کوزهٔ آب باشد و اشعار کتش نکرده والوا و مرکو برای مهمله بوزن
... نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف
آن سنگ چشمهای آب روانست کذا فی المؤید الفضلا مع الهاء ولغونه
وولغونه هردو بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون گلگونه باشد که

از انجار

از انجار وکلغونه نیز گویند شهیدی گوید شعر آن ... انگوش کز صفا گوئی
برکشیده است والغونه سیم ورده بوزن گرده برج کبوتر ... اش
شمس فخری گوید شعر حمام آسا سعود آسمان را فراز قصر ... ش
ویژه بکسر واو و سکون یا و فتح زای فارسی خالص و ...
مسعود سعد سلمان فرماید شعر ویژه می کهنه کش کشت چو ...
دل چو سبک شد زغش درده رطل گران ش و بمعنی خاص نیز آمده ... ش
فردوسی گوید شعر بفرمود تا نوذر آمد به پیش شد ابا ویژگان و بزرگان خویش
وردانه بفتح واو و نون و سکون را مهمله اول در نسخه وفایی غرفه باشد
وخشنیه بفتح واو و نون و سکون خاء معجمه بوزن بخشیده سفینه باشد
در نسخه میرزا و درز فانگر یا بمعنی مرغی سعیدی نیز آمده ویشنه بفتح واو
و نون و ضم با فارسی سرپوش باشد چون چادر و غیره مع الها
وخشی بفتح واو و سکون خاء معجمه و کسر شین قرشت نام جاییست
کذا فی المؤید وامی بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد ورکوسی
بفتح واو و سکون را مهمله گوشوار دراز که بگردن رسد کذا فی السامی
درماندگی بوزن درماندگی درد شکم و درد روده واحشا باشد وشنی
بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه وفایی سرخ باشد مثالش حکیم
فردوسی گوید شعر جهان بسته از بت پرستان هند بلنتی که باشد چو وشنی پرند

[illegible] بفتح واو و راء مهمله و سکون جا و کسر جیم بمعنی زشتی باشد
[illegible] مع الالف همانا بمعنی پنداری باشد فرخی گوید شعر همانا
[illegible] جالست و زاوی تن نه بلی اوی بر آن زنده است د
[illegible] هویدا مبین و روشن باشد هزار بفتح ها و تشدید
[illegible] سب چون سینه بند و لجام و غیره حکیم خاقانی فرماید شعر
[illegible] ب را باخت بر سر صفر آفتاب نه رفت بجب آخری کنج روان
در رکاب نه دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید شعر بنا دای دیو و زهر گی دد
زبانه دهان بسته از نیک و بد هزار آوا بلبل باشد هلا بفتح ها است
از برای شاه نامه شعر هلا تیغ و گوپال هماگر شید نه سپر های ضحا
بسپر در شید هبا بوزن پیدا باشد را گویند کذا فی التحفه هماره بمعنی همواره
همیشه باشد ایضا نه یعنی اینک خاقانی گوید شعر کعبه حکی با حجر
الاسود و زمزم با عارض و زلف و خط ترکان خطا هما بفتح ها
و سکون میم و بعد از میم و جیم در مؤید و ادات الفضلا بمعنی ملامت باشد
مع التاء هملخت بفتح ها و لام و سکون میم و خا چرم زیر کفش و موزه را — هملخت
گویند کسائی گوید شعر شاه راه نیاز اندران سفر مشکل نه که مرد کوفته گردد
در آن راه اندر سخت نه اگر خلاف کنی عقل را دهم بر دی نه بر دار نشل ابی
بود هملخت همکنت بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر باشد

بازهم

و بر جامه پشتر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی گوید شعر کمان کشید و
بزد بر هدف که نتوان دوخت مگر به سوزن فولاد جامه هنگفت
[illegible] و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هفتکت باشد هفت
[illegible] آرایش باشد مثالش انوری گوید شعر دوش آن و رم در
[illegible] همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار و میرزا ابراهیم
[illegible] هفتکاه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و
و سرمه و هفت در هفت نیز بهمین معنی باشد مع الجیم هیبج بفتح ها است
کردن علم یا نیزه باشد شمس فخری گوید شعر جم قدر جمال الحق والدین کم
سعادت از نیزه او گرد علمهای ظفر هیچ و اگر چیزی بر زمین افکند
و راست بایستد گویند هیچ کرده است هنج بوزن کج کشیدن باشد
کذا فی التحفه هیلاج و در نسخه میرزا آورده است که منجمان هیلاج دلیل عمر را
دانند و این کلمه هندی نیست و در فارسی مستعمل است مع الدال هیدخ
بفتح ها و دال مهمله و سکون یا و حطی اسب جنگی تند را گویند شمس فخری گوید
شعر کدام پاره ملرزد گر ایمانه تاب در آن زمان که شود شه سوار بر هیدخ
و در نسخه میرزا هیبج بجیم نیز بهمین معنی آمده خرقه را گویند متاش حکیم
خاقانی گوید شعر این جتش هزار ازبر چرخ چنبری برکش هیچ غم
زوال پشت گه صبح برکشد مع الدال همانند مختصر هم مانند فردوسی گوید

زکار آزموده گزیده سران همانند تو نیست اندر جهان **هرمزد**
... و میم یکی از نامهای مشتری است و او را زاوش و اورمزد و هرمز
... **زد** مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه
... ت فردوسی متمسک شده **شعر** بباشیم درین زمین خرد
... ستی فروز **هرمند** نام رودیست بسرحد ولایت نیمروز
... دید **همخند** بفتح ها و سکون میم و ضم خاء معجمه بوزن افسرده ضبه باشد
که ای التحفه **هندبید** در تحفه کاسنی باشد که بعربی هندبا گویند **همند** بفتح ها
و سکون نون یعنی بستنه حکیم فردوسی فرماید **شعر** گشاده بر ایشان شود در از من
بهر ننگ و بد هند همباز من وشاه ناصر خسرو فرماید **شعر** از مرد سخن پرس اگر
جز تو بجهان سخن وران هند **هزوکند** بفتح ها و زاء معجمه و سکون دال مهمله
و نون و ضم کاف چند پیدا ستر باشد **هم آورد** همتا باشد در جنگ و تلاش
حکیم فردوسی گوید **شعر** همانکه که اسب افگنی هوشدار سلیح و هماورد را گوش دار
مع الذال هیربذ بفتح ها و با و سکون یا و را قاضی گبران شاه و تمام
خسرو فرماید **شعر** اگر هیربد بود بر یکی که کرید کی جوی تو ... ود و در نسخهٔ
میرزا بمعنی حاکم آتشکده نیز آمده **هنکارذ** بفتح ها و را مهمله در نسخه بمعنی
تندی باشد و هنکار مثل اوست **هنید** بوزن قید چیزی باشد
که بیان بزرگان حرمن باد دهند تا گاه از دانه جدا شود و در نسخه بید

هبید بفتح ها و با موحده نیز بمعنی آمده **هوید** بوزن دوید کلیم شد
اگنده که گرد اگرد کوهان شتر دارند کذا فی السامی ...
فرماید **شعر** تو هنوز از روی عشا ...
بند مهار **مع اللام** رشته مروارید ...
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصید ...
و در نسخهٔ وفائی بمعنی متحیر در مانده نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ...
هیوشتر بضم ها و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین
معجمه نام هر از باشد که الکه ایست مشتمل بر چند محل و از نواح خوزستان نیز گویند
هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یا عاقل و خردمند باشد حکیم
فردوسی فرماید **شعر** هشیوار دار انجمه کیوکان که از زور دو بخشی بگردد زرکان
هشیر بفتح ها و کسر زاء فارسی در نسخهٔ وفائی چابکی باشد و شنیده
و نیکو راز هر برگوینده دقیقی گوید **شعر** ای فخر آل اردشیر ای ملک ...
با کر ... ای همچنان چون جان و تن آثار دانش هشیر **هشکر** بفتح ها و سین
مهمله نح باشد شاعر گوید **شعر** پیش من یکره شعر تو بگی ودست بخوانند ز زبان
باز هنوز این دل من بر هست **هشیار** بفتح ها و اول و سکون قاف
فارسی دندان زیاده که اسب را پدید آمده او را تا نشکنند فراخ علف خوردن نتواند
هاکلم یعنی باز یکر دموکیه گر شناس شیخ سعدی گوید **شعر** بگیرد خردمند

ردش ستیز زبان بند دشمن برستکاه کیر مع الشین هاش بکسر ها
کمان ها چرخی باشد که کار و آهن ابر سران کشند مع الفاء
تا کارگاه جولاهی باشد که بعضی تیر گویند مع الکاف
ها نیای مانندی فرق باشد فردوسی گوید شعر یکی گرز
ها کر اسب لندر اکه همانند بخاک هراک بفتح ها و دال
می کی باشد که زبان فریفته شود در رساله ابو حفص سعدی بمعنی زبون
آمده و این بیت دقیقی را موید قول خود آورده که شعر بیاید درست ادام
خویش یار راست نیاید بدو دم دم الهرا کاهنان بفتح ها و سکون
لام و بعد از لام نون برف باشد در نسخه وفائی هسک بفتح ها و سین و بسکون
سین نیز آمده بمعنی همان هسر که مرقوم شد یعنی چرخی که غله را بآن
برافشانند تا کاه از دانه جدا شود هلکاع بکسر ها و فتح کاف فراق یاش
و ملک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هولاک بضم ها و فتح لام چرخی که
از چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و با او بازی کنند هیرک
بوزن زیرک بزغاله باشد هبک بفتح ها و باء موحده در تحفه بمعنی کف
دست باشد هولک بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و هلاک را
نیز گویند و بمعنی هویز نیز آمده کذا فی التحفه هنگ بکسر ها و سکون نون
و فتح جیم و میم بمعنی همان پرغست باشد که در باب با گذشت و آن جو شو

وبعونی عملول

وبعونی عملول و قنباری نیز گویند مع الجیم ... هنجمه بفتح ها و سکون
و سکون نون بوزن درنگ مردی سرو بن باشد در نسخه
بوزن سنگ در نسخه وفائی بمعنی بسیار زور و ق
ای دوده رای توزینه فرهنگ زنگ برخو
فرهنگ دهنگ و بمعنی آهنگ کردن نیز آمد
آمده اول نگه داشتن و تیمار بردن و این بیت منوچهری
ای رئیس جهربان این جهد کان خرم کیار نزد فرمان فرید دیباکو
فرهنگ و هنگ دویم بمعنی هوش آمده سیم دانایی باشد
چهارم آنی باشد که خورند تحیم روز باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار
و تمکین حکیم انوری گوید شعر مجد دین بوالحسن که فرهنگش خاک را
فر و هر صیلد آهنگ و شمس فخری همین بمعنی هوش آورده و گفته
اگر بخواهد تدبیر او بخاصیت ازین سپس نکند باد هیچ از آتش هنگ
و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و عار و قوم و سپاه
آمده و در مجید مسطور است که در ترقانکو یا بمعنی کام باشد هنقیر
مار زبون باشد هفتورنگ بفتح ها و ضم تا نیز خوانده اند آنکه بنات النعش
باشد فرخی گوید شعر تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر همچنین تا که
پدیدار شود هفتورنگ هفت رنگ گل بود در رسته بستان که هفت رنگ دارد

اسدی گوید شعر هزاران صف گل دمیده زسنگ   زصد برگ و هزار رنگ

[illegible] ودر اختیارات گل جری نخشت مع اللام کال

[illegible] شد دقیقی گوید شعر کمان سیر کرد آنی توجان در بال بود

[illegible] دکر خون من حلال بود هال هال هر دو بمعنی نیز بک

[illegible] شد و بمعنی انبار و مانند نیز آمده مثال اول خسرو عماد

[illegible] شعر این آتش داین باد و دکر خاک و دکر آب   هر چار موافق زیکی دو

نه هامال   ومثال دوم ازرقی گوید   مدا لکهی کرچو شیران بلان اکنون شیر

برون روند خود تشان هال سوی هال هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه

حکیم عنصری گوید شعر چنان دان که این هیکل از پهلوی   بود نام بتخانه

ار بشنوی   اما در تاج الاسامی مسطور است که هیکل خانه ترسایان

و هر بنائی که بلند باشد و شبیه بر الفرس الطویل و بقال الهیکل الضخم

من کل حیوان هرقل بکسر ها و قاف نام دریست حکیم خاقانی فرماید

سرد کر راهب اندر دیر هرقل   کند تسبیح این ابیات غرا   و نام یکی از

ملوک روم هم هست هل بکسر ها در نسخه میرزا بمعنی بگذار باشد برهل

بکسر ها و سکون را و حمله و ضم واو وزاء است مانند ماش که در میان

باقلا باشد و اورا ملک نیز گویند مع المیم هم بفتح ها و یا حطی بمعنی هم سوز

گوید شعر هم هم پیله و سکی ریک سپندار کم   پیله و هراند هر اخر چند الخ

هوم بوزن توم

باهوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می بود [illegible]

گرفت کذا فی المؤید هر و توم بفتح ها و ضم را و حمله و تا [illegible]

وا وین [illegible] باشد یعنی بزرقطونا هروم برای [illegible]

المؤید الفضلا مع النون هان کلمه تنبیه [illegible]

فرماید   هان هان تا ترا چو خود نکنند   مثل [illegible]

بفتح ها و سکون را تاز تازی هر زمان باشد مثالش [illegible]

زبس بر سیمتن ترش برای خادمان هر زمان   زنار بکسلد کتیبان ز شاهین کسلد [illegible]

همکنان یعنی همه ظهیر گوید شعر چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا هزار صاعقه

در جان همکنان افکند همیدم در نسخه حسین وفائی بمعنی همچنین باشد

و در شرفنامه بمعنی هم اکنون باشد بمعنی اول حکیم لامعی جرجانی گوید شعر زروم

امسال با اقبال و پیروزی و فتح آمد همیدون سال دیگر با سرور از قندهار آید

هنجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن هیمان بوزن و معنی ایمان

باشد هازوید بضم زای فارسی و کسر یا حطی اول حیران شدن و فرو ماندن

باشد هشتن و هلی کیا هیست و صحیح است که گلیست که اورا خرد

نیز گویند هشتن فرو گذاشتن و در زفانگویا بمعنی آویختن نیز آمده هشیدن

مثل مثالش حکیم سوزنی گوید شعر ای خصلت تو هشتن آخر چه خصلتست این

دین ضل تو برکشتن آخر چه ضلالتست این هابن بمعنی شتاب باشد دسیل با

نیز این گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر بدر که تو سعادت تاب
... ید دولت و کفش بکن توقف این ز زندگی حی متعرد علاء
... اد هست یک در که این و در تحفه بمعنی کفش نیز آمده
... هست هیبا این شتاب درکی باشد حکیم انوری
... گرد الغم حال مرا در چنان دارد کز هیبتنا این هازیدن
... معجمه و فتح دال بمعنی نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید هرین
بفتح ها و کسر راء مهمله مشدد بمعنی هرا باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی
المؤید هوختن بفتح ها و واو و سکون واو نیز آمده بمعنی هشیار کرده
و کالوخ باشد در شرفنامه و در اداة الفضلا و مؤید زمین کشت
یا کلوخ باشد هامون زمین هموار و دشت باشد و در تحفه بمعنی صحرا
و زمین نشیب آمده چون دامن کوه مثالش شیخ سعدی گوید هم ز دریای
عمان بر آید کسی سفر کرده دریا و هامون بسی هوران نام ولایتی
و هماور نیز گویند هوشاریدن بضم ها و کسر راء معجمه یا بشین قرشت تشنه شدن
دواب باشد کذا فی المؤید هدیه دندان آن تعدی که فقرا را بعد از طعام
دهند و از ادندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و نیز
بازی چهار زند هلیدن بوزن دریدن فرو گذاشتن هلیلی مثله هیون
شتر جازه باشد اما در نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ باشد شیخ سعدی شعر

هوران ... بوزن دو معنی ... باشد کذا فی المؤید

مدیه دندان

هملیدن

تراکوه

تراکوه پیکر هامون میبرد تو آنی که بر باره شب میرود هوخیدن
بکسر خاء معجمه بوزن کوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی ...
... گرد دلیر باشد هشو هوش و خرد باشد و حص...
لغت را از نسخه میرزا مرقوم شد و ... اشعار بحر کنه
بفتح ها و سکون سین مهمله و ضم تاء قرشت متود معر...
هستو نیز گویند حکیم اسدی فرماید شعر بهشتش هستو سوی ار...
اگر خویشتن را شناسی درست هلیو بفتح ها و سکون لام و ضم یاء
حطی بید باشد کذا فی المؤید و بوزن عریو نیز بنظر رسیده هو
بفتح ها در نسخه میرزا چرکی باشد که از جراحت رود اما در ساحی فی الاسامی
آن باشد که آب در جراحت افتد گویند که این جراحت را هو برده است
یعنی آب در اندرونش افتاده هاژو بوزن مازو بضم زاء فارسی همان
هاژ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر هریو نام شهر هری باشد در نسخه میرزا
مع الهاء هوده بضم و فتح دال و هوده هر دو بمعنی دهیده یعنی
ناحق و باطل شاعر گوید شعر هر خواهی ز من بیهده ... بده خواهی زمن
بیهده هروانه بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا شمس فخری
گوید شعر هست دیوانه حکم کن شاها تا بر بندش سوی هروانه اما
صاحب هروانه که بمعنی آورده و باین بیت حکیم فردوسی متمسک شده

شب [illegible] کهن اهدوانه کر برند و کنندش همانجا بنیه زینه بوزن خزینه
[illegible] د و در حمامی خرج زن باشد از نان و حلوه و غیره
[illegible] هزینه با بندازه گنج کن دل از پیشی کج برخ کن
[illegible] زه آمده که بعربی دود گویند هوشه بضم ها و فتح
[illegible] یت هوشه بوزن قیمه گوشتابه باشد کذا فی الادات
[illegible] طیعه باشد که نرار توی نیز گویند هماده بفتح ها و را مصنوعه
کذا فی المؤید شاعر گوید شعر مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند غلام
بخت جوانت هماره عالم پیر هائینه بوزن آئینه در نسخه میرزا
بمعنی هراسنده باشد هاره یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه شعر
سگ و گرگ همسایه با هراه بدندش همه ساله پویان براه هرسا بفتح
ها و سین مهمله واهول باشد که بر زرع [illegible] تا سباع [illegible]
مخدار خوانند بجای مهمله و دال معجمه بوزن مقدار هزار چشم مرضی مهلک که
بعربی سرطانش گویند نعوذ بالله منه هبهبه بضم ها و فتح با موحده
سعفت باشد که بعربی کتف خوانند و بمعنی حاجت نیز آید کذا فی المؤید
هفتنده بفتح دال آراسته و زر و زیور کرده باشد کذا فی المؤید
هوشازده بضم ها و فتح زاء معجمه و دال یعنی اسبان شتران [illegible] تشنه
هفتنه یعنی آرایش و زیور هکم بکسر ها و فتح کاف مشدد [illegible]

هنگام مجمع

هنگام مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان هواسیده بفتح ها و دال
مهمله و کسر سین مهمله بوزن هراسیده لبی را گویند که خون در [illegible]
باشد و خشک و گندم گون شده هشتره بفتح ها [illegible]
مهمله و سکون سین مهمله احوالی باشد که بر پشت [illegible]
خشت و آجر و غیره کشند و انرا زیر نیز گویند هم [illegible]
مهمله و سکون قاف اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده با [illegible]
و دندانهاش بر آمده باشد و هم روشده نیز بنظر رسیده که بجای فا
دال باشد و بعربی اورا قارح گویند بقاف و کسر را مهمله و اخرش حاء
مهمله هیع الیاهی در نسخه وفائی بفتح ها کلمه ایست که در مقام
تشدید گویند حکیم انوری فرماید شعر گفتم این را دلیل باید گفت
گفت دانی که چه میگویی هی ها یاهوی یا یاهی شور و غوغای اهل عالم
حکیم انوری مثال هر دو را گوید شعر فلک از مجلس انس تو پر از یاهوی
عالم از کر خصم تو پر از یا یاهای هیری بوزن و معنی حیری که
معرب اوست و انرا خب بوی نیز گویند چه در شب بوی او بیشتر باشد
هیزار توی چیزی باشد توی بر توی که پاشکینه گوسفند و غیره باشد و بعربی
رمانه گویند بضم را مهمله و تشدید میم و فتح نون هیلیوی بفتح ها و کسر
لام و داو همان هولک مرقوم و ان چرخیست که بازی کنند هیلوی

بوزن ... نام بازیست کذا فی الادات الفضلا هواری بفتح ها
... بمعنی بارگاه ولی خبر باشد استاد فرخی گوید شعر بمهمان هواری شاد
... آزاد کردم ، اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این
... فتح ها و سکون لام در نسخه میرزا کشتی باشد یعنی زورق که
... هلوی بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی تر و تازه
... مؤید الفضلا بوزن مردی آمده بمعنی سرگشته و متردد همای
حروف و نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی از علم که بر سر او صورت همای سازند
و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود بمعنی آخر شیخ نظامی فرماید شعر
دختر قیصر مبارک رای هم همایون و هم بنام همای همی بکسر میم سرگردان
باشد کذا فی التحفه بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله آن کشت
باشد که از باران آب خورد کذا فی الاداة باب الیا ... یغما
غارت و نیز شهری از ترکستان ... خوبرویان ملا اسدی گوید شعر
لبها پر ز صورت چینست از خیال بتان یغما یلدا شبی را گویند که دراز
ترین شبها باشد در تمام سال آن شب اول زمستانست که یازدهم جدی
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر که در هند رفتم بکنجی فراز چه دیدم چو
یلدا سیاهی دراز ، و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند شب
آخر قوس است و آن شب بغایت نحس است مع الباء یوب

بضم یا

بضم یا در نسخه میرزا بساط و فرش ...
یب بفتح یا نیز باشد کذا فی التحفه ...
گویند چنانکه مرکب عامل ... زا و ...
بفتح یا حطی و تاء ... سکون ها و ...
و کزند ... تمسخر فخری گوید شعر
کرا فی با تو باشد کمر ... بفتح ...
بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی ...
... دست بند کاشت در کمان ... ابر غنیان کازرونی بایج و تعلق همی ...
چون باران یج یج بفتح یا ... در شرفنامه کلمه ایست که در وقت خسبانیدن
شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ... بجای دو جیم دو خا آورده
یخ بفتح ... لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرفخ بوزن ... بمعنی ... و سکون ...
... فتح که در باب یا گذشت یعنی ... کذا فی المؤید یوج بضم
یا جانوریست از خزنده کان کذا فی المؤید مع اللام یولاخ بضم یا جای
خراب باشد کذا فی المؤید مع الدال یکند یعنی همان یکیست که در باب
یا گذشت یعنی یاقوت یک تن زد یعنی یک طرفی و یک تیج
مع الذال یارذ بفتح را مهمله یعنی تواند یمرود برای مهمله بوزن محمود
نام جای برد نازک و شاخ نازک مع الرا یافر بفتح فا یا زیگر باشد

بفتح یا و میم و سکون های مهمله انتظار باشد
...یری تا سرد کرشش و بمعنی کمان و تنها نیز آمده
...ع الرایاد در نسخهٔ وفایی آمده که دری کمانه
...ست بحری دراز کنده کویند بار بیدو شمس فخری
...یری دراز کردن باشد و کفته بحر دراز
...بجر بسوی زنخدان ساده دست میاز
و بمعنی سیمون نیز آمده چنانکه کویند دیر باز دو و بار خردی کوید
بایوان شاهی شب دیر باز بخواب اندرون بود با ارنواز
فرود شمر فیاد بمعنی قصد و تمام از قصد کردن نیز آمده یوز معروف دیگر
بمعنی جستن و طلب مانند شمس فخری کوید ز بهفتن حصن فلک
همچنین شمر و حالی چو شه بمیدان ز دی آورد میان ز یوز و حکیم فردوسی
نیز کوید ز بند طلایه یکی کینه توز فرستاد با لشکر رزم یوز
یغما ناز نام دختر خاقان که در حبالهٔ بهرام کور بود و هفت پیکر
دخت خاقان بنام یغما ناز فتنهٔ چین و لعبتان طناز مع الغین
یوغ بضم یا چوبیت که بر کردن گاو بندند انوشکور کوید
در ایدون که پیشش فرکویم دروغ دری حرص اندر آرد بیوغ مع
القاف تاق بفتح یا و تای قرشت با پس درشتن مثالش شیخ سعدی کوید
دقت

تو مست شراب نازمارا پیداری کشت در تیاقـ...
و سکون را ز مهمله و رم باشد کذا فی الادوات یرند...
و سکون نون روکانی و نیز دوالی باشد سفید و...
بان الات زین بندند یلاق نام پادشاهیست...
تراست ملک حجاج تو یی سزای ثنا چکونه کویم مدح...
یماک نام پادشاهیست مع الکاف الیازی یک بفـ...
حکیم انوری فرماید ای سپاهت را ظفر لشکر کش و...
لوا عرض لشکرت و قف ز تنگ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی توت
و پاسی نیز آمده یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد
کریبان جرب کسلند عنصری کوید بسیار پیل بحسن چنک در دم اژدها
و دشک و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ
آورده یلک بفتح یا و لام کلاهیست ملوک را حکیم سوزنی کوید تا من بنور
ماه تو شب ابرم بروز ز آن پیش کرسمور به در کیشی یلک یلک بفتح یا
و سیم شهری و ولایتی حسن خیز باشد سوزنی فرماید منکر بغمزه بر دل
مجروح من یمک و زمن بقبله سر مکش ای قبلهٔ یمک یورک بضم یا و فتح را
معجمه در نسخهٔ میرزا مصغر یوز و نیز سک بچهٔ کوچک که بو را جهار رود و کبک حبیره را
بیرون آورد یوک بوزن دوک انچه نان بران نهند بر تنور زنند کذا فی المؤید

...بز پوستی که بر پشت بچه پچیده باشد چون بزاید کذا فی المؤید
...ناهی باشد مثالش در پت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی
...نک در نسخهٔ وفائی جانوریست که در میان گیاه باشد
...د و مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی شکل دهانه باشد مع اللام
...ر و شجاع فردوسی گوید بیت کنون چنبری گشت پشت یلی تنام
...لی و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسن
...یا بی و بیت و پاس نیز آمده و چیزی که از چیزی نو بزاید و دلی نیز که
از اندیشه فارغ باشد آورده یال بازو و پهن کردن باشد و در تحفه بمعنی
کردن آمده حکیم فردوسی گوید بیت سپهبد ز رو یال چنگی گرفت ز آورد روز
ز زمین ای شگفت بیال بفتح یا بمعنی بیمان لیسا که باشد که در باب مع الکاف
گذشت یعنی تاجی که از یاجین در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه نسیم
معروف و بوی از ایشب گویند نیغام بعدا از یا عین معجمه غول بیابانی
باشد کذا فی المؤید مع النون یازان آهنگ و قصد کردن باشد شهرهٔ آفاق
گوید شعر از همه خوبان سوی تو ازان یازانم کز همه خوبی سوی تو همی یازانست
یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید شعر و ز انکه یم
از ارکان او ولنست یکی کز او یگانه ز ارکان او و لنست یکان یکران
در نسخهٔ وفائی اسپیست که رنگش در میان زرد و بور بود و در شرح ضا

الی باشد

...چنج تمران یه و ... ...
جامه باشد از حریر یکسون بوزن واکسون بمعنی یکسان باشد شمس فخری
خط تو که کتر زحیرها یولنست ز دست برد فنا باد و بار ز...
یارستن یعنی توانستن برمایان بعد از یا رای مهمله و یای حطی شهر سمرقند را گویند
فی المؤید یلکن بفتح یا و کاف بوزن برزن منجنیق باشد شاعر گوید شعر
از تیر غمزهٔ او ست بر دل هزار روزن حصنیست جان عاشق وان غمزه گاه کش
یلکن یون بضم یا و سکون واو نمد زین باشد قطران گوید بیت چو بر بالای
میمون او برزم اندر بنه بر یون او بود فرخ فریدون او عدو ضحاک شوم اختر
یاختن بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ و غیره و بمعنی زدن
و انداختن و آشکارا پرسیدن نیز آمده و یازیدن مثل او ست کذا فی المؤید
یاوند بفتح واو و سکون نون با دال مهمله بمعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه
یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن یارون
نیز گویند مع الواو یبرو بفتح یا و ضم را مهمله مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ
و سایر گویند گیاه سگ کن نیز گویند و بیرون مهرب دست مع الها یاره
دست و رنجن باشد یعنی آنچه از زر سازند و بر بر دست کنند و بمعنی زهره

نیز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون بزاید کذا فی المؤید
ناهی باشد مثالش در بیت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی
نک در نسخهٔ وفائی جامه نو بپوشت کناره · پافتم هرچه باو ده شتربراه
برزه باشد و بمعنی دیم ابوشکور گوید بیت بباید که خرد
دشمن بهر یافه کو آب روی باخته بوزن باخته ماضی باختن
ره بفتح زای معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید یکره یعنی یکبار و بمعنی
ی با و نفاق نیز آمده مثالش ملا جامی گوید بیت یکدمش بیدیم عقل و جان و دل
ر باد رفت وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش پانیز بفتح نون بزرگ را گویند
را زر و غنی گیرند پخچه بفتح یا و جیم فارسی و سکون خاء معجمه تکرگ باشد بدر
شاهی گوید بیت در عنبر تو لاله در لبد تو لولو در غنچه تو نسرین در پخچه تو آذر
یشمه بوزن چشمه پوست خام که ترکان ازو زیره باشند و در شرفنامه
همین بمعنی چرم خام آمده یکسونه یکسان باشد کذا فی التحفه بلمه بفتح با و لام
رها کرده مسعود گوید بیت عشق بردی قرعه زد چون دادی نصیب او رسید
را کش او گرفتم دل یاد کردم بلمه بلمه قبا باشد و تعریب البلمقست پارنده
بوزن بارنده قصد کننده باشد پافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت
و خط نیز آمده و باین بیت سلمان متمسک شده که دست انفاق حلائق
بر سبیل تقدم داده و بستد تا بروز حشر از ایشان پافته پویه بضم با و فتح

بادرنج

و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره درود گران ...
پیوسه بر بند چوب بسکنند کران پای خوک در آید ...
شاخ گاو باشد کذا فی التحفه مع الیاء یابیسی بفتح یاء و بای موحده
کاف و کسر سین مهمله یکبارگی باشد ابوشکور گوید بیت بحلکی بکن جاودان
یک بیسی بدین آرزو که منم خود رسی کذا فی التحفه یخنی آنچه مدار نداز
مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و تبارش ذخیره گویند و
مثلست که یخ نزده یخنیست مثالش شیخ نظامی گوید بیت مخور غم بصید
گرنا کرده که یخنی بود هرچه ناخورده و نیز جنسی از گوشت پخته باشد
کذا فی المؤید یارکی بعد از الف راء مهمله توانائی باشد ایضا منه
یتاقی یعنی پاسبان مثالش خسروانی گوید شعر بخواب نازشه باز گر
نوشاد رهند وی یتاقی کی کند یاد یاری آشنا و دوستی و نیز
دو برادر که دو زن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را یاری گویند
شمس فخری گوید شعر اگرچه خصم بود بنده از دغا قش دم یاری زند
یاری بیاری یزداد بفتح یاء و سکون زای معجمه و کسر دال دیم قیمه و تخم

...بز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون بزاید کذا فی المؤید
...ناهی باشد مثالش در پت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی
...سنک در نسخهٔ وفائی جانوریست که در صحرا [illegible] باشد
...مثالش شیخ سعدی گوید شعر یار دیا یار از درِ برهمن یا کش
...ان انگشت نیل آتشین برزد یعنی مستعد کار شد ابرو زند
یعنی رضا دهد و اشارت کند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسپ و فرزین [illegible]
بیارد و بازی برد شیخ سعدی گوید شعر گدائی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را
اسب و فرزین دهد از فلان فقاع نگشاید یعنی بوی نیاز زد کیک در شلوار
کنایه از مضطرب و بیقرار باشد مثالش شیخ انوری گوید شعر چرخ را با خرمن خشم
سنک خند در موزه ٭ کوه را با سخطش کیک بود در شلوار گرده آلوده آسیا رد
یعنی اسباب دنیا دهد گرد و بر شست یعنی شکر گردان یعنی از کا هست
و عیش گرفته زدن یعنی لاف زدن باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت
گرفته مزن در حریف افکنی گرفته شوی گر گرفته زنی گره باد مزن
یعنی مال دنیا را ذخیره مکن گربه در انبان مکر و حیله باشد مثالش حکیم انوری گوید
مصرع کو گربه در انبان خود شد چو بخل امروز ما بکسد در جوالست گران جان
یعنی کاهل گرد پای حوض نگشت یعنی جای متهم نشد و دو دیگر... ای اکار را گفته
خسرو شیرین شعر تب زان حوض پای هیچ نگذشت ٭ همه شب گرد پای حوض

بلاغه

...یعنی لعل نطامی ... شیخ ...
میوه دل کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده تیغ قدم
آنکه پای شکسته یکنجی نشسته باشد و بجائی نرود کذا فی المؤید مهر
یعنی حرف خویان مهر در سر کردن کنایه از سکوت و خاموشی باشد مهر کردن
یعنی سخن سرائیدن مهر آلود دکان یعنی مال قاسقان و نامقیدان مار
میخور بی در مؤید الفضلا بمعنی هم و اندوه میخوری آمده و این بیت سلمان را
باستشهاد آورده مصراع لعل روان زجام زر نوش غم جهان مخور زین فلک
زر خورد بیدرخ مار میخوری نافه الغزال نافه مشک یا فرنسف یعنی آوازه بلند یافت
و مشهور شد نافه بوی یعنی آنکه بوی او چو بوی مشک باشد و نیز عبارت از کهنه
انبان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد و مثالش شیخ نظامی گوید شعر
جهانجوی چین دیدگان نافه جوی چو نافه کشند خوش نافه بوی ٭ و سخن چین
نیز گویند که سخن پراکنده کند کذا فی المؤید نهی در نورد یعنی بی نام و نشان گو
کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ نهی باشد تم الاستعارات
برای مبتدی گره ای عقده کشای ارباب رای مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج
الی رحمة السبحانی میر زین ... کاشانی ملتی عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرد

...بز بوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون بزایه کذا فی المؤید

...ناهی باشد مثالش در پت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی

...نک در نسخهٔ وفائی جانوریست که ...

...ما نه ... دقابل که جلی وطبیعی ... اورده توحید و نعت

...هاتیش با صحیح پادشاه زمان چهل و بیست یا پنجاه و بیست باشد

...به مجلس آرایشان زانجا رسیده که شخصی مدت مدید و عهدی بعید زحمت

مشقت کشیده تا رقم ازین نور صفحهٔ روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحب

...لی رسد و دعای خیری کند و فیض بروح این بیچاره رساند بنا بر ان تمنیان

...م مطرح از لطف عمیم و کرم جسیم حبیبی که کتابت این نسخه کنند آنست که

...ییر تهاون در نوشتن ... دیباچهٔ این نسخه نکنند که در خوشتن ...

...ستم میکنند ... خود ... کرده از مرتبهٔ انصاف و شفقت و

...دور می افتند چنانچه عارف اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ❊ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ

شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۱۱

صورت تمام ...